



اشر:

دکتر جاوید اقبال

جاوید اقبال

زندہ رود

ترجمہ و تخریج:

دکتر شہیندخت کامران مقدم (صفیاری)



اقبال اکادمی پاکستان

جاویدان اقبال

زندہ رود

زندگی نامہ
علامہ محمد اقبال

(جلد چہارم)

اثر
دکتر جاوید اقبال

ترجمہ و تفسیر

دکتر شمیم اختر کامران مفتدم (صفیاری)

اقبال اکادمی پاکستان

ناشر: اقبال اکادمی پاکستان

به كوشش و اهتمام : پرفسور محمد منور
مدیر اقبال اکادمی پاکستان لاهور

تعداد : هزار نسخه

چاپ اول : ۱۹۸۷ء مطبوعہ پشاور

امور فنی و هنری ساز مان پژوهش

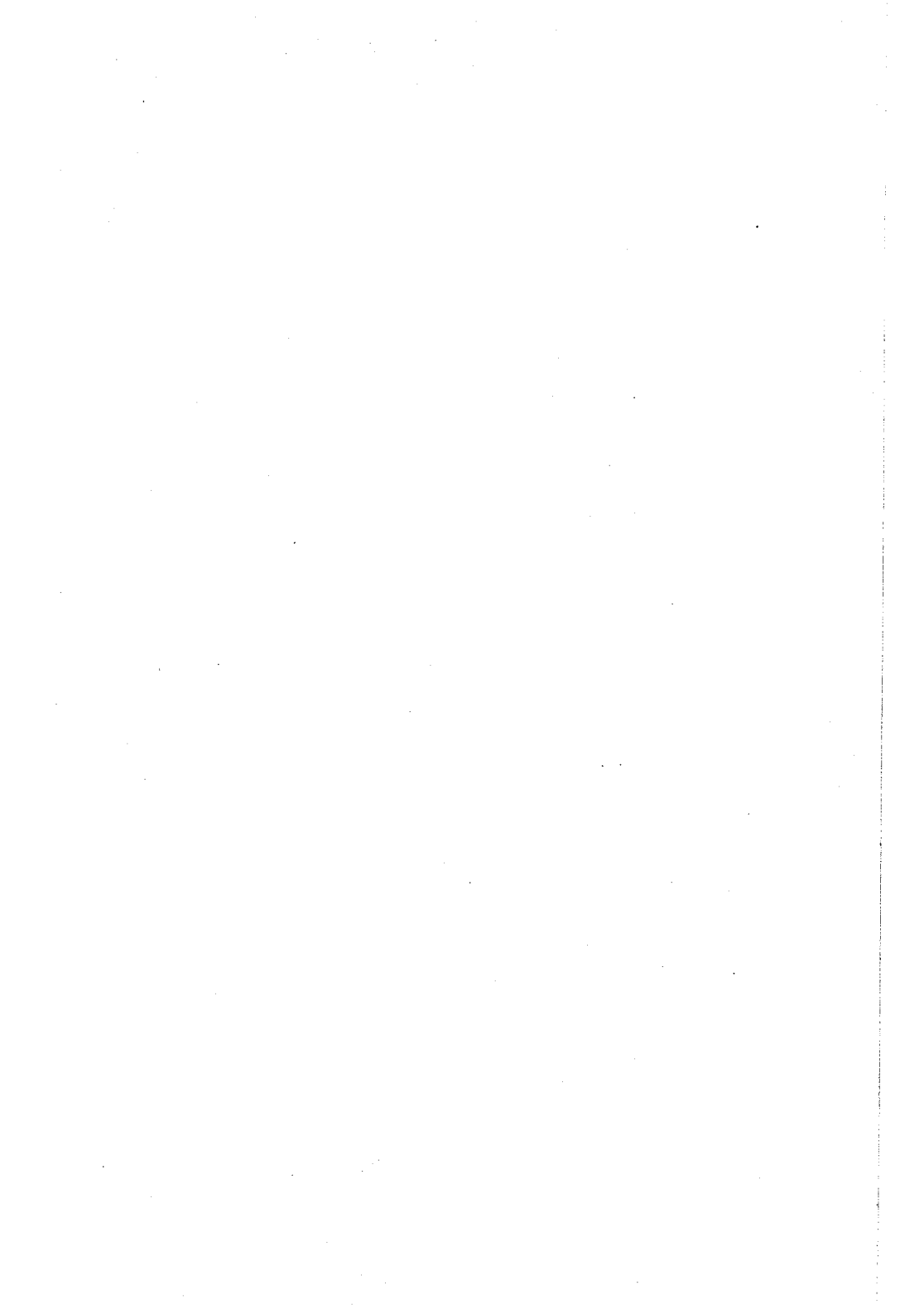
تهران تلفن ۸۲۳۹۵۷

قیمت : ۱۲۵ روپیہ پاکستان

۱۲۵۰ ریال ایرانی

فهرست مطالب

۵	مقدمه جلد چهارم
۲۸	فصل نوزدهم - افغانستان
۷۲	فصل بیستم - بیماری
۱۷۰	فصل بیست و یکم - واپسین روزهای حیات اقبال
۲۷۷	فهرست منابع
۳۰۳	تصاویر



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه جلد چهارم

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
چشم ما بربست و چشم خود گشاد
آنان که در طی قرون و اعصار به سبب خدمات خود در قلوب ملت‌ها راه
یافته‌اند ، همیشه جاویدند و ناگسستنی .

نغمه مردی که دارد بسوی دوست ملتی را می‌برد تا کوی دوست
در جنجال هولناک برانگیز جهان که برگرد آدمیان دیواری از امیال
و شهوات حلقه زده و دست استعمار و استثمار جلوی چشم حقیقت بین را
گرفته است ، اقبال یکی از نامور شدگانی است که با اشعار انقلابی خود
خاموشان و خواب‌زدگان را تلنگر بیداری و هشیاری می‌زند :

خیز و خلاق جهان تازه شو شعله دربر کن خلیل آوازه شو
و آن رشته ریسمانی که مرواریدهای سخن اقبال را در نظم و همگونی زیبایی
بهم پیوند می‌دهد ، جز احساس پرشور و صادقانه این شاعر و حکیم‌الامت
راستین در راه خدمت به خلق و سخت‌کوشی و گزاردن بار امانتی که او خود
را مبلغ آن می‌دانسته ، نیست .

من از بود و نبود خود خموشم اگر گویم که هستم خود پرستم
ولیکن این نوای ساده کیست کسی در سینه می‌گوید که هستم
وی شاهد سخن را هر بار به طریقی آراست تا با جمال دل‌آویزی دیده

بی‌اعتنای مردم را به معنای حکیمانه و مهیج که در شعر خود بکار می‌برد ،
متوجه سازد :

نره زد عشق که خونین‌جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور

خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد

در کلام اقبال همه چیز وجود دارد . آنچه فلاح فرد و جامعه بدان
وابسته است . پند و موعظت عطار و بوسعید در سخنش دیده می‌شود . عرفان
حافظ و عشق نظیری و سوز خسرو و شور رومی از اشعارش می‌تراود و از بی‌نیازی
و خودی عرفی و غالب کلامش مالا مال است و عبرت‌آموزی بیدل در آن
بوضوح دیده می‌شود و از صدق و اخلاص سنایی سخن می‌گوید .

خلاصه آنکه در چنین پیرایه لطیف و دل‌آویز افکار فلسفی خویش را
خوش بیان کرده است :

مرا معنی تازه‌ای مدعاست اگر گفته را بازگویم رواست

سخن اقبال مشتمل بر افکاری است که از دل یک مومن معتقد برمی‌خیزد
و ملل خوابیده را بیدار می‌کند و درس سروری و میری می‌دهد . زیرا این
انسان خلاق نایب بر حق است :

نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است هستی او ظل اسم اعظم است
این دل بیقرار و ناصبور در گلشن جامعه نغمه‌سرای می‌کند :

چه‌کنم که فطرت من به‌مقام درن سازد

دل ناصبور دارم چو صبا به لاله‌زاری

این کتاب آخرین قسمت از زندگینامه اقبال است که فرزند ارجمند
ایشان به‌اردو نگاشته‌اند .

این جانب از سال ۱۳۵۸ که جلد اول زنده‌رود از چاپ خارج شد ، به
ترجمه آن همت گماشتم و به‌توفیق الهی پس از گذشت هفت سال کار ترجمه
و تحشیه و مقدمه به‌پایان رسید و در چهار مجلد تدوین شد . مترجم وظیفه

خود دانست که در این مقدمه نیم‌نگاهی به زندگی پر بار علامه اقبال بیان دارد و همچنین مختصری از محتوی چهار مجلد و چگونگی روش کار خود را برای خوانندگان عرضه نماید و از روح پاک و اندیشه تابناک اقبال همت طلبیده تا مجملی از زندگی و مقام فضل و ادب وی را در این مقدمه مختصر به دوستان وی تقدیم دارد.

شرح حال مختصر اقبال را از آن جهت می‌نگارم ، زیرا آشنایی با رویدادهای دوران زندگی و حوادث گوناگونی که در حیات فردی و اجتماعی او روی داده و پیگیری مسیر این وقایع به ما کمک می‌کند که تا حد زیادی چهره کلی و خطوط اصلی شخصیت او را درست‌تر و روشن‌تر ترسیم کنیم . نگاهی عمیق هر چند گذرا به خطوط اصلی و مهم فکری و سیاسی و علمی او نشان می‌دهد که علامه اقبال از تک‌ستاره‌های مسلمان قرن حاضر است و نمونه‌ایست که هر چند یکبار در مکتب انسان ساز قرآن و اسلام تربیت می‌شوند و خود بتنهایی یک امت محسوب می‌گردند . لذا در جهت رشد و تکامل و بیداری مسلمانان زمان یک الگو و سمبل و اسوه می‌باشند ، زیرا آنان دارای جامعیت خاص در تفکر ، عمل و اخلاق هستند و عرفان و سیاست و ایمان و دانش و مبارزه اجتماعی را یکجا در خود دارند و اقبال یکی از آنهاست :

طلسم ، عصر حاضر را شکستم ربودم دانه و دامش گسستم

خدا داند که مانند براهیم به نار او چه بی‌پروا نشستم

محمد اقبال در نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی مطابق با هجدهم آبان ماه ۱۲۵۶ هجری شمسی در سیالکوت یکی از شهرهای بلاد پنجاب چشم بدنیا گشود و مقدر بود که مسلمانان هند را از خواب غفلت بیدار کند . نیاکان اقبال از برهمنان و پاندیت‌های عالی‌مقام کشمیر بودند که در حدود سال ۷۲۶ هجری توسط یک عارف مسلمان قبول اسلام نموده و این خاندان از آن‌پس بنام "سپرو" یعنی درس‌خوانده موسوم گشتند . اقبال به کشمیری بودن در اشعار بسیاری تصریح دارد :

میر و میرزا به سیاست دل و دین باخته‌اند

جز برهمن پسری محرم اسرار کجاست

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهمن زاده‌ای رمزآشنای روم و تبریز است
محمد اقبال فرزند نورمحمد با فکر و روح بزرگ و تابناکی که داشت ،
همچون نام پدرش مشعلی از نور محمدی بدست گرفت و در راه وحدت
مسلمانان زحمات بسیار کشید . در شعر اقبال تمایل شدید وی نسبت به تاریخ
و فرهنگ همه ملل مسلمان دیده می شود :

جوهر ما با مقامی بسته نیست باده تندش بجای بسته نیست
قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
اقبال گرچه در سرزمین هندوستان بدنیا آمد ، ولی در آغوش زبان و
اندیشه ایران رشد و پرورش یافت ، و پیش از آنکه به زبان اردو خدمت نماید ،
خدمتگزار زبان و ادب فارسی و دوستدار ایران و ایرانی محسوب می شود .

محرم رازیم با ما راز گوی آنچه میدانی از ایران بازگویی
اقبال در خانواده‌ای مسلمان چشم به جهان گشود . در کودکی خواندن
قرآن و تعلیمات اسلامی را فرا گرفت ، پس از آموزش در مکتب خانه او را به
مدرسه " اسکاج میشن سیالکوت " گذاشتند . وی دوران دبستان و دوره اول
دبیرستان را در آن آموزشگاه گذراند و در سال ۱۸۹۳ میلادی (۱۲۷۲ هجری
شمسی) گواهینامه دوره اول متوسطه را از آن دبیرستان بدست آورد . سپس
وارد کالج اسکاج میشن سیالکوت شد . و در آن کالج علاوه بر علوم متداول
زبان فارسی و عربی را در محضر شمس العلماء سید میرحسن فرا گرفت . ناگفته
نماند که سید میرحسین معلم و مربی بزرگ او که در یک خانواده ایرانی چشم
به جهان گشوده بود ، به اقبال زبان فارسی آموخت و وی را با اشعار شرعی
بزرگ آشنا نمود . البته باید دانست که پدر علامه محمد اقبال شیخ نورمحمد
نیز خود از علاقمندان شعرا و عرفای بزرگ فارسی گو بود .

این پیامبر صلح ، بشارت خود را بیشتر به شعر فارسی ادا کرد ، و
سرنوشت و تقدیر او چنین بود ، که آخرین و شیواترین شاعر فارسی گوی
شبه‌قاره هند باشد :

سائل و محروم تقدیر حق است حاکم و محکوم تقدیر حق است

جز خدا کس خالق تقدیر نیست چاره تقدیر از تدبیر نیست
از جمله کسانی که در تکمیل ذوق شاعری اقبال نقش بسزایی داشته
است ، داغ دهلوی یکی از اساتید بنام سخن اردو می باشد که اقبال برای
حصول اطمینان از درستی اشعارش ، از طریق مکاتبه آنها را نزد داغ می فرستاد
و دیری نپایید که قریحه اقبال به جایی رسید که داغ صراحتاً "نوشت : شعر
اقبال دیگر نیازی به تصحیح ندارد ."

شخصیتهای دیگری که آنها نیز در این باره نقش مهمی را ایفا کرده اند ،
مولانا حالی ، شبلی نعمانی و مولانا گرامی می باشند که هر سه نفر از اساتید
شعرای بزرگ فارسی و اردو بودند و در نیمه دوم قرن نوزدهم در هند
می زیستند .

اقبال با کوششی که از پرتو شوق درون و سوز دل داشت ، همه عمر
برای ساختن دنیایی از آزادگان ، جهانی که موجب رشک فرشتگان باشد و
ذات خداوندی را نیز به حیرت آورد ، مردانه کوشید :

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت پرستی ، بت گری مقصود نیست
نقش اولیه شعر اقبال بدست دادن واقعیت و سپس اشاره به مسائل
اخلاقی و معنوی در انداختن طرح نو بود . وی در شعر خود به نابسامانیهای
جهان امروز چه غرب و چه شرق توجه داشت ، و برای از بین بردن مشکلات
این جهان راههای مناسبی پیشنهاد کرد :

نغمه کجاومن کجا ساز سخن بهانه ایست سوی قطار می کشم ناچه بی زمام را
شوق تحصیل و وسعت اندیشه محمد اقبال جوان را بر آن داشت که
رهسپار لاهور شود . در دوره دانشگاه از محضر دانشمند اسلام شناس انگلیسی
آرنولد برخوردار شد و تحت تاثیر او قرار گرفت و شاید این جذبه استاد
بود که وی رشته فلسفه را برای دوره فوق لیسانس برگزید . ذوق و استعداد
این دانشجو بقدری بود که استاد را مجذوب خویش ساخت ، چنانچه پس
از چندی درباره اش چنین گفت : " این چنین دانشجو استاد را محقق و
محقق را محقق تر می کند . " آرنولد نه تنها معلم و استاد فلسفه اقبال بود ،
بلکه مانند یک مرید و مرشد به پرورش روحی و اخلاقی او همت گماشت . اقبال

جوان پس از اخذ درجه فوق لیسانس در ۱۲۷۸ هجری شمسی و دریافت مدال طلا از دانشگاه پنجاب ، به‌معلمی فلسفه و اقتصاد دانشگاه دولتی لاهور برگزیده شد . در همین زمان استاد او را تشویق کرد که برای ادامه تحصیل به‌لندن برود . وی در سال ۱۲۸۷ هجری شمسی در دانشگاه کمبریج در رشته فلسفه ثبت‌نام کرد . در آنجا با اساتید بزرگی همچون پروفیسور براون ، دکتر تیگرت و نیگلسن آشنا شد و از محضر آنان استفاده کرد .

معاشرت با خاورشناسان بزرگ و مطالعات او در فرهنگ غرب ، او را بر آن داشت که به‌رموز بسیاری از ادب فارسی و تصوف و عرفان اسلامی واقف گردد . و شاید در همین دوران بود که برای بیان نظریات ویژه خویش زبان فارسی را متناسب‌تر و کاملتر دانست ، و نیز در همین زمان بود که با یک دختر دانشمند هندی بنام عطیه بیگم آشنا گردید . این آشنایی به محبتی صادقانه بدل شد که اقبال را تا پایان عمر مجذوب خویش ساخت . مقارن با تحصیل فلسفه ، در دانشکده حقوق " لینکولن ان " نیز ثبت‌نام کرد و توانست پروانه وکالت دادگستری را از همین دانشکده بدست آورد . در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۲۸۶ هجری شمسی) برای تکمیل مطالعات فلسفی خود عازم آلمان شد . اقبال رساله دکتری خود را بنام " سیر فلسفه در ایران " * نوشت و از دانشگاه مونیخ فارغ‌التحصیل شد . بسال ۱۲۸۷ هجری شمسی . چاپ این رساله در سال ۱۹۰۸ میلادی (۱۲۸۷ هجری شمسی) اقبال را در محافل علمی و ادبی و سیاسی اروپا بنام فیلسوفی از مشرق زمین مشهور و معروف ساخت .

اقبال می‌خواست پس از اخذ درجه دکترای خود به‌هندوستان برگردد ، ولی دوست و مرشد او " آرنولد " او را به‌انگلستان دعوت کرد و از او خواست که در رشته قضاوت و حقوق سیاسی در دانشگاه لندن به‌تحصیل پردازد . وی همچنین بجای آرنولد که برای شش ماه به‌مصر سفر کرده بود ، عهده‌دار تدریس زبان و ادبیات عرب در دانشگاه شد . در همین ایام سخنرانیهای

* The Development of Metaphysics in Persia

چندی نیز درباره مسائل اسلامی در انجمنهای لندن ایراد نمود ، که بیشتر آنها در جراید انگلستان بچاپ رسید .

در همین ایام با طرفداران اتحاد اسلام آشنا شد ، و مصمم گردید که نظریه اتحاد اسلام را تبلیغ و از آن دفاع نماید . یکی دیگر از اثرات اقامت او در اروپا ، انعکاس منفی بود که از وطن پرستی و "ناسیونالیزم" در ذهنش نقش بست و اینجاست که جهان بینی اصیل اسلامی خویش را به زیبایی ترسیم می کند و وجود خود را چنان می گستراند که گویی هریک از اندامش در کشوری است .

آن چنان قطع اخوت کرده اند بر وطن تعمیر ملت کرده اند
تا وطن را شمع محفل ساختند نوع انسان را قبایل ساختند
مردمی اندر جهان افسانه شد آدمی از آدمی بیگانه شد
روح از تن رفت و هفت اندام ماند آدمیت گم شد و اقوام ماند
بر اثر افقهای تازه ای که پیش چشم او گشوده شد ، او را که اصلاً " شاعر زاییده شده بود و طبع شعر در نهادش مضمّر ، از شاعری بازداشت . لیکن استادش آرنولد و دوستش سر عبدالقادر او را متقاعد ساختند و به او گفتند : بلبل طبع تو نباید از نغمه سرایی باز ایستد . هنگامی که به سرزمین خود و به میان امت مسلمان و نسل جوان خود باخته و مجذوب تمدن و تجدد غربی برگشت ، دست به کاری زد که تا آن زمان جز بوسیله معدود افرادی چون سید جمال الدین و عبده سابقه نداشت . از یک طرف بشدت مسلمانان را از غرب زدگی و فریفته شدن به تمدن غربی بر حذر داشت و از طرفی نسل جوان مسلمان را به فراگیری علوم و فنون جدید ترغیب کرد . او اندیشمند آگاهی بود که مردم را به آفرینش ، آزادی و کار می خواند و می گفت : تنها کاوش در گورستان تاریخ برای شرقیان کافی نیست و بدا بحال ملتی که به گذشته نگری و آینده نیافرینی روزگار بگذرانند :

روزگار او تهی از واردات از قبور کهنه می جوید حیات
اقبال پس از اتمام تحصیلات به لاهور بازگشت و به کار وکالت دادگستری پرداخت و نیز در کالج دولتی لاهور که قبل از عزیمت به لندن در آنجا

تدریس می‌کرد ، به‌کار تدریس مجدداً " اشتغال ورزید . اما به‌این کار باوجود اشتیاق فراوان به‌معلمی ادامه نداد و در پاسخ دوستان که علت این امر را از او جویا شدند ، گفت : " من برای ملت خود پیام و ماموریتی دارم و اگر در این شغل بمانم ، ابلاغ این پیام کاملاً " امکان‌پذیر نخواهد بود . تا زمانی که در خدمت دولت باشم آزاد نیستم ، بنابراین استعفاء می‌دهم . اما در شغل وکالت دعاوی آزادم ، امیدوارم از این به‌بعد به‌آرزوی خود برسم . " البته در این شغل حریص نبود ، زیرا اقبال معلم وکالت دعاوی را فقط بقصد کمک به‌احقاق حق و عدالت برای مسلمین پذیرا شده بود و تا آخر عمر در این شغل باقی بود :

چه پرسی از کجایم چیستم من بخود پیچیده‌ام تا زیستم من
در این دریا چو موج بیقرارم اگر بر خود نیچم نیستم من
در این زمان شهرت او همه شبه‌قاره را فرا گرفته بود . وی با مشاهده سیاستهای غلط حکام و بی‌عدالتیها و استعمارزدگی هموطنان بخصوص مسلمانان ، بر آن شد که عملاً " وارد سیاست شود و قلم و قدم خود را در راه اصلاح جامعه و تاسیس حکومت اسلامی و همبستگی مسلمانان جهان بکار برد و به‌دیگران نیز فرمان خلافت بدهد :

زنده‌ای مشتاق شو خلاق شو همچو ما گیرنده آفاق شو
درشکن آن را که ناید سازگار از ضمیر خود دگر عالم بیار
مرد حق برنده چون شمشیرباش خود جهان خویش را تقدیرباش

در ۱۹۱۵ میلادی نخستین اثر جاودانی او مثنوی اسرار خودی منتشر شد ، که بازگوکننده فکر اقبال بود و وسیله‌ای برای شناخت بیشتر او برای همگان . بدین سبب با استقبال فراوان روبرو گردید و ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۲۰ میلادی حکومت انگلیسی هند را بر آن داشت که از مقام علمی اقبال تقدیر نماید . بنابراین به‌او پیشنهاد لقب " سر " گردید .

در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۲ هجری شمسی) نام او برای گرفتن جایزه ادبی نوبل برسر زبانها افتاد ، لیکن بعلت عدم اشتیاق در این وادی قدمی برنداشت و حتی از لقب " سر " که به‌وی داده بودند ، استفاده نکرد . در

سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵ هجری شمسی) به نمایندگی مسلمانان استان پنجاب در مجلس انتخاب گردید . در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ ه.ش) از سوی مسلمانان "علامه" خوانده شد و از او دعوت بعمل آمد که برای ایزاد چند خطابه* پیرامون اسلام به شهرهای مدراس، میسور، حیدرآباد دکن، علیگر سفر کند .

علامه اقبال پس از بازگشت از جنوب هند و مشاهده آثار شوم استعمار مصمم گردید که وارد سیاست شود و مسلمانان هند را رهبری کند . وی در اجلاس سالیانه مسلم لیگ که در ۱۹۳۰ میلادی (۱۳۰۹ هجری شمسی) در اللهآباد تشکیل شد ، به ریاست کنفرانس برگزیده شد و در همین جلسه بود که نظریه تاریخی خود را درباره تاسیس یک دولت مستقل مسلمان در شبه قاره اعلام داشت که بعدها اساس بوجود آمدن کشوری مسلمان بنام پاکستان گردید . از آن زمان دوستی او با قائد اعظم محمدعلی جناح پیشوای مسلمانان محکمتر گردید و با نامه‌های متعددی که برای وی فرستاد ، این حقیقت را مسلم ساخت که مسلمانان هند باید گرد هم آیند . اقبال در دوم ژوئن ۱۹۳۷ به محمدعلی جناح نوشت : " امروز شما تنها فرد مسلمانی در هند هستید که جامعه اسلامی شبه قاره رهبری شما را در طوفانی که عنقریب دامنگیر همه این سرزمین خواهد شد ، خواهانند . . . "

درحقیقت روح اقبال توسط محمدعلی جناح جلوه‌گر شد و طراح پاکستان پیش از وفات خویش طرح استقلال را نوشت و برای جناح فرستاد و نه سال پس از درگذشت او کشور بزرگ پاکستان بوجود آمد . درحقیقت نهالی که اقبال کاشته بود ، در ۱۴ اوت ۱۹۴۷ توسط قائد اعظم محمدعلی جناح به ثمر رسید . جناح بارها با احترام درباره اقبال چنین گفت :

" اقبال نه تنها یک متفکر ، راهنما و دوست نزدیک من بود ، بلکه در

* مجموعه سخنرانیهای اقبال که به انگلیسی ایراد شد ، به فارسی توسط احمد آرام ترجمه و بنام احیاء فکر دینی در اعلام نامیده شده است .

تاریکترین روزگار مسلم‌لیگ مانند یک صخره محکم برپای ایستاد و هرگز متزلزل نشد. . . ."

اقبال گاهی برای مسلمین طرابلس گریه می‌کرد، و زمانی پیروان اسلام را با شعار لا اله الا الله به‌قیام و جهاد دعوت می‌کرد.

در سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ هجری شمسی) علامه اقبال در کنفرانس میزگرد لندن که برای بنیان‌گذاری قانون اساسی هندوستان ترتیب داده شده بود شرکت کرد. در راه بازگشت از چند کشور اروپایی دیدن نمود و از جمله در پاریس با برگسون ملاقات کرد.

هانری برگسون فیلسوف بزرگ فرانسوی مخالف سرسخت دهریون* بود. ضمن گفتگو، اقبال به حدیث نبوی "لاتسبوا الدهران الدهر" (دهر را دشنام ندهید دهر منم) اشاره نمود. برگسون تعجب کرد و گفت: آیا پیامبر اسلام چنین سخنی گفته است، اقبال در جواب گفت:

زندگی از دهر و دهر از زندگی است لاتسبوا الدهر فرمان نبی است اقبال در این سال در کنفرانس جهانی اسلام که به ریاست سید امین الحسینی مفتی فلسطین و عضویت مولانا شوکت علی از هند و آیت‌اله کاشف الغطاء از نجف و سیدضیاءالدین طباطبایی از ایران و محمدعلی علویه از مصر و سایر نمایندگان جهان اسلام تشکیل شده بود، شرکت نمود. در این کنفرانس اقبال به انگلیسی سخنرانی نمود و سیدضیاءالدین که به دبیری کنفرانس انتخاب شده بود، سخنان او را به عربی ترجمه نمود و این سه بیت اقبال را که می‌گوید:

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت

گفتند کار تو به نگاه خرد خطاست

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم

ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست

خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت

هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست

* Naturalisme

همه شرکت کنندگان در کنفرانس تحت تاثیر شدید سخنان اقبال بخصوص خطابه تاریخی طارق بن زیاد و نتیجه گیری از آن پیام وحدت اسلامی وی قرار گرفتند. بخصوص که او در نخستین خطابه خود حدیثی از پیامبر بدین مضمون نقل کرد: " انا حظکم بین الانبیاء وانتم حظی بین الامم ". (یعنی در بین پیامبران من بخت و نصیب شما هستم و شما هم در بین امتها نصیب و بهره من هستید). نمایندگان حاضر در جلسه با توجه به وضع اسفبار مسلمانان آنروز افسرده و ملول گشتند و از اینکه ملت های مسلمان شایستگی یک امت اسلامی را ندارند ، خجل و شرمسار شدند .

در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ هجری شمسی) به دعوت اولیای دانشگاه ملی اسلامی بدهلی رفت و ریاست جلسات را بعهده گرفت و خطبه هایی نیز در آن دانشگاه ایراد نمود . در این سال در سومین میزگرد لندن نیز شرکت نمود و در راه بازگشت در ۱۹۳۳ میلادی (۱۳۱۲ هجری شمسی) در رم با موسولینی رئیس جمهور فاشیست ایتالیا دیدار کرد و در آکادمی رم سخنانی درباره مسائل جهان اسلام ایراد نمود .

در اسپانیا به مسجد قرطبه* رفت (۱۳۱۲ هجری شمسی) . شکوه و جلال مسجد او را چنان از خود بیخود کرد که منظومه بسیار جالبی به اردو سرود که در بال جبرئیل مندرج است .

در سال ۱۹۳۳ میلادی (۱۳۱۲ هجری شمسی) از جانب پادشاه افغانستان از اقبال ، سر راس مسعود و سید سلیمان ندوی دعوت بعمل آمد تا برای مشاوره در امور فرهنگی بخصوص تشکیلات و برنامه ریزی دانشگاه کابل به افغانستان سفر کنند . در این سفر از شهرهای غزنین و قندهار نیز دیدن کرد و مزار حکیم نظامی را زیارت نمود . ره آورد این سفر موفقیت آمیز اثری بنام مثنوی " مسافر " است . در این سال از طرف دانشگاه پنجاب بهوی دکترای افتخاری اعطا گردید و از خدمات فرهنگی و سیاسی او تجلیل بعمل

* شهر قرطبه Cordoba در سال ۷۵۶ میلادی در دست مسلمانان و پایتخت امپراطوری عرب در اسپانیا بود . این منطقه در سال ۱۲۳۶ میلادی در دست فردیناند فرمانروای مسیحی اسپانیا قرار گرفت .

آمد. نطق گویای اقبال در پاسخ به این قدردانی از سخنان جالب و ارزنده در طول تاریخ زندگانی وی می‌باشد. براستی او یک تنه چون لشکری جنگنده جنگید. سالهای بعد تا خاموش شدن شمع حیاتش دوره سخت زندگی وی بشمار می‌آید. روزگار از اقبال خوش‌بین و شجاع و بت شکن با روحی بزرگ جسمی شکننده ساخت:

گفتند جهان ما، آیا بتو می‌سازد گفتم که نمی‌سازد گفتند که برهم زن
مشکلات زندگی، فعالیت‌های اجتماعی و ناراحتی‌های بسیار از این مرد
دین و دنیا، عقل و احساس، فرهنگ و ادب، سیاست و کیاست، جسمی
رنجور ساخت:

من کیم! تو کیستی! عالم کجاست در میان ما و تو دوری چراست
من چرا در بند تقدیرم بگوی تو نمیری من چرا می‌رم بگوی!
این مسائل باعث شد که تا حد زیادی از فعالیت‌هایش کناره‌گیری کند.
درآمد او از شغل وکالت دادگستری تامین می‌شد که بعلت رکود در کارها،
دوست دیرینه‌اش سر راس مسعود مدد معاشی از نواب بهویال بطور مستمری
برای او دریافت می‌نمود.

از سال ۱۹۳۴ حال عمومی او روز به روز به‌وخامت گذاشت. بینایی
چشمش کم شد و معلوم است کسی که بزرگترین اشتغالش خواندن و نوشتن
بود، از این درد چه رنجی می‌کشید. بیماری کلیه شدت گرفت و غالباً " از
درد کلیه شکوه داشت. ناشنوایی او نیز عارضه‌ای بود که از آن رنج می‌برد.
روز عید فطر همین سال پس از برگشت از نماز عید به‌ناراحتی حنجره مبتلا
شد و صدایش حالت گرفتگی پیدا کرد. در سال ۱۹۳۵ میلادی فوت همسرش
او را رنجورتر و پریشان‌حالت‌تر گرداند. این وضع تا سال ۱۹۳۸ دم به‌دم
فزونی می‌یافت و از اقبال پرجوش و خروش که دمی از تحصیل معرفت و تکمیل
نفس و تزکیه باطن و تفکر درباره استقلال و رها ساختن خلق عظیم شبه‌قاره
از زیر یوغ استعمار انگلستان فارغ نبود، جسمی ناتوان با اندیشه‌ها و

آرزوهای پایان‌ناپذیر ساخت. در آخرین روزهای حیات این دو بیت را
زیر لب زمزمه می‌کرد :

سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید

و در واپسین لحظات حیات که قوای دماغی و فکری او پیوسته زنده و جنبنده
بود و از آموزش و آفرینش باز نایستاده بود و تبسم رضا و خرسندی بر لب
داشت ، این شعر را می‌خواند :

نشان مرد مومن با تو گویم چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

بامداد روز پنجشنبه ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ مطابق اول اردیبهشت ۱۳۱۷
هجری شمسی (بیست صفر ۱۳۵۷ هجری قمری) دعوت حق را لبیک گفت .
او متفکری درست‌اندیشه و محقق‌ی ژرف‌اندیش بود . عارفی سالک که در
مسلك عرفان و اشراق و کشف و شهود رهرو و راه‌کمال و عشق‌پیمود . معلمی
توانا و ورزیده که با زمزمه محبت درس اتحاد ، وفاداری و انسان‌سازی و
اندیشه‌پردازی و جامعه‌پرورانی داد ، شاعری خوش‌ذوق و متعهد که در زیر
آبشار تند الهامات شعری خویش مفاهیم بزرگی بجان خرید و جویبارهای
تند از چشمه‌سار جانش غلیان کرد . مفسر قرآنی که از این کتاب آسمانی
حقیقتها آموخت . قضاوت او بینش علمی داشت و صدایش با آهنگ عدل و
حقیقت در محیط دادگاه طنین می‌افکند . فیلسوفی آزادی‌طلب و عدالت‌جو
بود که با ترکیب دین و فلسفه و تفسیر جدید و انقلابی از شرایع اسلام ،
جنبشی بزرگ در جهان خفته شرق برپا کرد و نفسی تازه از شرف و آزادگی
در کالبد مسلمانان دمید و آنان را از گور فلاکت بار استعمار بیرون کشید و
به سرمنزل شرف و عزت رساند :

سکندر رفت و شمشیر و علم رفت خراج شهر و باج کان و یم رفت
اسم را از شهان پاینده‌تر دان نمی‌بینی که ایران ماند و جم رفت
او آمیزهای از همه ویژگیها بود . هم با گذشته اصیل و سعادت‌آفرینش
پیوندی ناگسستنی داشت و هم بسوی آینده‌ای امیدبخش مردانه گام برداشت :
نخواهم این جهان و آن جهان را مرا این بس که دانم رمز جان را

سجودی ده که از سوز و سرورش بوجد آرم زمین و آسمان را
او انسانی بزرگ بود که با سادگی زندگی روحانی خویش را آغاز کرد
اما شهرت او از مرزهای کشورش پا فراتر نهاد و همه جا را گرفت . اندیشه اش
در مغزها رسوخ نمود و عشقش به جانها راه یافت و مکتبش همه گیر شد :
چو رخت خویش بر بستم از این خاک همه گفتند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت و از کجا بود !
شرح حال این نابغه شوق ، در جلد اول "زنده رود" جاویدان اقبال با
سلسله انساب او شروع می شود و ضمن بیان زندگینامه خاندان اقبال در
سیالکوت ، مسئله تاریخ تولد او مطرح و نظریات مختلفی در این باره ابراز
می شود .

در فصلی دیگر در مورد دوران کودکی و نوجوانی اقبال سخن به میان
آمده است . از معلمان زمان ابتدایی و متوسطه و دانشگاه او یاد شده و نقش
آنان در تکوین و شکوفایی وی مورد بحث قرار گرفته است . قسمتی دیگر در
باره کالج دولتی لاهور و اثر آن مدرسه در تکامل استعداد های اقبال است .
سپس تدریس و تحقیقات او مطرح شده و سرانجام از دوران تحصیلات او
در اروپا و پایان آن و بازگشت به وطن و اثرات این سفر در ذهن او سخن
رفته است :

شرق حق را دید و عالم را ندید غرب عالم دید و اندر وی خزید
جلد دوم با مسئله امرار معاش و بحرانهای زندگی خانوادگی و تکامل
تدریجی افکار و عقاید و ارتقاء ذهن و تثبیت فکر و خلاقیت او آغاز می شود .
و بالاخره با جنگ قلمی و دوران عزلت و گوشه نشینی او ، برخوردها و
تصادمات میان هندوان و مسلمانان به پایان می رسد ، و چه بسا که این
تصادمات قلب حساس او را آزرده است :

ز خوب و زشت تو ناآشنایم عیارش کرده ای سود و زیان را
در این محفل زمن تنهاتری نیست بچشم دیگری بینم جهان را
جلد سوم آخرین و مهمترین مجلد از نوشته های دکتر جاوید است .
او سعی کرده گوشه های تاریک و نکاویده و برنیا نگیخته حس و حیات اقبال

را در این کتاب بیاورد. به همین سبب جلد سوم پرمحتواتر و پرجمتر گردیده است. ناگزیر کتاب را در دو مجلد تنظیم نمودم.

جلد سوم با کارزار عملی او در میدان سیاست آغاز می‌شود. زمانی که او عملاً "وارد سیاست شد، و سخنان سازنده بیان داشت:

تا عصای لاله داری بدست هر طلسم خوف را خواهی شکست
هر که حق باشد چو جان اندر تنش خم نگردد پیش باطل گردنش*
خوف را در سینه او راه نیست خاطرش مرعوب غیرالله نیست**

مجموعه این گفتارها در کتابی بنام احیای فکر دینی در اسلام گردآوری گردیده است. سفر به مصر و غرناطه و شرکت در کنفرانس اسلامی فلسطین از رویدادهای مهم زندگی علامه محمد اقبال می‌باشد، که در این قسمت مفصل درباره آنها صحبت شده است. همچنین اجمالاً "از رهبری مسلمانان سخن رفته است. از میزگردهای لندن و بازیهای بازیگران استعمارگر و عمال آنها بحث شده است. دیدار با سردمداران سیاست جهانی و ملاقات با موسولینی دیکتاتور ایتالیایی از جمله مطالب جالب این کتاب است.

کسی کو لاله را در گرو بست ز بند مکتب و ملا برون جست
به این دین و به آن دانش میرداز که از ما می‌برد چشم و دل و دست
جلد چهارم با سفر سودمند و اثربخش او و یارانش به افغانستان آغاز می‌شود. آنگاه از اندیشه‌های نو و تازه که ره‌آورد سفرها و مطالعات او بود که در مغرب زمین ساخته و پرداخته و با فکر و فرهنگ مشرق زمین تلفیق گشته بود و در طبق اخلاص به هموطنانش عرضه کرد، صحبت شده است. سپس از کنفرانس مسلمانان هند در اله‌آباد و ناامیدی آنها از داشتن کشوری مستقل و متحد سخن رفته، مسائلی که باعث گردید یکباره افکار او تغییر یابد و فکر ایجاد کشوری مسلمان بنام پاکستان در ذهن او تقویت

* اشاره به سوره النازعات، آیه ۴۰ و ۴۱: واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى.

** سوره بونس آیه ۶۲: لاخوف عليهم ولاهم يحزنون (دوستان خدا را ترس و

اندوهی نیست).

شود . بنظر می آید این بزرگترین موفقیت اقبال بعنوان یک مسلمان در جامعه مسلمانان قرن بیستم است . از همدلان و همزبانان فهیم و صمیم وی یعنی پیشاهنگان و رهبران روشن ضمیر یاد گردیده ، آزادیخواهان و استقلال طلبانی که همه سالکان مصمم و رهبران ثابت قدم راهی پرفرازونشیب بوده اند که با پیام انقلابی اقبال از جان گذشتند و سر در کف نهادند ، تا سرانجام توانستند به عظمت و سروری دست یابند :

ز انجم تا به انجم صد جهان بود خرد هر جا که پر زد آسمان بود
ولیکن چون بخود نگرستم من کران بی کران در من نهان بود
از آرزوهای قلبیش برای پیروزی جامعه مسلمانان سخن گفته ، و چه بسیار این ناکامیها قلب بیمار او را رنجورتر گردانده است .

سراپا درد درمان ناپذیرم نپنداری زبون و زار و پیرم
هنوزم در کمانی می توان راند ز کیش ملتی افتاده تیرم
آخرین فصل کتاب را خاطرات تاثرانگیز و حزن آور واپسین روزها و لحظه های حیات اقبال تشکیل می دهد . حقیقت این است که این مطالب را فقط فرزند علامه دکتر جاوید اقبال می توانست به این کمال بهرشته تحریر در آورد . مجموعه یادبودهایی که بنظر من این چنین تاکنون در کتابی نیامده است .

نخستین اعجاب و احترامی که بعنوان یک ایرانی نسبت به اقبال در ذهن خویش یافتم آن بود ، که چگونه کسی می تواند چنین به زبان و فرهنگ کشور دیگری مسلط شود ، در حالی که زبان مادریش پنجابی و زبان ملیش اردو می باشد .

او در حدود ۱۵ هزار بیت شعر گفته است که تقریباً " ۹ هزار آن به فارسی می باشد . از این گذشته شعر اردوی اقبال نیز به فارسی بسیار نزدیک است و جالب توجه اینکه او هرگز به ایران سفر نکرده است . این هم دلیلی بر نبوغ و استعداد او تواند بود که توانسته است به روانی و شیوایی خاص به فارسی شعر بگوید . با اینهمه هدف اقبال در ضمن تدوین منظومه های خود شاعری و نشان دادن هنر و فصاحت بیان نبوده است :

نبینی خیر از آن مرد فرودست که بر من تهمت شعر و سخن بست بلکه وی برای توجیه افکار و نظریات عالمانه و فیلسوفانه خود و بمنظور حسن تاثیر فکر خود در ذهن خوانندگان از کلام منظوم بخصوص از کلام منظوم فارسی کمک گرفت .

ترتیبی که در نوشتن این کتابها بکار رفته ، تا حد زیادی با سایر نوشته‌های مربوط به اقبال فرق دارد . نثر اردوی کتاب روان است . اما همانطور که قرابت و نزدیکی زیادی میان دو زبان فارسی و اردو احساس می‌شود (در حقیقت مشکلی بود که ابتدا آسان می‌نمود) بسیاری از کلماتی که در زبان اردو و فارسی عیناً " بکار می‌رود ، یک معنی را در دو زبان نمی‌دهد و البته برای رفع این مشکل استادان اردو زبان فارسی‌دان در پیرایش این ترجمه کمک و یاری کردند و مرا رهین منت خود ساختند . سعیشان مشکور باد .

در ترجمه متن کتاب زنده‌رود از اردو به فارسی در حالی که به متن اردو وفادار مانده‌ام ، تا آنجا که امکان داشته است ، سعی کرده‌ام محض صدق ترجمه از بلاغت دور نشوم و ضمن شرح و بسط مطالب متن کتاب ، بعضی جمله‌ها را ساده‌تر کرده‌ام . زیرا سخن هرچه ساده‌تر و بی‌پیرایه‌تر و مردم‌پسندتر باشد ، دلنشین‌تر است و کلام اقبال چنین خصوصیتی را داراست . تا آنجا که امکان داشت ، اسامی را با زیرنویس لاتین بصورت کامل نگاشته‌ام و ارقام تاریخ مسیحی را بصورت ارقام تاریخ اسلامی درآورده‌ام و آنجا که آیه‌ای نقل گردیده و آنجا که احیاناً " حدیثی پیش آمده است ، درصدد یافتن اصل حدیث بطور کامل برآمدم و آن را با ترجمه فارسی در زیرنویس منعکس کرده‌ام . در بعضی جاها برای رفع ابهام و همچنین برای روشن شدن مفاهیم دشوار و نیز برای یافتن اصطلاحات اصیل فارسی و اردو و نقل جمله‌هایی که از منابع گوناگون اخذ گردیده‌اند ، تا حد امکان به‌متون مورد استفاده مولف رجوع کرده‌ام و دربارہ بعضی از نکات که به‌اشاره بیان شده‌اند ، زیرنویسهای کز تاهی آورده‌ام و گاهی نیز به‌اشعار فارسی خود اقبال استناد نموده‌ام ، زیرا که اشعار اقبال تلویحاً " و تصریحاً " ما را به

شناخت روح او یاری می‌دهد . و هیچ سند و مدرکی بهتر از اشعار ، بخصوص اشعار فارسی او در آگاهی از ارتقاء فکر و ذهن او نیست :

ز من با شاعر شیرین بیان گوی چه سود از سوز اگر چون لاله سوزی
نه خود را می‌گذاری ز آتش خویش نه شام دردمندی بر فروزی
همچنین در مقدمه و زیرنویس این کتابها سعی کرده‌ام شرح حال
همزمان او را تا حدی توصیف کنم . زیرا اقبال و کوشندگان پرتوان با ایمان
بدرستی می‌دانستند که در راه کسب آزادی سعی ناکرده بهجایی نخواهند
رسید . اقبال عمیقترین و سازنده‌ترین اثر را در نهاد یارانش بوجود آورد
و چنانشان بیدار ساخت که یکباره بپا خاستند و زنجیرها گسستند و از
پشت دیوارهای چند قرن استعمار در پهنه آزادی و رهایی نفس کشیدند و
دوباره زنده شدند .

برای توضیحات مترجم در زیرنویس از علامت (※) استفاده شده است .
مشکل دیگر ترجمه این کتاب استفاده از کلمات بیگانه با کتابت اردو بود
که مولف درحالی که از مأخذی اروپایی استفاده کرده بود ، ذکر منبع و
اسامی را با کتابت اردو نگاشته بود که خود در کار ترجمه اشکال ایجاد
می‌کرد .

مطالعه آثار اقبال به زبان فارسی و اردو و انگلیسی از این جهت جالب
است که از دواوین بیش از هفتاد شاعر فارسی استفاده شده است . اقبال
به شعر فارسی که به راه زوال افتاده بود روح تازه دمید و اندیشه خود را
برای ظلمت زدایی و جهل زدایی مسلمین بکار گرفت :

نیست از روم و عرب پیوند ما	نیست پابند نسب پیوند ما
دل به محبوب حجازی بسته‌ام	زین جهت با یکدیگر پیوسته‌ایم
از درون کارگاه ممکنات	برکشیدم سر تقویم حیات

وی رسالت شعر را در خدمت جامعه انسانی بخصوص به اسلام و مسلمین معنا
بخشید :

هنوز از بند آب و گل نرستی	تو گویی رومی و افغانیم من
من اول آدم بی‌رنگ و بویم	از آن پس هندی و تورانیم من

براستی نظیرش را کم می‌شناسیم . بزرگ‌مردی از ملت مسلمان همسایه و دوست ما ، با قدرت و تسلطی آن‌چنان که به‌ادب و فرهنگ پارسی داشته ، سیل افکارش چون مولوی در مثنوی جاری می‌شود ، به‌فارسی سلیس قصیده و غزل می‌سراید ، قطعه می‌نویسد و به‌سبک خیام رباعی می‌گوید ، آدم را گل سرسید و جوهر آفرینش می‌داند و ساحت اجتماع را چون حرم پاک و منزّه می‌داند که نباید با تبعیض و استثناء آلوده گردد :

آنچه در عالم ننگجد آدم است آنچه در آدم ننگجد عالم است
حرف بد را بر لب آوردن خطاست کافر و مومن همه خلق خداست
آدمیت احترام آدمی باخبر شو از مقام آدمی

آدمی از ربط و ضبط تن به‌تن در طریق دوستی گامی بزن
بنده عشق از خدا گیرد طریق می‌شود بر کافر و مومن شفیق
کفر و دین را گیر در پهنای دل دل اگر بگیرد از دل وای دل
از مفاهیم سخن اقبال که در مجموعه‌های "زبور عجم" ، "جاویدنامه" ، "اسرار خودی و رموز بیخودی" ، "ضرب کلیم" و "پیام مشرق" او که سراسر عشق است و آزادی و پاکی و انسان دوستی و انسان‌سازی و گذشت و ایثار و وحدت و یگانگی و همچنین "احیاء فکر دینی" که آن را بدون احیاء معنوی اسلام بی‌اثر می‌داند ، درمی‌یابیم که اقبال معلم ، آدمی را به‌فریبکاری پایان‌ناپذیر هشدار می‌دهد و از کلام خود برای مقابله با ترفندهای آن شمشیری دودم فراهم آورده است ، شمشیری که وسوسه‌های شیطانی غرب را که بر گرد دل طواف می‌دهند و راه نفوذ می‌جویند به‌ضربتی اثربخش می‌پراکند . شمشیری که برای دوستان بیداری و برای دشمنان چون ذوالفقار علی (ع) هلاکت‌بار است . اقبال می‌کوشد هر جا که امکان دارد ، شرق را از رنگ‌آمیزی غرب و جلوه‌های چشم‌فریب و عقل‌زبای آن هشدار دهد ، و آنچه غرب از شرق گرفته ، از او بازستاند :

من درون شیشه‌های عصر حاضر دیده‌ام

آنچنان زهری که از وی مارها در پیچ‌وتاب

وی توانسته است براساس تمام شناخته‌هایی که دارد، خود را با مکتب اعتقادی خویش یعنی اسلام، بسازد.

سری پرشور و حال چون سراقبال با آن اندیشه‌های تابناک و نگرانیهای بزرگ برای انسانها بخصوص مسلمانان وقتی که عالمانه و عارفانه بر فراز و فرود جهان بنگرد، مسلماً "با سرهای دیگر فرق دارد. او به‌مقامی ژرف و عمیق دست یافته و این مقام او را بر پایگاه رفیع خودآگاهی و دل‌آگاهی رسانده است:

تنی پیدا کن از مشت غباری تنی محکتر از سنگین حصاری
فلسفه خودی اقبال که بسیار بر آن تاکید دارد، استقلال نفس است. همراه با مبارزه و مجاهده. طبع فعال و وقاد او آرام ندارد و آرامش نمی‌خواهد:

یک انسان کامل بنظر او همیشه باید در مبارزه‌های بی‌امان و مداوم با مشکلات و سختیها باشد:

ز شر ستاره جویم ز ستاره آفتابی سر منزلی ندارم که بمیرم از قراری
علامه اقبال یکی از تجلیات اسلام در ظرف وجدان عصر حاضر است که کلیه مسائل را از دیدگاه همین دین مبین نقد و بررسی نموده است. فلسفه او فلسفه بشردوستی است که بر تعالیم اسلام استوار می‌باشد و جنبه جهانی دارد. مهمترین افکار فلسفی این انسان حق‌گو و حق‌جو خودی یا خودآگاهی است که معانی این اصطلاح در آثار منظوم و منثور او معادل "خود"، "نفس"، "ذات" و "شخص" آمده است:

مرا ذوق خودی چون انگبین است چگویم واردات من همین است
نخستین کیف او را آزمودم دگر بر خاوران قسمت نمودم
فلسفه "خودی" اقبال فلسفه مثبت وجود محسوسات است:

ز من گو صوفیان باصفا را خداجویان معنی‌آشنا را
غلام همت آن خودپرستم که با نور خودی ببند خدا را
خودی اقبال اصل همه خدای متعال است و این فیلسوف قرن "انای مقید" یعنی "خودی" را قسمتی از "انای مطلق ازلی" بشمار می‌آورد و در

هرحال برای بقای "خودی" خود توصیه می‌کند که از خداوند طلب استمداد
 نماییم و بدین وسیله وی "خودی" منکران خدا را فاقد جنبه انسانی می‌داند :
 ز آغاز خودی کس را خبر نیست خودی در حلقه شام و سحر نیست
 ز خضر این نکته نادر شنیدم که بحر از موج خود دیرینه‌تر نیست
 خودی را از وجود حق وجودی خودی را از نمود حق نمودی
 نمی‌دانم که این تابنده گوهر کجا بودی اگر دریا نبودی

اقبال نه تنها معمار واقعی پاکستان ، بلکه حلقه اتصال بین فرهنگ
 گذشته پرافتخار شرق و دین پرافتخار اسلام بود .

نکته مهم فکر اقبال فیلسوف ، ارتباط مستقیم با تبلیغ بیدارگرا نه
 در بها دادن به علم و معرفت و عقل دارد :

علم تا از عشق برخوردار نیست جز تماشاخانه افکار نیست
 این تماشاخانه سحر سامری است علم بی روح القدس افسونگری است
 علم بی عشق است از طاغوتیان علم با عشق است از لاهوتیان
 بی محبت علم و حکمت مرده‌ای عقل تیری بر هدف ناخورده‌ای
 بدیهی است زمانی که روان مردم برانگیخته شود ، قوه تشخیص
 بیشتری در آنان بیدار می‌شود . او در بسیاری از مقالات و اشعارش به ترویج
 علم برخاسته و بدین ترتیب گوهری را که حکومت‌های جابر و استعمارگر
 می‌خواستند نور آن را در جان آدمیان شرق خاموش کنند ، به دم مسیحایی
 خویش ساخته و پرداخته است :

دمادم نقشهای تازه ریزد بیک صورت قرار زندگی نیست
 اگر امروز تو تصویر دوش است بخاک تو شرار زندگی نیست

درحالی که اکثر متفکران جهان به نسبتی که در علوم عقلی پیش
 رفته‌اند از شور و حرارت ایمانشان کاسته شده است ، این نایغه قرن با همان
 نگاه که از دامان پدرش نور گرفته بود ، بلکه قویتر پیش رفت و هر آن در
 این نگرش و اعتقاد مستحکم شد . او صادقانه به نشر عقاید خویش در تمام
 طول حیاتش اقدام کرد و یک چهره برجسته مقاوم و مبارز از خود در تاریخ

بیادگار گذاشت و ستم خویش را در محکوم ساختن ستم عصر به نحو احسن بیان داشت و این اثر و دیدگاه را از طریق آثارش برای آیندگان باقی نهاد :

دلا نارایی پروانه تا کی نگیری شیوه مردانه تا کی
یکی خود را بسوز خویشتن سوز طواف آتش بیگانه تا کی

صدای اقبال ندایی است از صمیم قلب ، فریادی است به استمداد و اتحاد ، امید آنکه در این عصر پرولوله و هیاهو ، از میان هزاران بانگ و خروش به گوش مسلمانان جهان برسد . اکنون به نقطه پایان رسیده ایم ، اما سخن به پایان نرسیده است :

شنبدم در عدم پروانه می گفت دمی از زندگی تاب و تبم بخش
پریشان کن سحر خاکسترم را ولیکن سوز و ساز یک شبم بخش

این کتابها مظهر دیگری از کوشش فراوان در راه ایجاد تفاهم میان دو کشور دوست و هم کیش و هم جوار می باشد و جای خوشوقتی است که ایرانیان نیز خواهند توانست از داستان حیات و افکار بزرگ مردی از زبان فرزندش آگاه شوند که اندیشه او باعث ایجاد کشوری براساس اسلام گردید . مفتخرم که در طی چندسال توانستم اینها را به فارسی برگردانم و از همه مهمتر پیش گفتارهای آنهاست که با توجه به سیر تکاملی و ارتقاء ذهنی و حق گوئی اقبال تنظیم شده و می تواند راه گشای همه کسانی باشد که جازمانه می کوشند با ترازوی اندیشهها ارزشهای انسانی را دریابند و درحقیقت این پیش گفتارها خود یک اقبال نامه است . من به دریافتی قابل توجه درباره اقبال دست یافتم ، استنباطی آنچنان که برآستی می تواند در شناخت اقبال سودمند باشد .

پیام پرشور اقبال در گوش طنین می اندازد و حیات می بخشد و روح می پروراند و آزادی می آفریند و ایمان می آورد ، و در این حال حقیقت اسلام در اصالت ارزشهای انسانی مشخص می گردد و اینجاست که اقبال نغمه سر می دهد که تو ای انسان قدر خود را بشناس و از نیروی الهی که در ذات تو نهفته است ، استفاده کن :

ناموس ازل را تو امین تو امینی دارای جهان را تو یساری تو ییمینی
ای بنده خاکی تو زمانی تو زمینی صهبای یقین درکش واز دیرگمان خیز

از خواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز

بدیهی است جای هیچ‌گونه گفتگو درباره ارزش معنوی این کتابها نیست ، زیرا اثر جاوید است و اهمیت جاویدان دارد . جاوید پدر را از دریچه چشم همانند یک فیلسوف متفکر و اندیشمند دیندار می‌پذیرد که قویا " در مسائل مختلف غور می‌کند و آنچنان ارج و اعتباری برای او و اندیشه‌اش قائل است که درخور تحسین می‌باشد . حقیقت هم همین است ، زیرا اقبال یک خادم واقعی عالم بشریت است و رود حیات‌آفرینی است که تا بشریت باقی است ، همیشه جاری و جاویدان می‌باشد . چرا نباشد؟ او "زنده‌رود" است .

اکنون هم آن جهانی است و هم این جهانی . فرشتگان به‌بزرگیش درود می‌فرستند و ما آدمیان او را می‌ستاییم . گرچه بظاهر امروز در میان ما نیست و سر به‌خاک لاهور فرو برده ، ولی مزار حقیقی او در قلب ماست که از خلال گفته‌هایش حیات ابدی او را مشاهده کنیم . و این اقبال است که با افکار و مبارزات خویش در دل مردم جاودانی شد .

بهر تقدیر در خاتمه سیاس و امتنان عمیق خود را به‌همه کسانی که در چاپ و انتشار این کتابها بذل کمک و مساعدت فرمودند ، تقدیم می‌دارم و امیدوارم که خوانندگان محترم درصورت برخورد با هرگونه لغزشی ، با دیده اغماض بنگرند .

ترا چنانکه تویی مردمان کجا دانند بقدر طاقت خود می‌کنند استدراک

شهیندخت کامران مقدم

بهمن ماه ۱۳۶۵

فصل نوزدهم

افغانستان

یکروز پس از رسیدن به لاهور، یعنی ۲۶ فوریه ۱۹۳۳، اقبال در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کرد، و با در نظر گرفتن بحثهای کنفرانس میزگرد، درباره قانون آینده هندوستان، چنین اظهار نظر نمود:

"تا آنجا که به مسلمانان مربوط می شود، وظیفه آنهاست که خود را برای انتخابات آینده حاضر کنند و تمام مسائلی را که باعث ایجاد تفرقه فرقه‌ای بین آنها می شود، از بین ببرند. قانون اساسی پیشنهادی بوضوح اصول حفاظت از اقلیتها را برسمیت شناخته است."

در اول مارس ۱۹۳۳ از طرف موسسه تحقیقات اسلامی در باغ* شهرداری لاهور به افتخار اقبال میهمانی جای ترتیب داده شد. بسیاری از بزرگان شهر در این ضیافت شرکت کردند. اقبال ضمن اظهار تشکر از اعضای انجمن، گفت:

"۳۵ سال گذشته زندگی ام را در فکر یافتن تدابیری جهت تطبیق فرهنگ و تمدن اسلام با فرهنگ و تمدن عصر حاضر وقف کرده‌ام. تنها هدف من در طول این سالها همین بوده است... بنظر من مسئله به این صورت باید ارائه شود، که چگونه می توانیم تمدن حاضر را به اسلام نزدیک کنیم."

*)Town Hall

در ۱۸ مارس ۱۹۳۳ اقبال به دعوت دکتر انصاری جهت شرکت در جلسه دانشگاه ملی* به دهلی آمد تا ریاست جلسه سخنرانی رثوفی* را بعهده بگیرد. رثوفی یک سیاستمدار ترک بود که تحت عنوان یکی از شخصیت‌های دنیای اسلام از پاریس به دهلی دعوت شده بود، تا یک سلسله سخنرانی درباره گسترش فکر و اندیشه اسلامی در دانشگاه ملی بنماید.

اقبال مستقیماً از ایستگاه راه آهن به دارالسلام (منزل دکتر انصاری) رفت. عصر آن روز به همراه دکتر انصاری، رثوفی، سید ذاکر حسین و دیگر دوستان به دانشگاه ملی رفتند. جلسه در سالن محمد علی تشکیل شد. دکتر انصاری جلسه را افتتاح کرد، و از اقبال خواست که بر صندلی ریاست جلوس نماید. رثوفی درباره ملی‌گرایی و اتحاد اسلامی سخنانی بیان کرد. آنگاه اقبال در مقام رئیس جلسه بیانات مبسوطی ایراد نمود. در این گفتار، وی نظرات خود را در مورد بیداری جدید جهان اسلام، انقلاب ترکیه، مسئله اجتهاد، خلافت و وحدت اسلامی (طبق اصطلاح غرب، پان‌اسلامیزم) و غیره مطالبی اظهار داشت. در پایان سخنان خویش بند آخر شعر معروف خود تحت عنوان "مسجد قرطبه" (تا آن وقت هنوز منتشر نشده بود) را قرائت کرد و حاضرین در جلسه را بسیار تحت تاثیر قرار داد.

ترجمه شعر:

امروز همان اضطراب در روح مسلمان است

این راز خداست، و زبان از بیان آن عاجز است!

ببینید از زیر این دریا چه چیزی بیرون می‌آید

گنبد نیلوفری حالا چهرنگی به خود می‌گیرد

بعد از گذشت یک روز در ۲۵ مارس ۱۹۳۳ میلادی بار دیگر او رئیس

جلسه‌ای شد که رثوفی دومین سخنرانی‌اش را در آنجا ایراد می‌کرد. این بار

موضوع گفتار "جنگ بزرگ" بود. در پایان سخنرانی، اقبال بیاناتی ایراد

نمود و گفت فقط می‌خواهد به سخنان رثوفی لطیفه‌ای اضافه نماید که،

* موسس این دانشگاه دکتر ذاکر حسین می‌باشد که بعد از استقلال هند به سمت رئیس‌جمهور انتخاب شد.

** رثوفی یا رثوف پاشا ادیب و سیاستمدار ترک می‌باشد.

زمانی در اروپا بسیار برسر زبانها بوده است .
این لطیفه این است^۲:

"روزی شخصی شیطان را دید ، که با اعتماد کامل روی صندلی نشسته و سیگار برگ می کشد . وی با دیدن شیطان در این وضع بسیار متعجب شد ، و گفت : حضرت ، چه شده ، شما با این اطمینان نشسته‌اید و سیگار برگ می کشید ؟ حالا چه کسی در دنیا فتنه و فساد خواهد کرد ؟ و جواب شنید : فکر آن را نکن ، من این وظیفه را به گابینه انگلستان واگذار کرده‌ام ."
با شنیدن این لطیفه ، شنوندگان بسیار خندیدند و جلسه به اتمام رسید .

در مارس ۱۹۳۳ دولت انگلستان پیش‌نویس قانون آینده هندوستان را بصورت اطلاعیهای منتشر ساخت . تمام سیاستمداران هندوستان به این مسئله انتقاد کردند . اقبال نیز ضمن تفسیری در این باره ، بیانیهای در ۲۰ مارس ۱۹۳۳ منتشر نمود . نکات مهم آن بشرح زیر می باشد^۲:

۱- در دارالعوام پارلمان فدرال از ۳۷۵ کرسی فقط ۸۲ کرسی به مسلمانان داده‌اند ، گویا ۲۱/۸ کرسی به مسلمانان تعلق دارد . در صورتی که به ایالات هندوان ۳۳/۳ کرسی داده شده ، در حالی که می بایستی ۲۱/۸ کرسی به آنها داده شود . ایالات نه اینکه در اقلیت می باشند و نه آنکه منافع آنها را تهدید می کند ، ولی در اطلاعیه با پایمال نمودن حق مسلمانان بنفع ایالات هندوها عمل شده است .

۲- در پارلمان فدرال ۹ کرسی به خانمها داده شده است . در گروههای انتخاباتی ، کسانی که به این خانمها رای خواهند داد ، اکثریت غیرمسلمان خواهند بود . به همین خاطر انتخاب شدن یک خانم مسلمان غیرممکن بنظر می رسد .

۳- انتخاب دارالعوام پارلمان بعهدہ اعضای شورای منطقهای است که رای آنها قابل انتقال است ، به همین خاطر اصول انتخابات مختلط رایج خواهد شد .

۴- در استانها نسبت بهوزرا ، اختیارات زیادی به استانداران داده

شده است .

۵- برای قوانین شخصی مسلمانان حفاظت منافع آنها در نظر گرفته نشده است .

۶- از طرح بلوچستان ، نه بلوچها راضی خواهند بود و نه عموم مسلمانان .

در ۲۱ مارس ۱۹۳۳ اقبال از دهلی به لاهور برگشت ، ولی صبح روز ۵ آوریل ۱۹۳۳ بار دیگر به دهلی رفت . در ۶ آوریل قرار بود در کنفرانسی که در مورد مسائل آموزشی با حضور نایب السلطنه تشکیل می شد ، شرکت نماید . اقبال را به این سبب به این کنفرانس دعوت کردند زیرا ، وی در سومین کنفرانس میزگرد ، عضو کمیته تعلیم و تربیت گروه انگلیسی هندی در لندن شده بود . بهر حال عصر روز ۵ آوریل در دانشگاه ملی که ریاست آن را سید ذاکر حسین بعهدده داشت ، در رابطه با موضوع " از لندن تا غزنانه " مطالبی بیان داشت^۵ . روز بعد بار دیگر اقبال برای ایراد سخنرانی جهت دانشجویان به دانشگاه رفت .

مولانا اسلم جیراچیوری به استقبال وی آمد . وی طی سخنانی گفت : اقبال مدتها است برای ما محبوب است . یعنی از زمانی که شعر سرودن را آغاز نمود ، در قلب ما برای خود جایی باز کرد . ما محبت خود را از طریق زبان استاد وی " داغ دهلوی " اظهار می داریم :

تخلص او داغ است و در دل عشاق بسر می برد .

خانه وی نیز قلب عشاق است . و او برای همه ما دوست داشتنی است . اقبال ضمن تشکر از وی ، سخنانی ایراد کرد . آنگاه با حضار به گفت و شنود نشست و دفتر یادبود آنها را امضاء کرد . روز ۷ آوریل ۱۹۳۳ عازم لاهور شد .

در ۱۵ آوریل ۱۹۳۳ اولین جلسه اداره معارف اسلامی به ریاست اقبال در سالن " هیلی " دانشگاه پنجاب شروع به کار کرد . وی طی بیاناتی بعنوان رئیس جلسه گفت :

" زمانه اقتضا می کند بجای اینکه به جزئیات امور فقهی بپردازیم ، نظر

خود را به آن قسمت از علوم معطوف داریم که نیاز به تحقیق بیشتری دارند . کارنامه و آثار روشن مسلمانان در زمینه‌های ریاضیات ، علوم اجتماعی ، طب و فیزیک ، هنوز هم در کتابخانه‌های مختلف جهان موجود است ، که شدیداً " نیاز به احیا شدن دارند . . . نظریات و کشفیاتی که دانشمندان اروپایی در قرن بیستم انجام می‌دهند ، صدها سال قبل دانشمندان و فضّای اسلامی به آنها دست یافته‌اند . اگر فرضیه نسبیت* اینشتین برای اروپاییها چیز جدیدی باشد ، ولی دانشمندان اسلامی ، صدها سال پیش در این موارد بحث کرده‌اند . برای درک فلسفه امتیازی برگسون ، مطالعه افکار و نظرات ابن‌خلدون بی‌اندازه ضرورت دارد . . .

در ماه مه ۱۹۳۳ خبر حمله چین به ترکستان در روزنامه‌های هندوستان منتشر شد . اقبال علاقه فراوانی به تمام مسائل جهان اسلام داشت . بدین سبب با خواندن این اخبار در فکر ایجاد یک کشور اسلامی در آسیای مرکزی افتاد .

بنابراین وی در ۱۶ مه سال ۱۹۳۳ درباره اوضاع ترکستان چین ، بیانیه‌ای منتشر و چنین اظهار نظر کرد^۷:

"ترکستان کشور بزرگی است که به سه قسمت تقسیم شده است . قسمتی از آن تحت تسلط شوروی ، بخشی در اختیار افغانستان و بالاخره سومین قسمت درید چین است . در سال ۱۹۱۴ به سبب استقرار دادرسی‌های چین* در ترکستان چین و اجباری شدن زبان چینی در تمام شهرهای مسلمانان ، ناراحتیهایی بوجود آمده بود . ولی اوضاع تحت کنترل بود ، تا جایی که اطلاع دارم ، از سال ۱۹۳۰ در این کشور به رهبری پسر مسلمان ۱۷ ساله‌ای بنام "ماچاوتگ یانگ " انقلاب جدیدی آغاز شد . آقای "پیترو" که عضو "سترون هاردت" بود ، با این ژنرال مسلمان جوان در ترکستان ملاقات کرده است . در سال ۱۹۳۲ میلادی آقای پیترو طی سخنانی در مجمع آسیای مرکزی* انگلستان ، نظرات خود را این چنین بیان نمود . در آن سال "ماچاوتگ

*)Relativity

**)Magistrates

***)Central Asian Society مرکزی جمع آسیای

یانگ "شهر" هامی " را در محاصره خود داشت و با ارتش چین که محصور شده بود، برای گفتگوی صلح و آشتی آقای پیترو واسطه شد. ژنرال چینی و شورای دفاعی چین که در شهر محصور شده بودند، از آقای پیترو استقبال نمود. آقای پیترو فکر کرد آنها از وی سئوالاتی درباره ارتشی که آنها را محاصره کرده و نیروی آنها و اینکه آنها چه افکاری را در سر می‌پروراند، خواهند نمود. ولی با کمال تعجب دید ژنرال چینی فقط یک سؤال مطرح کرد: آیا راست است که "ماچاوتنگ یانگ" فقط بیست سال دارد؟ در پاسخ، وقتی شنید که "ما" از بیست سال هم کمتر دارد، خطاب به شورای دفاع که می‌خواست شهر را در اختیار وی بگذارد، گفت: من ۸۱ سال دارم و سالهاست که موهایم سفید شده است. پسر نوه من (نتیجه) نیز از این بچه شیرخوار بزرگتر است. با این وضع، شما از من چگونه توقع دارید که این شهر را در اختیار یک بچه بگذارم؟ ژنرال پیر بر حرف خود باقی ماند، و با ثابت قدمی لازم و تحمل برگزستگی و دیگر مشکلات ایستادگی کرد. تا جایی که حکومت چین بیا و کمک رساند و در یک درگیری شدید، "ما" بشدت زخمی شد و در "کانسو" پناه گرفت. در نتیجه آرامش نسبی برقرار شد، ولی پس از مدتی بار دیگر زد و خورد شروع شد. آیا رهبری یورش جدید را نیز "ما" بعهده داشت؟ ما نمی‌توانیم چیزی در این رابطه بگوییم. ولی اطلاعاتی که آقای پیترو در این مورد تهیه نموده، نشان می‌دهد، سرزمینی که چنگیز، و تیمور و بابر را در دامان خود پرورانده است، حالا هم قابلیت آن را دارد تا نوابغی مانند "ما" بوجود آورد. در نظر من سبب اصلی این حمله، تعصب مذهبی و عواطف و احساسات انسانی است که رهبران برای حصول اغراض خود در این نوع جنبشها آن را وسیله و دستاویز خود قرار می‌دهند. اما علت اصلی بیشتر مسائل اقتصادی بوده است. علاوه بر آن، امروز در جهان تبعیض نژادی بسیار اهمیت پیدا کرده است. اگرچه این فکر را برای تمدن عصر حاضر وصله ناهماهنگی می‌بینم. من از این موضوع بسیار نگرانم. زیرا تبعیض نژادی در آسیا می‌تواند مسئله مهمی باشد و نتایج خطرناکی در بر خواهد داشت. کوشش اسلام بنام یک دین، همین است که این مسئله

را حل کرده و اگر آسیا می خواهد به آن سرنوشتی گرفتار نشود که اروپا با آن دست به‌گریبان است، راهی جز این ندارد که تعلیمات اسلام را فرا گیرد. و بجای اینکه افکارش براساس نژاد باشد، به اسلام راستین و برادریها و برابریهای اسلامی بیاندیشد. بنظر من امکان دارد انقلاب ترکستان چین بصورت نهضت پان‌تورانی درآید، که مبنی بر افکار رایج در آسیای مرکزی است.

چندماه پیش در ماهنامه معروف افغانستان بنام " کابل "، مقاله‌ای از دکتر افشار از ایران منتشر شده بود. در آن نویسنده افغانستان را قسمتی از ایران‌زمین بزرگ دانسته و از همه دعوت کرده بود، برای مقابله با فتنه نهضت تورانی با ایران همکاری کنند. بهرحال اگر انقلاب ترکستان چین کامیاب شود، ترکستان شوروی و ترکستان افغانی را نیز مطمئناً تحت تاثیر قرار خواهد داد... معنی پیروزی انقلاب این خواهد بود، که استعمار کهنه صدها ساله چینی‌ها در ترکستان چین به پایان خواهد رسید. تا آنجا که یک کشور مستقل اسلامی بوجود خواهد آمد، که نزدیک به ۹۹٪ جمعیت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند.

بنابراین ایجاد یک کشور اسلامی دیگر بین شبه‌قاره هند و شوروی، مادیت ملحدانه بالشوایزم را از حدود کشور ما دورتر خواهد برد.

اوضاع کشمیر هنوز هم درست نشده بود و سفارشات کمیسیون " گالانسی " را به‌مورد اجرا درنیاورده بودند. مسلمانان کشمیر قربانی گروه‌گرایی شدند و به دستجات مختلف تقسیم گردیدند. دولت کشمیر بار دیگر رهبران احزاب سیاسی را دستگیر نمود. در نتیجه تظاهراتی برپا گردید و بار دیگر در کشمیر حالت فوق‌العاده بوجود آمد. از طرف دیگر اوضاع کمیته کشمیر کل هند نیز دگرگون شد. میرزا بشیرالدین محمود، امیر جماعت احمدیان قادیان را بعنوان اولین رئیس این جماعت انتخاب کردند. ابتدا قرار بود کمیته کشمیر کل هندوستان موقت باشد و بمحض اینکه به خواسته‌های مسلمانان کشمیر جامه عمل پوشانده شود ویا تا وقتی که در اداره حکومت کشمیر امنیت و آرامش برقرار گردید، دیگر نیازی به آن کمیته

نباشد. بدین سبب برای این کمیته قانون اساسی مستقلی در نظر گرفته نشد، روشن است وقتی قانون نباشد، رئیس اختیارات وسیعی دارد. از جمله اعضای کمیته کشمیر احمدی‌ها بودند و مخالفان آنها نیز حضور داشتند. با حامدیه‌ها این اتهام وارد شده بود که آنها از کمیته کشمیر بخاطر نشر عقاید خود استفاده می‌کنند و مقصود اصلی آنها این است که از طریق این کمیته، مسلمانان کشمیر را "احمدی" نمایند. علاوه بر آن از اوضاع حکومت کشمیر، روشن بود که الزاماً کمیته باید مدتی به کار خود ادامه دهد. لذا بعضی از اعضای کمیته کشمیر پیشنهاد کردند، قانون برای این کمیته تدوین شده، تا همه کارها را برطبق قوانین انجام دهند. اعضای احمدی کمیته از این مسئله ناراضی بودند، زیرا که اجرای این قوانین اختیارات رئیس آنها را محدود می‌کرد. بالاخره، در نتیجه این نوع اختلاف نظرها میرزا بشیرالدین محمود از کمیته کشمیر استعفاء نمود. گرچه افراد احمدی دیگری هنوز هم عضو کمیته بودند.

بجای میرزا بشیرالدین، اقبال را بعنوان قائم مقام کمیته انتخاب کردند. وی بنام رئیس کمیته در ۷ ژوئن ۱۹۳۳ در مورد اوضاع کشمیر بیاناتی ایراد نمود که در آن به مسلمانان کشمیر توصیه شده بود با هم متحد شوند و همه مسلمانان فقط یک حزب سیاسی تشکیل دهند.^۸

طبق قوانین کمیته کشمیر اقبال لایحه‌ای تنظیم کرد، ولی وقتی آن را تسلیم شورای کمیته نمود، اعضای احمدی مخالفت کردند. در جلسات بحث و گفتگو اقبال احساس نمود، از نظر حامدیه‌ها کمیته کشمیر ویا هر نوع گروه دیگر اهمیتی ندارد. زیرا آنها برطبق اعتقادشان اگر به کسی پای بند باشند، فقط وفاداری به امیرشان است. لذا حامدیه‌ها بظاهر عضو کمیته کشمیر بودند، ولی در باطن خیال تقسیم کمیته را داشتند. البته این امر برای اقبال قابل قبول نبود، بنابراین از کمیته استعفاء کرد، و در بیانیه خود مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۳۳ نوشت:

"متأسفانه بعضی از اعضای کمیته پای بند هیچ چیز نیستند و فقط به رهبر مذهبی خود اعتقاد دارند. این مسئله را بنازگی یک وکیل احمدی

در بیانیه عمومی خود بیان کرده است ، کسی که وکالت مردم "میرپور" را بعهدده دارد ، وی بوضوح اعتراف نموده که کمیته کشمیر را برسمیت نمی شناسد . در نتیجه او با دوستانش کارهایی را انجام می دهد که فقط به دستور امیرشان است . . . بهرحال اگر مسلمانان هند می خواهند برای یاری و کمک برادران کشمیری خود بیایند ، می توانند کمیته دیگری تشکیل دهند . "

بنابر پیشنهاد اقبال در جلسه سراسری ، نمایندگان کمیته کشمیر را منحل نموده و کمیته جدید کشمیر کل هند را بوجود آوردند . اقبال ریاست کمیته جدید را پذیرفت و ملک برکت علی وکیل دادگستری بعنوان منشی وی تعیین شد .

لذا اقبال برای کمک رساندن به مستضعفین کشمیر ، به معیت ملک برکت علی درخواست دیگری که مضمون آن چنین بود ، در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۳ منتشر ساخت !

"درحال حاضر در هندوستان بعد از جنبش خلافت ، نهضت کشمیر است که توسط آن جذبات خالص اسلامی عملاً " ظاهر می شوند . این نهضت در بدن مرده ملت ، بار دیگر شوری از زندگی انداخته است . . . مردم کشمیر جزء لاینفک هند اسلامی هستند و اگر سرنوشت آنها را سرنوشت خود ندانیم ، تمام ملت نابود و برباد خواهد رفت . اگر قرار باشد مسلمانان را در هندوستان یک ملت متحد و مستقل بنمایند ، باید این نکات را در هر زمان بخاطر داشته باشند .

اول آنکه بااستثنای استان سرزی شمال غرب از نظر جغرافیایی در محدوده هندوستان کشمیر همان قسمتی است که از نظر مذهب و فرهنگ کلاً اسلامی می باشد . و چنین اسلام اصیلی در آنجا با جبر و اکراه وارد نشده است ، بلکه این بذر بارآور توسط دستهای پاک بزرگانی نیک مانند حضرت شاه همدان کاشته شده است . و در نتیجه تبلیغ دین توسط همین افراد بوده است که مسلمین خانه ، زندگی و وطن خود را ترک کرده تا پیام رسول

خدا (ص) را به‌دور دستها برسانند . و به‌شکر خدا کامیاب نیز شده‌اند . موضوع دیگری که مسلمانان هند نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند، اینکه اگر در میان تمام ملت ، کسانی بیشتر استعداد امور تجاری و هنری و صنعتی داشته باشند ، اکثر مردم این خطه هستند . متأسفانه اوضاع وخیم کشمیر اهالی آنجا را از عنصری مفید بودن برای تمام سرزمین ، باز داشته است . ملل جهان از خدمات مردم این خطه برای پیشرفت و ترقی خویش محروم هستند . باید محیط زندگی آنها را نیز مانند ملت‌های زنده‌آرام نگاهداشت . در نتیجه از نظر اقتصادی هندوستان را نیز می‌توان با جوهر طبیعی ، صنعتی و هنری آنها تغییر داد . به‌رحال مردم کشمیر یکی از بهترین گروه‌های امت اسلامی هندوستان می‌باشند . اگر این سرزمین به‌بلا و مصیبت مبتلا شود ، امکان ندارد افراد دیگر ملت در خواب ناز و راحت فروروند ."

در ژوئیه ۱۹۳۳ دولت کشمیر اعلام کرد تمام سفارشات کمیسیون " گلانسی " را به‌مورد اجرا درخواهد آورد . اقبال ضمن استقبال از این اعلامیه ، در بیانیه خود مورخ ۳ اوت ۱۹۳۳ پیشنهاد کرد : برای جلب اعتماد مسلمانان کشمیر ، دولت کشمیر اقدامات نظامی که علیه گروه‌های سیاسی مردم "میریپور" و "بارامولا" انجام داده بود ، ملغی دارد .^{۱۱}

در این ایام احمدیها جماعت دیگری بنام "نهضت کشمیر" تاسیس نمودند و از اقبال خواستند ریاست آن را بپذیرد . اقبال پاسخ داد : قبل از اتخاذ تصمیم نهایی ، باید با اعضای کمیته کشمیر مشورت نماید . با این پاسخ اقبال ، احمدیها به‌این نتیجه رسیدند که او خود اصولاً " با قبول این پیشنهاد موافق است . ولی اقبال ضمن رد پیشنهاد آنها ، در بیانیه مورخ ۲ اکتبر ۱۹۳۳ اعلام داشت :

هنوز هم دلایلی که بخاطر آن کمیته قدیمی کشمیر منحل شد و کمیته جدید به‌روی کار آمد ، پابرجای هستند . وی اضافه کرد :

" تاکنون از طرف مقامات بالای قادیانی اعلامیه‌ای منتشر نشده ، دال بر اینکه اگر قادیانی‌ها در یکی از مجالس سیاسی مسلمانان شرکت کنند ، وفاداری‌شان منقسم نخواهد شد . از طرف دیگر ، معلوم گردیده نشریات

قادیانی چیزی را نهضت کشمیری می نامند که در آن بگفته روزنامه قادیانی ها "الفضل" به مسلمانان فقط از نظر اخلاقی اجازه داده شده که در این حرکت شرکت نمایند. نهضت کشمیر چنان است که اهدافش با اهداف کمیته کشمیر کل هند متفاوت می باشد.^{۱۱}

ولی اصولاً "در کشمیر، کار بسیار مشکلی بود که مسلمانان را متحد کنند. آنها به گروه‌های سیاسی مختلف تقسیم شده بودند. شیخ عبدالله با این هدف که این اختلافات را از بین ببرد، کنفرانسی ترتیب داد که قرار شد با حضور تمام اعضای کنفرانس در سری نگر تشکیل شود. وی اقبال را نیز جهت شرکت در این جلسه دعوت کرد. اقبال نتوانست در این اجلاس حاضر شود، ولی در نامه خود مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۳۳ خطاب به شیخ عبدالله چنین نوشت:^{۱۲}

"شنیده‌ایم که احزاب مختلفی درست شده است و اختلافات آنها سد بزرگی در راه تکمیل مقاصد شما بشمار می‌آیند. همگامی و هماهنگی، درمان تمام مشکلات سیاسی و فرهنگی است. مسلمانان هندی تاکنون به دلیل اینکه با یکدیگر سازش نداشته‌اند، کاری از پیش نبرده‌اند و افراد آنها بخصوص علمایشان بازچه دست دیگران شده‌اند و هنوز هم هستند." با وجود اینکه سرفضل حسین در کشمکشهای بین مسلمانان و احمدیها، طرفدار احمدیها بود و به اقبال اتهام وارد نمود که وی بخاطر رسیدن به اهدافش جنگ یک‌طرفه بین مسلمانان بوجود آورده است^{۱۳}، اما اقبال علیه ظلمی که به مسلمانان کشمیر روا می‌شد، صدای خود را بلند کرد. در فوریه ۱۹۳۴ در این مورد تلگرافی برای نایب‌السلطنه مخابره نمود. آنگاه برای روزنامه لندن تایمز و مجمع اتفاق ملل نیز تلگرافی ارسال داشت. بر این منوال که مقامات ایالت برای مجازات اعضای سیاسی آنها را شلاق می‌زنند. و خواست که ایشان را از این مجازات زجرآور معاف دارند^{۱۴}.

قبلاً "ذکر شد که برای ایجاد تفاهم فرقه‌ای در هندوستان، کوششهای

* شیخ عبدالله که شیر کشمیر نامیده شده است، نهضت استقلال کشمیر را بوجود آورد.

آخر را مولانا برکت علی انجام داد، که آن هم ناکام ماند. ولی در سطح استان این کوشش ادامه پیدا کرد و در این رابطه در ماه مه ۱۹۳۳ سرفضل حسین، راجه نریندرنات و سردار جوگندرنگه با یکدیگر در پنجاب لایحه فرقه‌ای را تنظیم نمودند. نکات اساسی آن لایحه به شرح زیر می‌باشد:^{۱۴}

۱- اسامی تمام نمایندگان مسلمان، سیک و هندو باید در دفتر رای‌دهندگان ثبت شود.

۲- روش انتخابات مشترک باشد و تقسیم گروه‌های انتخاباتی یکرنگی براساس جمعیت و منطقه انجام شود.

۳- به هر فرقه‌ای آن حوزه انتخاباتی داده شود که درصد رای‌دهندگان در آن حداکثر باشد.

۴- تعیین کرسی‌ها محدود به گروه‌های انتخاباتی شود.

۵- تعیین کرسی‌ها مدت مشخصی نداشته باشد.

رهبران عالی‌مقام هندوها و سیک با این لایحه شدیداً مخالفت کردند. تا آنجا که به مسلمانان مربوط می‌شد، اقبال و بعضی دیگر از دوستان وی نیز با این لایحه مخالفت نمودند. به گفته عظیم حسین: آنها خواستند که جلسه مشترکی با شرکت مسلم لیگ پنجاب و کنفرانس اسلامی پنجاب بمنظور تجدید نظر در لایحه پنجاب تشکیل شود.^{۱۵}

عظیم حسین می‌گوید: لایحه پنجاب فکر پدرش سرفضل حسین بوده است و در مورد اقبال این شایعه نیز برسر زبانها بود که وی از جایی ۷۵ هزار روپیه دریافت داشته و در حال خرید روزنامه انگلیسی‌زبان استان بنام " ایسترن تایمز" * است، تا بدین وسیله بتواند علیه این لایحه تبلیغاتی انجام دهد.^{۱۸}

درباره شایعه خرید روزنامه توسط اقبال، می‌توانیم اطلاعاتی نیز از نامه سرشهاب‌الدین، خطاب به سرفضل حسین مورخ ۴ مه ۱۹۳۳ بدست آوریم:^{۱۹}

*) Eastern Times

"من می دانم دکتر اقبال در حال گفتگو با مولوی فیروزالدین رئیس روزنامه "ایسترن تایمز" است تا اینکه روزنامه مذکور را تحویل بگیرد . . . چندروز پیش سردار حبیب الله نزد من آمده بود ، وی پیشنهاد کرد : اگر بتوانیم از جایی مبلغ بیست و پنج هزار روپیه تهیه کنیم ، می توانیم روزنامه را بچرخانیم و این روزنامه بجای اینکه به اقبال برسد ، به ما خواهد رسید . دیروز یک قاضی بازنشسته مسلمان به دیدن من آمد . در وقت گفتگو به من گفت ؛ فقط دکتر اقبال برای مسلمانان یک رهبر قابل قبول و مورد اعتماد است و کسی حاضر نخواهد شد برخلاف او به حرف دیگری گوش دهد . وی این را نیز گفت که بغیر از اقبال ، دیگر رهبران مسلمانان همه به فکر منافع خویش هستند و هیچ اثری روی مسلمانان پنجاب ندارند . اگر دکتر اقبال با انتخابات مشترک مخالف باشد ، هیچ کس حاضر نخواهد شد آن را بپذیرد . " عظیم حسین اضافه می کند ؛ اقبال در مخالفت لایحه پنجاب تلگرافهایی نیز به سرانگازان و دیگر شخصیتهای مسلمان در لندن مخابره نموده است . هنگامی که تحت تاثیر اقبال ، سرانگازان به لایحه مذکور انتقاد کرد ، سر فضل حسین در نامه خود مورخ ۱۵ ژوئن ۱۹۳۳ خطاب به وی نوشت :

"حتما" شما سؤال خواهید نمود ، اگر مسئله آنقدر روشن است ، چرا در بعضی از گروههای لاهور ناآرامی دیده می شود و چرا اقبال در لندن به روزنامهها تلگراف مخابره می کند ؟

مسئله این است که هندوستان در امور سیاسی از انگلستان پیروی می کند . و گروههای سیاسی بدون هیچ نوع سازشی نمی توانند باقی بمانند . با توجه به انتخابات آینده در اذهان بعضی از افراد لاهور این توهم ایجاد شده که توسط اصلاحات سیاسی به زمینداران و به افرادی که در پیشه های خود مقام برجستهای دارند ، ویا اعضای خانواده های ثروتمند بزرگ منافی رسیده است و مردم شهر را عقب انداخته اند . آنها می پندارند من با جلو انداختن شخصی مثل ظفرالله خان کار درستی نکرده ام . به همین خاطر اعتراض آنها به شکل مخالفت درآمده است . هیچ شکی ندارم این افراد گمراه شده اند . و بزودی پی خواهند برد که آنها از این منافع نگاهداری

نمی‌کنند ، که وی از صمیم قلب آنها را دوست دارد ، و تا آنجا که به اقبال مربوط می‌شود ، این افراد دوستان نادان اویند . که بالاخره ثابت خواهد شد از دشمنان دانای وی بدتر هستند . "

عظیم حسین می‌خواهد از طریق این نامه نشان دهد اقبال شخص ساده‌لوحی بود ، که استقلال فکری نداشت و تحت تاثیر چندتن از دوستان شهری اش در لاهور با طرح پنجاب مخالفت کرده بود . ولی هنگامی که سرفضل حسین طی نامه‌ای پیشنهاد مذکور را توضیح داده ، یا دلایلی جهت تایید آن ارائه نموده بود ، نظر اقبال در مورد طرح عوض شد^{۲۱} . بهرحال این درست نبود که عظیم حسین گفت : اقبال دیگر با طرح مخالفت ندارد . زیرا از بیانیه مطبوعاتی اقبال مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۳ روشن می‌شود ، که او از آغاز با طرح موافق نبوده و می‌گوید^{۲۲} :

" این پیشنهاد راه‌حلی برای مسئله پنجاب نیست . برعکس باعث خواهد شد جنجال و درگیری فرقه‌ای بیشتر شود . . . این طرح از نقطه نظر جمعیت شهرها و روستاها بی‌نهایت قابل اعتراض بود و هنگامی که آن را بکار ببندند ، آن طبقه روستایی نیز از نمایندگی محروم خواهد شد که در حوزه‌های انتخاباتی خویش در اکثریت هستند . پس از بررسی ابعاد مختلف ، و اختلافات منشعب از آن ، نظر من این است که این پیشنهاد باعث زیان رساندن به منافع هر گروهی خواهد شد . "

محمداحمدخان ضمن تفسیری بر گفتار اقبال در مورد طرح پنجاب ،

می‌نویسد^{۲۳} :

" از این بیانیه کاملاً روشن است که دکتر اقبال از آغاز با طرح پیشنهادی سرفضل حسین مخالف بوده است . عکس‌العمل اقبال نسبت به این طرح مطابق با روش سیاسی و سابقه‌کار وی است . ما مکرر دیده‌ایم : اقبال در هر فرصتی با انتخابات مشترک مخالفت می‌کند و در هر مرحله‌ای از انتخابات جداگانه حمایت می‌نماید و آن را اساس خواسته‌های مسلمانان هند می‌داند . بنظر وی این روش برای نمایندگی نیست ، بلکه تنها وسیله برپا داشتن وجود قومی جداگانه مسلمانان است . "

ارتش انگلستان بطورکلی با قبایل مرزی در شمال غرب هندوستان در پیکار بودند و این جنگ به ترتیبی تا تاسیس پاکستان ادامه داشت. به دلیل اینکه این قبایل مسلمان بودند، لذا مسلمانان هندوستان با آنها همدردی می کردند. در اوت ۱۹۳۳ برای از بین بردن آنها، تمام ارتفاعات کوهها و تپهها را بمباران کردند. در بعضی از شهرهای هندوستان مسلمانان علیه این بمباران دست به تظاهرات زدند. در لاهور نیز یک گردهم آیی اعتراض آمیز تشکیل گردید، ولی بعداً "به تعویق انداخته شد. با وجود این برای رساندن خواسته های مسلمانان به دولت انگلستان، اقبال در ۱۱ اوت ۱۹۳۳ تلگرافی برای نایب السلطنه مخابره کرد، که در آن نوشته بود: مسلمانان شدیداً "خواستار قطع بمباران هستند و می خواهند راه حل مناسب برای این درگیریها و منازعات پیدا شود."^{۲۴}

اقبال هرگز سیاست سرفضل حسین را نمی پسندید. آنها از اول با یکدیگر اختلاف داشتند. این اختلاف سلیقه رفته رفته گسترش یافت. در سپتامبر ۱۹۳۳ سرفضل حسین در شورای ایالت بیانیه ای بدین مضمون ایراد کرد: مسلمانان هندوستانی نباید با مسلمانان خارج از هندوستان براساس برادری و اخوت اسلامی رابطه و پیوندی برقرار کنند و باید بدانند آنها فقط هندوستانی هستند و باید قوم هندوستانی باقی بمانند و بروی پاهای خود بایستند. سرفضل حسین در بیانیه خود اضافه کرد: از نظر سیاسی پان اسلامیزم معنای واقعی در هیچ کجا پیدا نکرده است و بر این اساس مسلمانان هندوستان باید از حیث قومی، هندوستانی باقی بمانند و متکی به خود باشند.^{۲۵}

اقبال بخوبی متوجه ادعای سرفضل حسین بود. بدین سبب بظاهر برای روشن کردن بیانات سرفضل حسین، در بیانیه مطبوعاتی خود مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۳ از کلمات به ترتیبی استفاده نمود که ضمن بیان سخنان سرفضل حسین، درحقیقت آنها را نفی می کرد. وی گفت:

"سرفضل حسین راست گفته است. از نظر سیاسی پان اسلامیزم هرگز وجود خارجی ندارد و اگر وجود داشت، فقط در تصور اشخاص بود که این

اصطلاح را وضع کرده بودند و شاید یک حربه سیاسی در دست عبدالحمیدخان سلطان ترکیه بود. حتی جمال الدین اسدآبادی که نام وی را با نهضت پان اسلامیزم رقم می‌زنند، هرگز خواب یک کشور متحد سیاسی اسلامی را ندیده بود. علاوه بر آن، در هیچ یک از زبانهای اسلامی مثل عربی، فارسی، یا ترکی چنین کلمه‌ای وجود ندارد که مطابق با پان اسلامیزم باشد. حقیقت این است که اسلام از حیث یک اجتماع برای بدست آوردن یگانگی نسلها، قومها و مذاهب انسانی، احترام قائل است، و یک طرح عملی برای همه نسلها و همه اقوام ویا تمام مناطق جغرافیایی را برسمیت نمی‌شناسد. لذا از لحاظ ایده‌آل انسان دوستی یقیناً "برادری و اخوت اسلامی وجود دارد و همیشه خواهد داشت. این توصیه سرفضل حسین به مسلمانان هندی مبنی بر ایستادن روی پای خود، کاملاً" بجا است. و بی‌شک مسلمانان آن را بخوبی درک می‌کنند و می‌پسندند. مسلمانان هند که تعدادشان از مسلمانان تمام کشورهای آسیا بیشتر است، باید خود را مهمترین یار اسلام بدانند. و مانند دیگر ملت‌های مسلمان آسیا، در ذات اجتماعی خود ذوب شوند و تمام وسایل پراکنده شده زندگی خود را جمع نمایند، تا طبق توصیه سرفضل حسین بتوانند به روی پای خود بایستند.

تقریباً "یک هفته بعد از این بیانیه، یعنی در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۳، اقبال لازم دانست که بیانیه دیگری بمنظور تشریح اصطلاح پان اسلامیزم بدهد. زیرا به گفته وی، هنوز هم در بعضی از افراد سوء تفاهم وجود داشت. وی روشن ساخت که لغت "پان اسلامیزم" دست‌آورد روزنامه نویسان فرانسوی است، و بدین سبب از آن استفاده شد که وضع کنندگان آن فکر می‌کردند، کشورهای اسلامی علیه اروپا از آن بهره‌برداری می‌کنند، کسانی که مسئله پان اسلامیزم را عنوان نمودند، هدفشان این بود که تحت لوای آن کارهایی را که اروپا در کشورهای اسلامی انجام می‌داد، قانونی و جایز جلوه دهند. اقبال گفت:^{۲۶}

"سرفضل حسین وقتی بیان داشت: اگر زمانی پان اسلامیزم موجود بود، الان دیگر خاکستر آن نیز بر باد رفته است، ولی در دو هفته اخیر

در روزنامه‌های هندوستان معانی مختلفی از این کلمه شده است. به همین جهت لازم است بگوییم حکومت جهانی اسلام با پان اسلامیزم بسیار تفاوت دارد. اسلام حقیقتاً "منتظر یک حکومت جهانی است. سلطنتی که بسیار فراتر از تبعیض نژادی خواهد بود. در این سلطنت جایی برای شاهنشاهی فردی یا کامل وجود نخواهد داشت. تجربه دنیا خود چنان حکومتی را بوجود خواهد آورد که از نظر غیرمسلمانان شاید یک رویا باشد، اما این ایمان مسلمانان است که بوقوع می‌پیوندد. یکی از روزنامه‌های رسمی هندو اتحاد مسلمانان را پان اسلامیزم نام نهاده است. این سوءاستفاده از یک اصطلاح است. ولی مسلمانان در اعلام این مسئله هیچ شکی ندارند که خود را در میان دیگر هندوستانی‌ها، یک امت جداگانه بدانند و دوست داشته باشند همینطور هم باقی بمانند. آنها می‌خواهند بنام یک جماعت مجتمع باشند، و بعنوان یک اقلیت می‌خواهند که حقوقشان محفوظ بماند. مسلمانانی که معروف به قوم پرستی یا ملی‌گرایی هستند نیز هیچگاه نگفته‌اند: مسلمانان باید از صورت فرهنگ جداگانه خود دست بردارند و سرنوشت خود را به دست نیروهایی بدهند که آنها هستی جداگانه مسلمانان را از بین ببرند. اگر یک رهبر سیاسی مسلمان تصویری غیر از این دارد، پس نتوانسته است احساسات صحیح ملت خویش را درک کند."

از نامه اقبال مورخ ۲۹ مه ۱۹۳۳ بنام عطیه فیضی^{۲۷} روشن می‌شود، که اقبال با مفتی سید امین‌الحسینی مکاتبه داشته و به‌وی توصیه نموده بود: در اواسط اکتبر ۱۹۳۳ به هندوستان بیاید. مفتی سید امین‌الحسینی به دعوت وی در همان ایام سفری به هندوستان کرد و اقبال نیز در رابطه با فراهم نمودن اعانه برای مردم فلسطین و دیگر امور از هر راهی که برایش مقدور بود، او را یاری داد.

قبلاً گفته شد که نادر پادشاه افغانستان دوستی دیرینه‌ای با اقبال داشت. اقبال نادرشاه را از زمانی می‌شناخت که وی بعنوان ژنرال محمد نادرخان سفیر افغانستان در پاریس بود. به‌گفته اقبال نادرخان نیمه‌پنجابی بود، زیرا محل تولد پدرش لاهور بود، و در همانجا نیز اقامت گزید.^{۲۸}

نادرشاه خود نیز تحصیل کرده^{۲۹} "دیره‌دون" بود و به‌ار دو بخوبی سخن می‌گفت. با اقبال به‌زبان اردو صحبت می‌کرد. اقبال با نادرشاه چه‌زمانی دیدار کرد؟ در این‌مورد نمی‌شود دقیقاً "وقتی را تعیین کرد. اولین بار در ۱۹۲۹ میلادی در ایستگاه راه‌آهن لاهور باهم ملاقات کردند. آنوقت نادرشاه در راه افغانستان در لاهور توقف کرده بود.

نادرشاه بلندبالا نبود و نسبتاً "لاغر بود. گفته می‌شود، هنگامی نادرشاه اقبال را دید به‌وی گفت: من فکر می‌کردم شما یک بزرگوار "ولی" ریش‌بلند خواهید بود. اقبال گفت: من نیز فکر می‌کردم که شما مانند یک پهلوان قوی‌هیكل باشید. ولی نه این شاعر اسلام‌آنطور که نادرشاه فکر می‌کرد بود و نه تصویری که اقبال در ذهن خود داشت درباره‌غازی اسلام نادرشاه، صدق می‌کرد.

روایت دیگری نیز هست مبنی بر اینکه اقبال نادرشاه را به‌گوشه‌ای برد و به‌او گفت: من در تمام زندگی‌ام ده‌هزار روپیه جمع کرده‌ام و از شما می‌خواهم برای کار و مقصدتان این مبلغ را بعنوان اعانه از من بپذیرید. با توجه به‌اینکه نادرشاه به‌آن پولها در آن‌زمان احتیاج داشت، ولی از گرفتن آن مبلغ از اقبال خودداری نمود. اما به‌اصرار اقبال نادرشاه موافقت کرد و گفت: هر وقت احتیاج مبرمی به‌این پول داشت، آن را از اقبال دریافت می‌کند. ولی آن وجه نزد اقبال باقی ماند و نادرشاه احتیاجی به‌آن پول پیدا نکرد.^{۳۰}

دومین روایت این است که قبل از حرکت قطار اقبال نادرشاه را به‌کناری برد و به‌او گفت شما برای سفر مهمی می‌روید. من فقیر هستم و فقط با دعا‌های خود می‌توانم به‌شما خدمتی کنم. به‌رحال اکنون من مبلغ پنج هزار روپیه همراه دارم. اگر این مبلغ ناقابل‌بدرد شما می‌خورد، من بسیار خوشحال خواهم شد آن را دریافت دارید. با شنیدن این حرف چشمان نادرشاه پر از اشک شد و این هدیه فقیرانه را به‌فال نیک گرفت و آن را

* یکی از شهرهای هندوستان بود که هوای مطبوعی دارد. در این شهر یک آکادمی بزرگ نظامی وجود داشت.

پذیرفت.^{۲۱} خدا می داند که این روایتها تا چه اندازه صحیح هستند. نادرشاه از هندوستانی ها خواسته بود، هر کمکی از دستشان برمی آید برای بهبود وضع مردم افغانستان انجام دهند. طبق اطلاعات نویسنده (جاوید)، اقبال از جیب خود پانصد روپیه بهوی داده بود که او نیز آن را پس داد. بعدها اقبال از راه های مختلف به آنها کمک کرد. سپس صندوق هلال احمر نادرخان را باز کرد و بمنظور جمع آوری اعانه در جهت کمک مالی به آنها جلساتی نیز تشکیل داد. اقبال تمام این کارها را به این دلیل انجام داد که از نظر وی، آرامش در افغانستان برای آزادی مسلمانان هند و بقای آسیای میانی شایسته^{۲۲} لازم بود.

نادرشاه در سپتامبر ۱۹۳۳ برای شور پیرامون مسائل آموزشی از اقبال، سرراس مسعود، سید سلیمان ندوی دعوت کرد به افغانستان سفر کنند. در رابطه با حصول به مقاصد تربیتی، دعوت از این سه شخصیت هندوستانی بسیار بجا و بموقع بود. زیرا یکی از آنها فیلسوف و متفکر، دومی مربی امور آموزشی و سومی عالم و فقیه بود. کنسول سفارت افغانستان مایل بود این سه نفر در ۱۳ اکتبر ۱۹۳۳ که جشن استقلال آنها (افغانستان) بود، به کابل بیایند. ولی امکان آماده شدن پاسپورت آنها تا آن زمان نشد. بالاخره در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۳ اقبال و سرراس مسعود پاسپورتشان را دریافت کردند و مصمم گشتند که روز ۲۰ اکتبر ۱۹۳۳ لاهور را بقصد پیشاور ترک کنند. قبل از حرکت در ۱۹ اکتبر ۱۹۳۳ اقبال ضمن بیان هدف سفرش به افغانستان در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت:^{۲۳}

" افغانستان تعلیم یافته می تواند بهترین دوست هندوستان باشد. تاسیس یک دانشگاه جدید در کابل و طرح انتقال دانشکده اسلامی پیشاور در مرز غربی هندوستان به یک دانشگاه دیگر برای فلاح و بهبودی قبایل افغانی مناطق بین دو کشور افغانستان و هندوستان بسیار سودمند خواهد بود. شاه افغانستان به این دلیل از ما دعوت کرده است که بموزیر آموزش و پرورش توصیه هایی در مورد ایجاد یک دانشگاه در کابل بنماییم. ما وظیفه خود می دانیم این دعوت را بپذیریم. از مجلات مختلف منتشر شده در

کابل دریافت‌هایم که نسل جوان این کشور، تا چه حد خواستار فراگیری علوم جدید است و اینکه می‌خواهند علوم جدید را با دین و تمدن خویش سازش دهند. افغانی‌ها فطرتاً "بسیار خوش‌اخلاق هستند. و بنام یک هندوستانی وظیفه‌ماست که آنها را در راه ترقی یاری دهیم. این موضوع روشن شده است که بیداری نازمای در افغانها بوجود آمده است. ما امیدواریم با تجربه تربیتی که در هندوستان بدست آوردیم، بتوانیم توصیه‌های موثری در زمینه‌های آموزشی و پرورشی به آنها بنماییم. نظر شخصی من این است که صرفاً "توجه به تربیت دنیوی اجتماعی مخصوصاً" در کشورهای اسلامی، نتایج مثبتی دربر نداشته است. بهر حال هیچ نظام تعلیماتی را نمی‌توان قطعی دانست. هر کشوری نیازهای متفاوتی دارد و با توجه به این نیازها می‌توان نظام تعلیم و تربیت آن را مشخص نمود."

اقبال و سرراس مسعود پس از اقامت در پیشاور، روز ۲۳ اکتبر ۱۹۳۳ به کابل رسیدند. از آنها در مهمانخانه شاهی دارالامان پذیرایی شد. پروفیسور هادی حسن بعنوان منشی راس مسعود او را همراهی می‌کرد. و غلام رسول خان وکیل دادگستری نیز بعنوان منشی اقبال در معیت او بود.^{۲۴} علی‌بخش نیز برای خدمت به آنها آمده بود. طی دوسه روز چند جلسه در مورد مسائل مختلف آموزشی تشکیل شد، در این جلسات اقبال، سرراس مسعود و تنی چند از مسئولین افغانستان شرکت نمودند.

سرراس مسعود از عملکرد تمام جلسات یادداشتهایی نیز تهیه کرد، ولی متأسفانه سابقه‌ای از پیشنهادات ارائه‌شده در دست نیست. شهرداری کابل به افتخار آنها یک مهمانی جای ترتیب داد.^{۲۵} اقبال به همراه سرورخان گویا برای دادن فاتحه به مزار بایر رفت. مقبره بایر در دامنه یک تپه ویران خارج از کابل است. ساختمان کوچکی دارد و سقفی بدون گنبد روی قبر است.^{۲۶} سپس اقبال و سرراس مسعود در قصر دلگشا با نادرشاه ملاقات نمودند. گفته می‌شود در این ملاقات اقبال یک جلد قرآن مجید به نادرشاه هدیه کرد. موقع نماز عصر بود، نادرشاه از اقبال خواست نماز را اقامه نماید، ولی به گفته ظهیرالدین، اقبال گفت:^{۲۷} من تمام عمر آرزو داشتم که به امامت

یک شاه عادل نماز بخوانم . امروز وقتی که خدا آرزوی مرا مستجاب کرده ، آیا می خواهید مرا از این نعمت محروم کنید ؟ امروز من به امامت شما نماز خواهم خواند و تو باید امامت کنی . "

در ۲۶ اکتبر ۱۹۳۳ میلادی سید سلیمان ندوی به آنها ملحق شد ، برای صرف شام در منزل سردار هاشم خان ، نخست وزیر دعوت داشتند . سید سلیمان ندوی می نویسد :^{۲۸} سردار هاشم خان مهمانان هندوستانی را به اتاق پذیرایی برد . غذا روی میز چیده شده بود . تمام چیزها به سبک اروپایی آراسته شده بود . بحثهای گوناگون در سر میز شام انجام گرفت . سرورخان گوپا ، به سید سلیمان ندوی اشاره نمود و به دیگران گفت : مولانا می پرسد : مجله کابل شرح حال ارباب کمال افغانستان را منتشر می سازد ، ولی تاکنون ذکری از اولین کسی که مردم کابل را به اسلام دعوت کرد ، بعمل نیامده است . همه پرسیدند آن بزرگ کیست ؟ سید سلیمان ندوی گفت : "مقاتل بن حیان" خراسانی ، سپس وزیر امور خارجه افغانستان ، سردار فیض محمودخان گفتگوی خود را در مورد تاریخ افغانستان آغاز نمود . و بتفصیل در مورد حکومتهای قدیم و روابط افغانستان صحبت کرد . سراسر اسامعود از رویدادهای سفرش به ژاپن سخن گفت و اقبال در مورد ابعاد مختلف فلسفه و سیاست بحث کرد . پس از صرف شام مهمانان به اتاق نشیمن رفتند و آنجا با چای ، قهوه و سیگار از آتان پذیرایی شد . سردار هاشم خان پرسید : اشکالی ندارد آهنگی بشنویم ؟ سید سلیمان ندوی گفت : بدون ساز مسئلهای نیست . ولی سردار هاشم خان بدون توجه به کلمه ساز گفت : ما خواننده زن نداریم و فقط مردها می خوانند . اقبال حرف او را تایید کرد . در این وقت یک دسته از خوانندگان با فروتنی روی قالی نشستند و به نغمه خوانی پرداختند . آنان غزلهایی از حافظ و بیدل سرودند . محفل تا یازده شب ادامه داشت .

۲۷ اکتبر ۱۹۳۳ جمعه بود . نادرشاه طبق معمول برای خواندن نماز جمعه به مساجد مختلف می رفت . آن روز در مسجد جامع "پل خشتی" که بزرگترین مسجد بود ، نماز جمعه را می خواند . اقبال نیز به همراه دوستانش به آن مسجد رفت . از در بزرگ مسجد تا جلوی محراب صف نمازگزاران به

نماز نشسته بودند . تعداد آنها کم نبود . یک واعظ روی منبر به زبان فارسی وعظ می کرد . مهمانان را به جایگاه مخصوص ، جایی که پادشاه در آنجا نماز می خواند ، راهنمایی کردند . چند لحظه بعد نادرشاه با نهایت سادگی وارد شد ، با مهمانان دست داد و خوش آمد گفت . پس از اتمام وعظ ، اذان گفته شد . همه برای خواندن نماز بلند شدند . در این موقع خطیب مسجد خطبه را به زبان عربی آغاز نمود . در پایان وقتی که خطیب نام شاه غازی و شاه مجاهد ، نادرخان را به زبان آورد ، نادرشاه با تواضع دستش را روی سینه اش گذاشت و سرش را خم کرد . بعد از خطبه دو رکعت نماز جمعه خوانده شد و طبق معمول نماز نافله خواندند . پس از نماز نادرشاه به مهمانان گفت : من تاکنون غذا نخورده ام ، اگر شما مایل باشید با من بیایید و غذا صرف کنیم . همه بدلیل اینکه کارهای مهمی دارند ، عذر خواستند . نادرشاه از آنها خداحافظی نمود و مسجد را ترک کرد .

به هنگام بازگشت ، علاوه بر اقبال و سید سلیمان ندوی ، شخص دیگری نیز سوار اتومبیل شده آنها در مورد ترکستان چین به گفتگو نشستند . ضمن گفتگو اقبال گفت :

" اروپا در این تمدن جدید تمام قدرتش را صرف نیروی دریایی نموده است . و هرنوع رفت و آمد تجاری و سیر و سیاحت از راه دریا انجام می شود . و از طریق کشتیهایش شرق و غرب را باهم مرتبط ساخته است . اما اکنون به نظر می رسد راه های دریایی بزودی نابود خواهد شد . در آینده نزدیکی آسیای مرکزی مشرق و مغرب را بهم متصل خواهد کرد و راه خشکی اهمیت پیدا خواهد نمود . قافله های تجارتی اینک بوسیله اتومبیلها ، قطارها ، هواپیماها و غیره به اقصی نقاط جهان رفت و آمد خواهند نمود و چون همه راه ها از کشورهای اسلامی خواهند گذشت ، در نتیجه این تحول . یک انقلاب اقتصادی و سیاسی بزرگ در کشورهای اسلامی جلوه گر خواهد شد . در این زمان است که بار دیگر مانند گذشته افغانستان فرصت خواهد یافت شاهراه دنیا شود . به همین جهت از حال باید برای آن تدارکات لازم را تهیه دید . "

همه ناهار را در دارالامان به همراه سردار فیض محمد خان ، الله نواز خان

و سرورخان گویا صرف نمودند . ساعت چهار بعدازظهر وعده ملاقات با پیشوای سلسله مجددی ، ملاشور بازار* نورالمشایخ داشتند ، نام اصلی ملا شور بازار ، فضل عمر بود . تعداد بیشماری از مردم شهر کابل ، قبایل و ارتش مرید وی بودند . در جنگ افغانستان در ۱۹۱۸ میلادی او با ژنرال محمد نادرخان همراه بود . و در جهاد شریک شد . ولی هنگامی که امان الله خان در انجام بعضی اصلاحات از حد متعادل تجاوز کرد ، افغانستان را به قصد هندوستان ترک کرد . پس از پیروزی محمد نادرشاه به افغانستان بازگشت . در آن وقت او وزیر دادگستری شد . مدتی به کار در دادگستری اشتغال داشت . شغلش را با مسلک صوفیانه و درویش منشی خود مطابق ندید و عملاً از آن دست کشید . سید سلیمان ندوی نیز همراه اقبال برای دیدن وی ، به محل سکونتش رفت . ملا شور بازار یک بار با اقبال در لاهور ملاقات کرده بود . منزل وی در یک کوچه تنگ و عاری از هر نوع تشریفات بود . منزل اتاق پذیرایی نداشت . قبل از ورود به منزل اجباراً کمی صبر کردند تا خانمها حجاب را رعایت نمایند و سپس داخل شدند . آنها را به یک اتاق مستطیل شکل بردند . در یک طرف اتاق یک تخت و بقیه اتاق خالی بود . یک فرش ساده روی زمین انداخته بودند . روی تخت ملا شور بازار می نشست . اقبالی و سید سلیمان ندوی روی فرش نشستند . ملا شور بازار از ناحیه پا ناراحتی داشت ، بدین سبب نمی توانست راه برود . آنها در مورد اوضاع هندوستان درگیریهای بچه سقا و مسائل افغانستان گفتگو کردند .

پس از نوشیدن چای به اقبال کمی میوه خشک مانند بادام و انجیر هدیه کرد .

از منزل ملاشور بازار ، اقبال و سلیمان ندوی به منزل الله نوازخان رفتند . در آنجا نزدیک به یکصد و پنجاه نفر از شهروندان شبهه قاره که در افغانستان مقیم بودند ، به افتخار آنها ضیافت چای ترتیب دادند . سراسر

* ملاشور بازار عالم و پیشوای مذهبی معروف افغانستان بود . وی یکی از اخلاف حضرت مجدد الف ثانی بود و به سلسله مجددیه نقشبندیه تعلق داشت . وی در افغانستان و مناطق عشایر نشین پاکستان بسیار نفوذ داشت .

مسعود نیز آمده بود . این ضیافت در باغ برگزار شد . در این هنگام شخصی فواره‌های باغ را باز کرد . چون هوا سرد بود و سرراس مسعود نیز بیمار بود از او خواست تا فواره را ببندد . در این وقت سردار فیض محمد خان شعر زیر را خواند :

گوهر شهوار می سازد نثار مقدمت

ورنه از فواره مقصود دگر کی دارد آب

اولین مصرع از شاعر دیگری بود ، ولی دومین مصرع را خود سروده بود . اقبال به خواهش دوستان ، تغییراتی در مصرع اول داد . ولی سید سلیمان ندوی نتوانست مصرع کامل را به یاد بسپارد . او می گوید : شاید به این صورت بوده است :

..... می شمارد قدر احسان شما

ورنه از فواره مقصود دگر کی دارد آب

پس از نوشیدن چای ، سخنرانیهایی ایراد شد و عکسهایی نیز گرفته شد . از طرف میزبانان ، مولانا محمد مشیر به تمام مهمانان خیر مقدم گفت و از دولت افغانستان بخاطر دعوت از آنها تشکر نمود .

وی ضمن بیان اوضاع هندوستان گفت : هیچ جای نگرانی و یاس نیست ، زیرا مصیبت آرامش به همراه دارد . از طرف مهمانان سید سلیمان ندوی طی سخنانی گفت : در طول تاریخ چندین بار هندوستان در مورد افغانستان مرتکب گناه شده است . و اینک وقت آن رسیده که بزراداران ما با حسن خدمت کفاره این گناهان را بدهند . آنگاه اقبال بیانات مختصری ایراد کرد و جلسه به اتمام رسید .

در ۲۸ اکتبر ۱۹۳۳ سردار محمد هاشم خان نخست وزیر برای ملاقات مهمانان به میهمانخانه شاهی آمد و مدت زیادی با آنها به گفتگو نشست . سرراس مسعود اهمیت ساختن راهها و معادن را بر شمرد . همچنین اقبال نیز بر مسئله ساختن راهها در افغانستان اشاره کرد و گفت : در رابطه با سفرهای تجاری آینده ، یقیناً " افغانستان و آسیای مرکزی در مرکز این راهها قرار خواهند گرفت . سردار محمد هاشم خان غذا را با آنها صرف کرد .

سردار فیض محمد خان وزیر امور خارجه و الله نواز خان تقریبا " هر روز به دیدن آنها می آمدند و در مورد آموزش و انتظام افغانستان به بحث و گفتگو می پرداختند .

اقبال و سرراس مسعود یک بار برای ملاقات نادر شاه به قصر دلگشا رفتند. سید سلیمان ندوی نیز بمنظور ملاقات با وی به قصر دلگشا رفت . نادر شاه بیشتر به زبان اردو صحبت کرد و به او گفت که همیشه " معارف " را می خواند . سید سلیمان ندوی او را از نظریات خود در رابطه با مسئله آموزش و پرورش آگاه نمود . وی توصیه کرد که در کابل دانشگاهی مشابه دارالعلوم ندوة العلماء لکهنو تاسیس کنند تا بدین وسیله بتوانند به شیفتگی و پابندی مذهبی نوجوانان افغان فروغ بخشند . نادر شاه در پایان از وی خواست که پس از بازگشت به هندوستان ، این پیام را به مسلمانان برساند ، که امروز ما بیشتر از هر چیز به اتحاد و وحدت نیاز داریم . و بجای انتقاد از یکدیگر ، بهتر است که به درد یکدیگر برسیم . سپس گفت :

" سعی من این است که در افغانستان دین و دنیا را یکجا گرد آورم ، و نهونهای از حکومت در یک کشور اسلامی را ارائه دهم که محاسن اسلام قدیم و تمدن جدید را یکجا داشته باشد . . . من خدمتگزار دین و ملت هستم . افغانستان را فقط کشور افغانها نمی دانم ، بلکه اینجا را کشور مسلمانان می دانم و دلم می خواهد که برادران مسلمان ما نیز اینجا را کشور خود بدانند . . . به برادران من بگویید دنیا آبستن حوادثی است و انقلابی در جهت تکوین می باشد . و لازم است که مسلمانان خود را از نظر تربیتی ، تعداد و اقتصاد برای آن آماده نمایند . "

سید سلیمان ندوی ضمن اظهار نظر در مورد شخصیت نادر شاه می گوید :
او بی نهایت خوش اخلاق ، پرمحبت و رقیق القلب بود ، چشمانش مانند مولانا محمد علی همیشه برای گریستن آماده بود^{۱۱} .

همان روز یعنی ۲۸ اکتبر ۱۹۳۳ ساعت چهار بعد از ظهر در منزل شاه

* مجله ندوة العلماء معارف نامیده می شد . اولین بار مولانا شبلی ابن مجله را منتشر نمود . این مجله از اعظم گره منتشر می گردید .

محمودخان وزیر جنگ برای نوشیدن چای دعوت شده بودند . در این میهمانی افراد برگزیده‌ای نیز شرکت داشتند . هنگام صرف چای پیرامون موضوعات مختلفی صحبت شد . سید سلیمان ندوی مفصلاً " در مورد طرح خود راجع به آموزش زبان عربی و مسائل دینی در افغانستان بحث و گفتگو کرد . ساعت ۷/۳۰ شب انجمن ادبی کابل و آکادمی سلطنتی به افتخار مهمانان در هتل کابل ضیافت شامی ترتیب داد . افرادی از انجمن ادبی ، گروهی از اهل علم و قلم و جوانان تحصیل کرده در این میهمانی شرکت داشتند . شاهزاده احمد علی خان درانی که منشی انجمن و فارغ التحصیل دانشکده اسلامی لاهور بود و نیز در دبیرخانه شاهی پست مهمی داشت ، در این میهمانی حضور داشت . به گفته سید سلیمان ندوی این انجمن ماهنامه کابل را منتشر می ساخت . و هنگامی که اقبال در کابل بود . شعری تحت عنوان پیام اقبال به ملت کوهسار در این ماهنامه منتشر شد^{۴۲} .

هنگامی که کلیه مهمانان حاضر شدند ، رئیس انجمن به زبان فارسی خیر مقدم گفت و طی سخنانی پس از تعریف و تمجید از فضلا و سخنوران هندوستان ، با این کلمات به خدمات علمی اقبال اشاره کرد^{۴۳} :

" آثار و تالیفات ایشان هر کدام در جسم آسایایی ها ، روح اسلام راستین ، اخلاق و کوشش ، دوستی و جذبات شرق را دمیده است . "

پس از بیانات وی شاعر مشهور افغانستان عبداللہ خان ، به افتخار مهمانان یک منظومه طولانی خواند که بسیاری از آن اشعار مربوط به اقبال بود^{۴۴} . سپس از طرف مهمانان پروفیسور هادی حسن به زبان فارسی سخنرانی کرد . بعد از ایشان سرراس مسعود به پا خوست و ضمن ذکر این مسئله که سید سلیمان ندوی یک عالم بزرگ است ، در مورد اقبال گفت^{۴۵} :

دوست عزیز من علامه اقبال نماینده گروهی است که عناصر قدیم و جدید را با هم متصل نموده و یک معجون روح پرور را تهیه کرده است . من نه از گروه علما هستم و نه از صنف شعرا . بلکه بیشتر تعلیماتم را در اروپا بدست آورده‌ام . ولی قلب من سرشار و لبریز از احترام به عظمت این دو دسته می باشد . جوانان افغانستان باید همیشه و همه وقت به ریش سفیدان

احترام بگذارند و اجازه ندهند اختلاف نظر رخنه‌ای در وحدت آنها ایجاد نماید. تاریخ گواه صادقی است بر اینکه تمام ضررهایی که مسلمانان تاکنون متحمل شده‌اند، در نتیجه نفاق و تفرقه بین آنها بوده است.

سید سلیمان ندوی در پاسخ طی سخنانی گفت:^{۴۴}

اوضاع سیاسی همیشه تغییر می‌کند و روابط سیاسی قطع و وصل می‌شود، ولی روابط علمی و فرهنگی همیشه باقی می‌ماند. سالهاست که شمشیر سلطان محمود غزنوی شکسته و اسناد و اوراق فتوحات وی قرن‌هاست از بین رفته است. ولی قلم حکیم سنایی غزنوی هنوز هم باقی مانده است. و هنوز شیرازه اوراق فتوحات ادبی وی از بین نرفته است... بگذارید سیاستمداران در شعبده‌بازیهای خود مشغول باشند. بیاوید با نام دانش و برای پیمان محبت و دوستی و رفاقت، آشنایی را مستحکم کنیم و دوش بدوش هم شرقی تازه با علم و فرهنگ و ادبیات جدید بسازیم.

پس از بیانات سید سلیمان ندوی، اقبال سخنانی ایراد کرد و شنوندگان را بسیار تحت تاثیر قرار داد. وی گفت:^{۴۵} "از نظر من، هنر یعنی ادبیات، شاعری، تصویرگری، موسیقی، معماری هر کدام جداگانه و به نحوی از انحاء یار و خدمتگزار زندگی هستند. بدین سبب است که من هنر را موجب ایجاد و اختراع می‌دانم، نه اسباب تفریح. شاعر می‌تواند زندگی ملت را آباد نموده یا ویران نماید. در حال حاضر وقتی دولت کوشش می‌کند که تاریخ افغانستان وارد یک مرحله جدید شود، وظیفه شعرای این کشور است که رهبر راستین جوانان کشور باشند. عظمت و بزرگی زندگی را نشان دهند و مسئله مرگ را بیشتر مطرح نکنند، زیرا وقتی هنر نقش مرگ را نشان می‌دهد، آنوقت او بسیار ترسناک و مفسد می‌شود. زیرا جمالی که از جلال خالی باشد، پیام مرگ است.

دلبری بی قاهری جادوگری است دلبری با قاهری پیغمبری* است

... کمال شعر بعضی از اوقات مردم را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

* حدیث قدسی: الله جمیل ویحب الجمال - حدیث بخاری و ترمذی

موضع زندگی ملتها درمقابل مسائل فقط شکل و صورت نیست ، بلکه چیزی است که درحقیقت با زندگی ملتها رابطه دارد . تخیل است که شاعر آن را به مردم ارائه می دهد و او می خواهد افکار بلند و دورپرواز در ملت ایجاد نماید . ملتها با کمک شعرا بوجود می آیند و با کمک سیاستمداران رشد می کنند و ازبین می روند . لذا درخواست من این است که شعرای افغانستان و نویسندگان این کشور در جسم معاصران خود آن روحی را بدمند که آنها بتوانند خود را بشناسند . ملتی که در راه ترقی گام برمی دارد ، "خودی" او وابسته به تربیت مخصوصی است . ولی آن تربیتی که شیرازه اش با احتیاط گذاشته شده باشد . لذا کار این انجمن این است که افکار جوانان را از طریق ادبیات منسجم و متشکل سازد ، و چنان صحت معنوی به آنها ببخشد که بالاخره با یافتن "خویشتن" ، قابلیت خویش را دریابند و بتوانند خواسته های خود را طلب کنند .

دو دسته تیغ و گردون برهنه ساخت مرا فسان کشیده بروی زمانه آخت مرا
من آن جهان خیالم که فطرت ازلی جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا
نفس به سینه گدازم که طائر حرم توان ز گرمی آواز من شناخت مرا !
من می خواهم به نکته دیگری نیز اشاره کنم . موسولینی نظریه خوبی داده است . ایتالیا باید برای نجات از فشار وام انگلیس ، یک میلیونر پیدا کند که این کشور را از زیر وام اقوام انگلوساکسون برهاند . یا دانتی دیگری را بیابد که بهشتی جدید ارائه دهد . یا کریستف کلمب تازه ای را پیدا کند که نشانی از یک سرزمین بزرگ را بدهد . اگر اجازه دهید ، می خواهم بگویم افغانستان به مردی احتیاج دارد که این کشور را از زندگی قبیله ای بدر آورد و آنها را با وحدت و یگانگی ملی آشنا سازد . "

پس از اتمام سخنرانیها غذا صرف شد و مجلس کمی دیگر ادامه یافت و از میهمانان با بادام ، پسته بوداده پذیرایی شد . چای نیز آوردند و طبق رسوم معمول آنجا ، چای اولی شیرین و فنجانهای بعدی بدون شکر بود . قلیان رفیق اقبال در سفر همراه او بود . هنگام شب به دارالامان بازگشتند . عصر روز ۲۹ اکتبر ۱۹۳۳ اقبال برای دومین و آخرین بار به همراه

سردار فیض محمد خان وزیر امور خارجه، بمنظور ملاقات نادر شاه به قصر دلگشا رفت، چه گفتگویی در این ملاقات صورت گرفت، هیچ سابقه‌ای در دست نیست.

دوستان اقبال برای گردش به "پغمان" رفته بودند که هیجده میل از کابل دور بود. شب افراد زیادی برای خداحافظی آمدند، زیرا روز بعد قرار بود اقبال، سرراس مسعود و سید سلیمان ندوی کابل را به قصد غزنین ترک کنند.^{۴۸}

ساعت هشت صبح روز ۳۰ اکتبر ۱۹۳۳ آنها به همراه سرورخان گویا روانه غزنین شدند. دولت افغانستان برای اقامت میهمانان در چندین محل تدارکاتی فراهم کرده بودند. برای حمل مسافرین و وسایل آنها، دو ماشین سواری و دو وسیله باربری اختصاصی داده بودند.

در یک اتومبیل اقبال، سید سلیمان ندوی و غلام رسول وکیل دادگستری و در دیگری سرراس مسعود، پروفسور هادی حسن، سرورخان گویا و عبدالمجید نماینده سفارت افغانستان در دهلی بودند. یک ماشین باربری مخصوص حمل وسایل خوراکی و مستخدمین بود. در ماشین دیگر بار و اثاثیه میهمانان حمل می‌شد. علاوه بر آن برای حفاظت از میهمانان ده دوازده سرباز و افسر نیز سوار بر همین ماشینهای باربری بودند. از کابل تا غزنین ۸۲ میل مسافت است. راه مستقیم و جاده‌ها در زمینهای هموار ساخته شده بود. از دوردست کوه‌ها نیز دیده می‌شدند. ساعت یک بعد از ظهر میهمانان به غزنین رسیدند. آنها را در میهمانخانه رسمی (دولتی) جای دادند. سپس برای گردش به بازار رفتند، با فروشندگان مسلمان، سبک و هندو آشنا شدند. به هنگام بازگشت ناهار صرف شد و پس از کمی استراحت، عصر برای زیارت مزارها و ساختمانهای قدیمی غزنین بیرون رفتند.

از شهر قدیمی غزنین که علاءالدین جهانسوز آن را سوزانده بود، اثری باقی نمانده بود. علاءالدین پس از تصرف غزنین، دستور داد همه را قتل عام کنند و شهر را بسوزانند. شهر هفت روز تمام در شعله‌های آتش می‌سوخت. تاریخ نشان می‌دهد هنگامی که در شهر قتل عام شد و ساختمانها

با خاک یکسان گردیدند ، علاءالدین در مجلس عیش و عشرت نشسته بود و شعر خود را از زبان قوالها می شنید . زیرا علاءالدین نه فقط یک شمشیرزن بود ، بلکه یک شاعر نیز بود .

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم که دائم باد ملک خاندانم !

غزنین جدید را تیمور شاه جانشین احمد شاه ابدالی ساخت . در اصل اینجا یک تل بلند از خاک است که شهر روی آن بنا شده است . غزنین قدیم که پایتخت سلطان محمود بود ، چند میل از آن دورتر است . طرف دیگر شهر جدید رو به قبرستان کهنه و بعضی از خرابه‌ها می باشد . از عمارت شاهی فقط چند مناره بچشم می خورد که باقی مانده است . از مزارهایی که باقی مانده ، آرامگاه حکیم سنایی ، سلطان محمود ، سلطان مسعود ، سلطان ابراهیم ، حکیم بهلول دانا و قبر بعضی دیگر از بزرگان را می توان نام برد .

برای دیدن آثار قدیم غزنین ، سرورخان گویا ، ملاقربان پیرمرد نود ساله‌ای را که با هر گوشه‌ای از غزنین آشنا بود ، پیدا کرد . طبق گفته سید سلیمان ندوی او بعنوان راهنما به طرف غزنین قدیم رفت .^{۲۱}

اقبال بسیار بی تاب بود مزار حکیم سنایی را زیارت کند . به همین جهت او همراه دوستانش از مهمانخانه پای پیاده براه افتاد . مقبره سنایی نزدیک و در یک چهاردیواری کوچک قرار داشت . سقف این چهاردیواری گنبدی شکل بود . افراد از درب کوچکی وارد شدند و با آرامی شروع به خواندن فاتحه و دعا نمودند . سید سلیمان ندوی می نویسد :^{۲۲} چه کسی با شان و مقام حکیم سنایی آشنا نیست . همه ما تحت تاثیر آن منظره قرار گرفته بودیم . اقبال بالای سر قبر حکیم سنایی ایستاده بود و از خود بی خود شده بود . او برای مدت طولانی گریه کرد . به گفته سید سلیمان ندوی ، پس از خروج از آرامگاه فقیرانه سنایی ، قافله با اتومبیل بطرف مقابر پادشاهان یعنی سلطان محمود و دیگران حرکت کردند . در بین راه ملاقربان مزارهای بهلول دانا ،

سلطان ابراهیم ، سلطان سبکتگین پدر سلطان محمود را نشان داد . مزار سلطان محمود در باغ کوچکی قرار داشت . همه وارد شدند . سید سلیمان ندوی می نویسد :

"وقتی وارد شدیم ، قبر سلطان را دیدیم . آه ، این قبر همان سلطانی است که فرمانروای دیوار چین تا گجرات بود . کسی که از هیبت و جلالش بزرگترین گردنکشاها سر اطاعت فرود می آوردند . . . امروز آن سلطان به این بیکیسی و در عالم بیچارگی یکه و تنها در این باغ ساکت سر به خاک گذاشته است ."

هنگام بازگشت از آرامگاه سلطان محمود ، اقبال دنبال مزار حضرت علی تیموری یعنی پدر داتا گنج بخش می گشت . ملا قربان گفت می داند مزار کجاست . لذا به راهنمایی ملا قربان ، اقبال در ویرانه های غزنین قدیم آن قبر را یافت . اقبال پس از خواندن فاتحه و دعا از آنجا بازگشت .

سپس ملا قربان همه را بر سر مزار مجذوب فقیر لایبی خوار برد . قبر در مسجدی در یکی از کوچه های بازار واقع شده بود . در مورد لایبی خوار مشهور است ، هنگامی که او حکیم سنایی را دیده بود ، با لحنی حقارت آمیز گفته بود : بی شعورتر از سنایی چه کسی می تواند باشد که اشعاری در مدح و ستایش انسانهایی مانند خود بسراید و برای آنها بخواند . حکیم سنایی از این حرف مجذوب بی نهایت متاثر شد . هنگام عصر پس از دیدن بیشتر اماکن ، اقبال و دیگر دوستانش به مهمانخانه بازگشتند . هوا سرد بود و به همین خاطر لازم شد که بخاری روشن کنند . به گفته سید سلیمان ندوی شب را آنها در غزنین سلطان محمود گذراندند .

ساعت ۸ صبح روز ۲۱ اکتبر ۱۹۳۳ آنها حرکت کردند و پس از طی نود میل ، ساعت ۱۱ به "مقر" رسیدند . افغانها می گویند مقر شهر تاریخی و قدیمی بیهق است . افسران دولتی قبلا " از ورود میهمانها مطلع بودند ، لذا همین که اتومبیلها ایستادند ، برای آنها مراسم احترام نظامی انجام شد . ناهار را در ساختمان دولتی صرف کردند و پس از کمی استراحت ، بوسیله اتومبیل بسمت قلات "غلزایی" حرکت کردند . ساعت چهار بعد از

ظهر به آنجا رسیدند. باد سرد و شدیدی می وزید، زیرا قلات غلزائی دوهزار پا از کابل بالاتر است. شب را در میهمانخانه گذراندند.

ساعت ۸ روز اول نوامبر ۱۹۳۳ پس از صرف صبحانه بار دیگر سفر را آغاز نمودند. هوا همچنان سرد بود. تقریباً "ساعت دوازده به قندهار رسیدند. هوا نسبتاً "بهتر بود. در محل اقامت سلطنتی پیاده شدند. برخی از افراد سرشناس شهر برای ملاقات آنان آمده بودند. از جمله "عبدالحی خان" بود که در قندهار نماینده وزارت امور خارجه افغانستان، رئیس انجمن ادبی آنجا و مدیر مجله پشتوزبان "طلوع افغان" بود. وی قبلاً "در سند و کراچی مقیم بود، به همین جهت زبان اردو را بخوبی صحبت می کرد. او می خواست زبان پشتو را رونق داده و زبان ملی افغانها ساخته و آن را بعنوان یک زبان تربیتی و علمی، زبان رسمی بسازد. او بمحض دیدار با گروه، در این مورد با اقبال شروع به صحبت کرد. اقبال نظر خود را در مورد رشد زبان و چگونگی پیشرفت آن بیان داشت و بر این مسئله تاکید نمود که زبان لازمترین و موثرترین وسیله برای همبستگی افراد مختلف یک ملت است، ولی اگر در نتیجه این حرکت بجای اتحاد بین ملتها اختلاف پیش آید، بجای اینکه پیام وحدت و پیوستگی داشته باشد، ثمرهای جز اختلاف و نزاع نخواهد داشت.

هنوز گفتگوی آنها ادامه داشت که شهردار قندهار بهمراه چندتن از کارمندان خود برای ملاقات میهمانان آمد و تا مدتی طولانی درباره امور مختلف به صحبت نشستند.

نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر هنگامی که مهمانان رفتند، اقبال و دوستانش برای گردش در قندهار از میهمانخانه خارج شدند. زیارتگاه خرقه شریف و مقبره احمدشاه ابدالی نزدیک بود، به همین جهت پیاده از محل اقامت به طرف آنجا براه افتادند. اتومبیلهای آنها نزدیک دروازه مقبره توقف کرده بود. اول خرقه شریف را زیارت کردند. در مورد خرقه شریف مشهور است که لباس مقدس حضرت رسول (ص) اینجا می باشد که احمدشاه ابدالی از بخارا آورده. و با تشریفات و احترام خاصی آن را به دارالسلطنه

رسانده بود. نزدیک قصر سلطنتی برای آن یک ساختمان مخصوص ساخته بودند. پس از آنجا به مقبره سلطان احمد شاه ابدالی رفتند. احمد شاه ابدالی بسیار دیندار، با انصاف و مجاهدی پر جوش و خروش بود. در تاریخ اسلام شخصیت او بسیار روشن است. فرزند بزرگش تیمورشاه، دستور داد آرامگاه مجللی بر روی قبر وی ساخته شود.

افغانها آنقدر برای این مقبره احترام قائل بودند که اگر مجرمی حتی متهم به قتل فرار می‌کرد و به آن محل پناه می‌آورد، در امان بود. بالای سر قبر روی یک سکوی بلند یک جلد کلام الله مجید قرار داشت که مخصوص تلاوت خود احمد شاه ابدالی بوده است.

پس از خروج از آرامگاه، همه سوار بر اتومبیلها شدند و برای دیدن دلکشترین مناظر طبیعی قندهار، ارغنداب روانه شدند. اتومبیلها روی یک بلندی در یک محل ناهموار توقف کردند. از آنجا مسافران پیاده براه ادامه داده، آنگاه به یک محوطه وسیع رسیدند. اکنون در بلندترین نقطه قندهار ایستاده بودند. در میدان پایین، رودخانه ارغنداب جاری بود و در فاصله کمی از آن رودخانه‌های کوچکی نیز جاری بود و در کنار آنها تا فاصله سی میل درختهای انار و دیگر میوه‌جات بچشم می‌خورد.

نزدیک این بلندی مزار بابا ولی قندهاری قرار داشت. همه در آنجا فاتحه خواندند. در بازگشت کوه بلندی دیده شد. شکل کوه طوری بود که بنظر می‌آمد مجسمه فیلی به بزرگی صدها متر آنجا ایستاده است. از کوه پایین آمدند و به سمت دیگر قندهار رفتند. به تپه دیگری رسیدند که بابر نوشته‌هایی از فتوحات هند خود را روی قله آن حک کرده بود. دولت افغانستان تا نزدیک این تپه جاده ساخته است و برای رسیدن به قله کوه از بین سنگها جاده‌ای ساخته بودند. مشهور است آن جاده چهل پله دارد. به همین جهت آن را به چهل زینه یا چهل پله می‌نامند. فقط سید سلیمان ندوی و پروفیسور هادی حسن روی قله کوه رفتند.^{۵۲}

هنگام مراجعت از چهل زینه، وقت غروب شده بود. آنها کنار جاده نهرهای کوچکی را دیدند. سید سلیمان ندوی می‌نویسد:^{۵۳}

اس
رو به
مشابه بر
از نمازگزار
فروشنندگان و ح
و دیگری در خارج
روح پرور را فقط در قند

سراسر مسعود برای
شبانۀ قندهار را به قصد "چم
و هرچه زودتر با آن به علی‌گر
صدیق حسن کنسول قندهار بود .
سید غلام بهیک نیرنگ بود . اتفاقاً "

ولای
ایران
مسلمانان
برای
مختلفی
حضور
گویای
استوران
از آن
سوال
آنها
را
چون
با
گویی
چون
که
گویی
کریه

سراسر مسعود از او کمک خواست تا مشکل
حسن مشکل وی را آسان نمود ، لذا سراسر مسعود شبانۀ عازم سفر شد ، ولی
دیگر دوستان شب را در قندهار ماندند .

ساعت ۸ صبح روز ۲ نوامبر ۱۹۳۳ صبحانه صرف شد . قبل از حرکت ،
شهردار قندهار هدایایی که شامل میوهجات خشک و انار قندهار بود ، برای
آنها فرستاد . نزدیک ساعت ۹ صبح بود که قندهار را به قصد چمن ترک
کردند . ساعت دوازده به قلعه جدید رسیدند که آخرین راه افغانستان بود .
ناهار را در همانجا خوردند . در اینجا سرور خان گویا و دیگر مقامات
دولتی با اقبال و دوستانش خدا حافظی کردند ، و اتومبیلها طی چند دقیقه
از مرز افغانستان گذشتند و وارد منطقه انگلیسی ها شدند .
خیبر ورود اقبال و دوستانش به چمن رسیده بود ، در دروازه شهر
بسیاری از مردم برای استقبال آمده بودند . آنها را بهیک رستوران بردند ،
شهروندان از اقبال و سلیمان ندوی خواستند که شب را در چمن بگذرانند

دهد و امیدوارم که همیشه یاد این شهید جلیل‌القدر، راهنمای شما باشد. " سیدسلیمان ندوی نظریات خویش را در مورد سفر کوتاه به افغانستان در کتابی تحت عنوان "سفرنامه افغانستان" به رشته تحریر درآورده است. ولی اقبال احساسات شاعرانه خود را درباره این سفر چندروزه در کتاب شعر "مسافر" گنجانده که در ۱۹۳۴ میلادی منتشر شد.

این مثنوی فارسی، علاوه بر یک غزل بیشتر به مثنوی معنوی مولوی شباهت دارد. به گفته سیدسلیمان ندوی، این کتاب اشکهای اقبال بر مناظر و مقابر عبرت‌انگیز خیبر، سرحد، کابل، غزنین و قندهار و سؤال و جواب و زبان حال تربتهای آرام بابر، سلطان محمود، حکیم سنایی و احمدشاه درانی می‌باشد. آغاز این کتاب یادى از شهید نادرشاه و پایان آن اظهار نظر درباره محمدظاهرشاه است.^{۵۷}

پس از بازگشت از افغانستان، بار دیگر نظر اقبال به امور مسلمانان هند معطوف شد. وی بخصوص از اوضاع وخیم فلسطین نگران بود.

معاون وزیر مستعمرات بریتانیا ضمن روشن نمودن سیاست دولت انگلستان اعلام کرده بود: در فلسطین یک حکومت ملی توسط یهودیها تشکیل خواهد شد. در این خصوص اقبال در ۶ نوامبر ۱۹۳۳ خطاب به نایب‌السلطنه تلگرافی بدین مضمون مخابره نمود:^{۵۸}

"اوضاع فلسطین، اضطراب و هیجان شدیدی را در مسلمانان هند بوجود آورده است. سخنرانی وزیر مستعمرات بریتانیا شک و شبهه مسلمانان را افزایش داده است. وی در بیاناتش گفت: سیاست انگلستان این است که برخلاف منافع عربها عمل کند و در فلسطین حکومت یهودیها را برقرار نماید، سیاستی که معاون وزیر از آن بیاد کرده است، صریحا " خصمانه می‌باشد. در حال حاضر واقعیاتی در فلسطین مشاهده می‌شوند و مقتضی این است که هرچه زودتر تحقیقاتی انجام شده و از مداخله اسرائیل در فلسطین هرچه زودتر جلوگیری بعمل آید. بنفع انگلستان است که اعلامیه بالفور را پس بگیرد. مسلمانان انتظار دارند که نایب‌السلطنه در این موقعیت حساس توجه دولت انگلیس را به مسائل معطوف دارد و نگذارد روابط انگلستان و

مسلمانان به تیرگی بگراید . "

بدین منوال در ۲۲ نوامبر ۱۹۳۳ تلگرافی خطاب به رئیس مجلس ملی لندن ارسال داشت که در آن چنین نوشته بود^{۵۹}:

"مسلمانان بسیار نگران مسئله فلسطین هستند و خطر آن وجود دارد که نتایج ناگواری برجای بگذارد . امیدواریم که شما بزودی از نقل و انتقالات جلوگیری نمایید و نگذارید که روابط مسلمانان و انگلستان تیره شود . "

وقتی که بهوی اطلاع دادند بین جده و مکه ممکن است راه آهن کشیده شود ، در بیانیه مورخ ۱۲ نوامبر ۱۹۳۳ ضمن اظهار خوشحالی گفت : جای بسی خوشوقتی است که یک شرکت اسلامی هندوستان ، مسئولیت ساختمان راه آهن جده و مکه را بعهده گرفته است . موقعیت این شرکت در این امر مهم بنفع عربها و مسلمانان هندوستان خواهد بود^{۶۰} . ولی این طرح موفق نشد .

در ۴ دسامبر ۱۹۳۳ دانشگاه پنجاب به اقبال دکترای افتخاری داد . در اوایل دسامبر ۱۹۳۳ ، پاندیت جواهر لعل نهرو طی بیانیه‌ای از روش اعضای هیئت اسلامی در کنفرانسهای میزگرد بشدت انتقاد کرد . وی آنان را مخالفین ملی‌گرایی خواند . و ایشان را متهم نمود که مهاتما گاندی حاضر بود تمام خواسته‌های مسلمانان را بپذیرد ، بشرط آنکه مسلمانان او را در کوششهایش برای آزادی هندوستان حمایت می‌کردند . ولی بسبب تعصبی که مسلمانان نسبت به هندوها دارند ، این شرط را نپذیرفتند . اقبال در بیانیه مطبوعاتی خود مورخ ۶ دسامبر ۱۹۳۳ به تمام اتهامات پاسخ داد . و نظریات مهاتما گاندی را افشا کرد . اقبال روشن ساخت که سر آفاخان در مقابل اعضای هیئت هندو و اقبال به مهاتما گاندی اطمینان داد که اگر هندوها یا کنگره خواسته‌های مسلمانان را برسمیت بشناسند ، تمام قوم مسلمان در این کوشش سیاسی آماده خواهند بود ، که از مهاتما گاندی پیروی نمایند . ولی مهاتما گاندی فقط این جواب را داد که طبق نظر شخصی خود خواسته‌های مسلمانان را خواهد پذیرفت و بدون اینکه تضمینی بدهد ، کوشش خواهد کرد که کنگره نیز این خواسته‌ها را برسمیت بشناسد . به

همین جهت اقبال در مقابل خانم سروجنی نایدو به گاندی گفت: با مخایره یک تلگرام به شورای انتظامی کنگره، جواب مثبت آنها را می توان گرفت. ولی مهاتما گاندی پاسخ داد: در این رابطه کنگره حاضر نخواهد شد که او را بعنوان نماینده یا وکیل خود انتخاب کند.

مهاتما گاندی نه تنها نتوانست کنگره را راضی نماید، بلکه او حتی اعضای هندو و سیک را هم که در لندن حضور داشتند، نتوانست متقاعد کند. سپس او کوشش کرد شرط غیرعادلانه دیگری را نیز طرح کند و آن اینکه مسلمانان با خواسته خودمختاری اچھوتها مخالفت کنند.

موضع اعضای هیئت مسلمانان این بود: هنگامی که مسلمانان می خواستند برای خود حق انتخابات جداگانه بدست بیاورند، چگونه می توانستند که با خواسته نیابت جداگانه اچھوتها مخالفت کنند. ولی با وجود تمام اینها، آنها به مهاتما گاندی اطمینان دادند که اگر مهاتما گاندی و اچھوتها به تفاهم برسند، آنها هیچ مداخله ای در این امر نداشته باشند. اقبال گفت: اگر امروز هم هندوها ویا کنگره به رهبری پاندیت جواهر لعل نهرو حاضر باشند که خواسته های مسلمانان را برسمیت بشناسند، تمام قوم مسلمان حاضر خواهند شد که در راه آزادی هندوستان از آنها پیروی نمایند. وی در پایان گفت:

"من می خواهم یک سؤال ساده از پاندیت جواهر لعل نهرو بکنم. چگونه می توانیم مسئله هندوستان را حل کنیم؟ وقتی که فرقه اکثریت حاضر نیست از حداقل حقوق فرقه اقلیت که شامل ۸۰ میلیون نفر می شود، حفاظت نماید و نه قبول می کند که فرقه ثالثی در این مسئله تصمیم بگیرد. مرتب از ملی گرایی سخن به میان می آورد که فقط برای خودش مفید خواهد بود. برای نجات از این وضع فقط دو راه وجود دارد. یا فرقه اکثریت بعنوان نماینده استعمار انگلستان در شرق، در هندوستان بطور دائم به کار خود ادامه دهد، یا کشور را از نظر وابستگیهای دینی، تاریخی و فرهنگی تقسیم کنند. تا با این طرح جدید مسئله فرقه های به اتمام رسد."

اقبال غالباً "بیمار بود و اثراتی از آب مروارید در چشمانش پدید

آمده بود.^{۶۲} از هشت سال قبل وی عملاً " درگیر مسائل سیاسی شده بود. ولی وضع اسفناک سیاست مسلمانان این بود که اقبال موفق نشد آنطور که می خواست در انجمنهای سیاسی مختلف مسلمانان اتحاد، نظم و تشکیل ایجاد کند. و شاید به همین دلیل بود که وی از ریاست کنفرانس اسلامی شانه خالی کرد. در طی دو سال گذشته مجبور شده بود در رابطه با شرکت در کنفرانسهای میزگرد خارج از هندوستان نیز سفر کند. در نتیجه کم و بیش بعلت از دست دادن کارهای خود، ضرر مالی نیز متوجه او گردید.^{۶۳} طبق نوشته نویسنده (جاوید)، در همین ایام یکبار اقبال و سردار بیگم بخاطر هزینه زندگی باهم اختلاف پیدا کردند. خدا می داند نویسنده (جاوید) برای چه کاری وارد اتاق اقبال شد. او دید که سردار بیگم نشسته و با ناراحتی بسیار گریه می کند و می گوید: من در این خانه تمام روز مانند یک کنیز کار می کنم، ولی تا کی باید این وضع ادامه داشته باشد؟ به نویسنده (جاوید) اجازه ندادند که آنجا بماند. در هر حال خواسته های سردار بیگم جایز بود. او می خواست که اقبال یا کاری پیدا کند و یا به وکالت خود ادامه دهد، تا درآمد مشخصی داشته باشند. در آن زمان اگر کسی از جاوید می پرسید پدرش چکاره است؟ او جوابی برای گفتن نداشت. سردار بیگم این را نیز می خواست که منزل کرایه ای را رها و خانه ای برای سکونت خویش بسازند. ولی اقبال در پاسخ به این درخواست، بغیر از یک لبخند ساده جواب دیگری نداشت بدهد.

بنظر نمی رسد که مسلمانان به تفرقه بین خود پایان دهند، در نتیجه این مسئله اقبال بسیار آزرده و دل شکسته شده بود. تقریباً " با همین زمینه " فکری وی در نامه خود خطاب به سید سلیمان ندوی مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۳ نوشت:^{۶۴}

" من خود از تفرقه در بین مسلمانان بسیار ناراحت هستم و تجربه چهار یا پنج سالی اخیر مرا سخت افسرده کرده است. "

به همین صورت هنگامی که عبدالماجد* دریابادی از او خواست که در

* وی یکی از اعضای برجسته ندوة العلماء بود که تفسیری بر قرآن به زبان اردو و انگلیسی نوشته است.

مجامع ملی پتنه و کانپور شرکت کند ، وی در نامه مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۳ به‌وی چنین پاسخ داد^{۶۵}:

"تجربه چهار یا پنج سال گذشته ، مرا بشدت افسرده کرده است . به همین‌جهت دیگر نمی‌توانم کاری در این‌نوع جلسات انجام دهم . من به جایی نخواهم رفت ، نه به پتنه و نه به کانپور ."

بهرحال آزرده‌گی و دل‌شکستگی وی از سیاست مسلمانان بود و از فلسفه و شاعری نبود . وی دعوت سخنرانیهای رودتزر^{*} را در نوامبر ۱۹۳۳ پذیرفت . لرد لوتھیان او را ازطرف انجمن رودتزر دعوت کرده بود تا در دانشگاه اکسفورد ، درباره عقاید فلسفی خویش سخنرانی کند . اقبال فکر می‌کرد به این بهانه موقعیتی بدست می‌آورد که تحقیقاتی در زمینه دلخواه خود یعنی زمان و مکان در تاریخ فلسفه اسلام انجام داده و به دنیا نشان دهد که نظریه اینشتین اگر برای غرب مسئله جدیدی است ، ولی ریاضی‌دانان و صوفیان مسلمان از قرون وسطی به‌این نتایج دست یافته‌اند که ابعاد یک محل می‌تواند بیشتر از سه باشد . در همین رابطه اقبال در نامه خود مورخ ۸ نوامبر ۱۹۳۳ خطاب به سید نذیر نیازی نوشت^{۶۶}:

"موضوع سخنرانیهای رودتزر ، زمان و مکان در تاریخ فلسفه اسلام خواهد بود . من این دعوت را پذیرفته‌ام ، ولی نمی‌توانم دقیقاً بگویم که در سال ۱۹۳۴ می‌روم یا ۱۹۳۵ میلادی . موضوع مشکل و دقیق است . و برای نوشتن هم فرصت کمی دارم . به‌رحال هر کاری که بتوانم ، انجام می‌دهم ."

اقبال باوجود ناراحتی جسمی خود ، تحقیق درباره این موضوع را آغاز نمود . بگفته عبدالمجید سالک^{۶۷}، او آنقدر در آن‌زمان سرگرم این مسائل بود که هروقت به سید سلیمان ندوی ویا دیگر دوستانش نامه می‌نوشت ، از آنها می‌خواست کتابهای مختلف زمان و مکان را به‌او معرفی کنند . در آن اوقات وی شدیداً "در جستجوی کتابهایی در مورد "زمان و مکان" نوشته

* Cecil John Rhodes رودتزر یکی از استعمارگران معروف انگلیسی بود که به‌یادبود وی کک‌هزینه تحصیلی و جلسات سخنرانی و امثالهم برقرار گردیده بود .

دانشمندان اسلامی بود ، زیرا هدفش این بود که در هر شاخه از علوم ، برتری مسلمانان را ثابت کند . ولی دشمنان اقبال درخصوص سخنرانیهای رودتزنوز هم می‌گویند : او به‌این جهت برای دریافت دعوت‌نامه بی‌تاب بود که بتواند سری به‌انگلستان یا دانشگاه اکسفورد بزند . به‌رحال در دو سال بعد بعلت بیماری شدید ، اقبال مجبور شد که این دعوت را اجابت نکند و سفر خود را ملغی سازد . او نتوانست مطلب کاملی نیز برای این موضوع بنویسد . سید نذیر نیازی می‌نویسد :^{۶۸}

"شاید خواست خدا این بود ، وگرنه در تاریخ فکر اسلامی یا تاریخ فکر انسانی ، اضافه‌گرانبهایی با نوشتن این مطلب می‌شد . از نظر تاریخ فلسفه روشن است که مسئله تا چه‌حد اهمیت دارد . ولی از نظر فکر اسلامی یا بهتر بگوییم از نقطه‌نظر اسلام اهمیت آن بیشتر از اینهاست . در جایی از خطبات (گفتار پنجم) حضرت علامه نوشته است : مسئله زمان و مکان برای مسلمانان مسئله مرگ و زندگی است و نیز اندکی این فکر خود را توضیح داده است . لذا اگر این مقاله کمی مفصلتر می‌شد و نظرات و افکار گوناگون متفکرین اسلام نیز به‌آنها اضافه می‌شد ، خیلی بهتر بود ."

تا آنجا که به‌شاعری او مربوط می‌شود ، پس از تنظیم "جاویدنامه" به قول خودش دیگر حال و حوصله شعر گفتن نداشت . به‌همین جهت دیگر نه به‌فارسی می‌توانست شعری بسراید ، و نه به‌اردو . و همین‌طور سرودن شعر به‌اردو و رها کردن زبان فارسی در نظرو ی ، مانند ساختن یک ساختمان کلی بجای ساختمان مرمی بود . ولی باوجود آن در موقعیت مناسب او به‌طرف اردو کشیده شد .

تقریباً " در همین ایام بود که محمد دین تاثیر* و چندتن دیگر از دوستان به‌خدمت وی آمدند و از او خواستند شعر اردوی منتشر نشده خود

* دکتر محمد دین تاثیر (۱۹۵۰ - ۱۹۰۲ میلادی) . در امرتسر متولد شد . در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و میان نظام‌الدین شوهر خالهایش تعلیم و تربیت او را به‌عهده گرفت . از ایفسی کالج لاهور درجه فوق‌لیسانس زبان انگلیسی گرفت و از کمبریج درجه دکتری دریافت داشت . در ۱۹۲۸ رئیس دانشکده اسلامی لاهور شد . او شاعر بسیار خوبی بود .

را برای چاپ به مجله " کاروان " بدهد . اقبال آنها را کمی معطل کرد . ولی آنگاه با اصرار دوستان اجبارا " به محمد دین گفت : شما سرگروه این هیئت هستید و شاعر نیز می باشید . کمی شعر بسرایید ، شاید دلم بهانه‌ای بدست آورد . محمد دین تاثیر با قاطعیت یکی دو بند از شعری خواند . آنگاه اقبال این مصرع را تکرار کرد :

ترجمه شعر :

شما را تکیه‌گاه زندگی خود پنداشته بودم
محمد دین تاثیر آخرین شعر را خواند :

ترجمه شعر :

زلف پیریشان گریبان چاک ای مست شباب
تورا از صورتت درد آشنا پنداشته بودم

اقبال از این شعر خوشش آمد و گفت : وزن و بحر خوب است ، ولی چرا قافیه خدا را ترک کرده‌ای ؟ سپس سکوت کرد و سرش را خم نمود . آنگاه گفت : اگر قافیهاش تغییر کند چه ؟ محمد دین تاثیر جواب داد : بهتر خواهد شد . گفت : پس بشنوید :

ترجمه شعر :

در عرصه محشر من خوب رسوا شدم
داور محشر را از دار خود پنداشته بودم
محمد دین تاثیر می نویسد :

" علامه با خواندن این شعر کمی مکث کرد و بعد از دو سه دقیقه طبعش روان شد ، و حالتی به او دست داد که من شعر اولی را هنوز ننوشته بودم ، شعر دوم آماده بود . شعر دوم حامل کیفیات جاوید نامه بود :

ترجمه شعر :

مهر و ماه و مشتری را همعنان پنداشتم

همانطور که شعر می گفت ، حالش تغییر می کرد . بلند شد و در بستر نشست ، لرزشی در صدایش پدید آمد . تکان می خورد و در این حال انگشت سبابه دست راست را بلند کرد و اشاره نمود :

ترجمه شعر*:

آن صدای دردناک رهروی درمانده بود

آن صدا را من صدای کاروان پنداشتم

در آن هنگام اقبال گریه می کرد و ما نیز گریه کردیم . معلوم نیست که این حالت چقدر طول کشید . ولی این برهه‌های روحانی از زمان بود که با ورود یک غریبه قطع شد ."

جای بسی حیرت و تعجب است از شخصی که در بستر بیماری است . به پای خود می نشیند ، تکان می خورد ، با انگشت سیاه خود اشاره می کند ، شعر می گوید ، می گرید . و برای به اثبات رساندن برتری تمدن اسلامی و تحقیق درباره مسئله دقیق زمان و مکان ، بیقرار و بیتاب است . وی بخاطر حفظ حقوق حقه مسلمانان از گوشه نشینی خارج می شود ، و نه فقط از لاهور به دهلی و از شمله به لندن می رود ، بلکه برای هر قسمت از حقوق مسلمانان می جنگد . چیزی که دلیل تشویش و آزدگی اش بود ، فقدان درآمد یا کمبود مالی نبود ، بلکه تفرقه بین مسلمانان بود که او را رنج می داد . با وجود همه اینها ، روحیه خود را از دست نداده بود .

* اصل شعر اردو و ترجمه شعر به فارسی از مترجم می باشد .

فصل بیستم

بیماری

سال ۱۹۳۴ میلادی بعلت بیماری و مشکلات دیگر تقریباً " خاتمه " زندگی سیاسی اقبال محسوب می شود. ولی بقول محمداحمدخان آنچه اقبال بر بستر بیماری برای آینده سازی مسلمانان شبه قاره انجام داد ، آن را یک تاریخ نویس تاریخ مسلمانان این سرزمین از نظر نمی تواند دور دارد!

او یک سال پیش از ۱۹۳۳ م ضمن شرکت در سومین کنفرانس میزگرد در لندن با محمدعلی جناح دیدارهایی داشت . در سومین کنفرانس میزگرد از محمدعلی جناح دعوت نشده بود ، زیرا بنظر دولت بریتانیا او در آن زمان در اوضاع سیاسی شبه قاره تاثیر زیادی نداشت و نه می توانست ادعای نمایندگی گروهی از گروه های سیاسی آن سرزمین را داشته باشد! . سر ظفرالله خان در کتاب خود "تحدیث نعمت " می نویسد که او برای سومین کنفرانس میزگرد جهت شرکت محمدعلی جناح بعنوان عضو نایب مجلس شورای نایب السلطنه پیشنهاد کرده بود ، اما وزیر هند با این پیشنهاد مخالفت کرد و درباره محمدعلی جناح چنین نوشت:

"وی در هر کار سخت انتقاد می کند ، اما هیچ راه حل سازنده را پیشنهاد نمی کند . اکنون او بطور دائم در لندن سکونت گزیده است و با مسائل هندوستان مستقیماً " هیچ رابطی ندارد . "

اقبال در دیدارها با محمدعلی جناح برای وی روشن ساخت که برای

سازماندهی سیاسی مسلمانان شبه‌قاره و جهت مرتب کردن برنامه‌های آینده سیاسی، بازگشت وی به هندوستان بسیار ضروری می‌باشد. علاوه بر بعضی از رهبران سیاسی مسلمان برای برگشت او گاه‌بگاه اصرار می‌ورزیدند. بنابراین بالاخره محمدعلی جناح برای بازگشتن به هندوستان تصمیم گرفت. او در آخرین هفته ماه دسامبر ۱۹۳۳ م به بمبئی رسید و در ۴ ماه مارس ۱۹۳۴ بسمت رئیس حزب مسلم‌لیگ منتخب گردید و بدست او بود که مسلم‌لیگ دوباره خود را شروع کرد.

اقبال از نفاق رهبران سیاسی مسلمانان و فتنه‌انگیزیهای آنان یا از پراکندگی عموم مسلمانان بسیار دلگیر ورنجیده بود. تاکنون سعی و کوشش وی برای هماهنگی، اتحاد و سازماندهی و تعیین هدف ملت اسلامی در شبه‌قاره برآورده نشده بود. در آن زمان تعداد گروه‌های سیاسی مسلمانان در شبه‌قاره به بیش از بیست گروه رسیده بود و هر دسته سیاسی مسلمانان هدف جداگانه‌ای داشت. رهبران جنبش خلافت باهم اختلاف داشتند. بنابراین، این گروه سیاسی در دو بخش تقسیم گردیده بود. گروه جمعیت علماء هند با کنگره بود و این گروه با سیاست اسلامی هیچ‌گونه ارتباط نداشت. مقصود و هدف گروه ملی‌گرای اسلامی نیز این بود که مسلمانان را در دام کنگره گرفتار کند و این جماعت بالاخره در کنگره ادغام شد. گروه مجلس احرار پنجاب با جمعیت علماء هند وابسته شده بود. در روزهای تظاهرات کشمیر، این گروه اهمیت بیشتر بدست آورد، ولی بعد از این متهم به فتنه‌انگیزی و برخورد شیعه و سنی در لکهنو گردید. خان عبدالغفار خان نیز در استان شمال غربی یک گروه سیاسی بنام "خدایی خدمتکار"* بوجود آورده بود و این گروه نیز مانند "مجلس احرار" تحت تاثیر جمعیت علماء هند و گروه ملی‌گرای اسلامی یا کنگره قرار داشت. در شهر لکهنو هم بعلت انگیزه کنگره مسلمانان شیعه، کنفرانس سیاسی شیعه تشکیل داده بودند که برای مسلمانان شیعه خواستار نمایندگی جداگانه‌ای بود. در

*) servant of God

بلوچستان نیز بنا بر احساسات منطقه‌ای گروه سیاسی بنام "حزب وطن" بوجود آمده بود. در کشمیر هم مسلمانان در گروه‌های مختلف تقسیم شده بودند و بالاخره کنفرانس مسلمانان جمون و کشمیر به‌کنگره وابسته شد. عنایت‌الله مشرقی گروه خود را بنام "حزب خاکساران" بنیانگذاری کرد که یک سازمان نیمه‌ارتشی (ملیشیا) بود. علاوه بر این حزبهای سیاسی، چندین گروه دیگر منطقه‌ای براساس نژاد موجود بود. مثلاً "در کلکته کنفرانس مومن، در بنگال برای دفاع از حقوق کشاورزان گروه سیاسی مولوی فضل‌الحق بنام "گروه مسلم پرچا" (گروه مردم مسلمان) و برعکس آن در پنجاب برای دفاع از زمینداران به‌رهبری سرفضل حسین گروه اتحاد* بوجود آمده بود. ذکر دیگر حزبهای سیاسی مسلمان در اینجا ضروری بنظر نمی‌رسد. اما از تعداد حزبهای سیاسی آن‌زمان می‌توان حدس زد که وضع پراکندگی فکری میان رهبران سیاسی مسلمانان چقدر بوده است و در چنین وضع عموم مسلمانان چه توقعاتی می‌توانستند از آنها داشته باشند؟ اقبال در خطابه‌ای بنام رئیس کنفرانس اسلامی لاهور در ۲۱ مارس ۱۹۳۲ م درست گفته بود:

"کسانی که از رهبری مسلمانان برخوردار هستند و در کشمکش سیاسی مسلمانان را راهنمایی می‌کنند، تاکنون اذهان خودشان پراکندگی دارد. . . . اگرچه در میان ملت مسلمان احساس قربانی موجود است. آنچه در چند سال گذشته اتفاق افتاده است، دلیل بر این است که رهبری ملت تحت هیچ‌گونه اصول و ضوابط نبوده است. در نتیجه درمیان احزاب سیاسی ما تضاد و اختلاف پیدا شده است."

در زمان آینده اقبال برای حل این مسئله در خطابه‌های خود پیشنهادهای زیادی کرده بود و اهم پیشنهادات او این بود که مسلمانان باید فقط یک سازمان سیاسی داشته باشند که شعبه‌های آن در تمام استان و بخشهای کشور گسترده شود. نام این سازمان هرچه می‌خواهد باشد، اما باید در آیین‌نامه این سازمان چنان انعطافی باشد که هر شخص با هرگونه

نظریه بتواند عضو این سازمان بشود و پیروان هر مکتب فکری بتوانند از نفوذ خود در میان مردم استفاده کرده، قدرت را بدست گرفته با صدر جدید و نظریات خود رهبری و راهنمایی ملت را بعهده بگیرند و خط مشی سیاسی ترتیب دهند. ولی تشکیل چنین سازمانی در حیطة قدرت اقبال نبود، زیرا مشیت الهی بر آن بود که این کار مهم و بزرگ تاریخی در آینده نزدیک بدست محمدعلی جناح بصورت احیاء "ال ایندیا مسلم لیگ" (حزب مسلمانان کل هند) انجام شود.

وقتی نویسنده (جاوید) هنوز بچه بود، ماه مبارک رمضان مصادف با فصل زمستان بود و همچنین عیدین نیز در همان فصل بود. ماه رمضان با نظم خاصی برگزار می شد. سردار بیگم و همه خانواده چه مردها و چه زنان و خدمه روزه می گرفتند. قرآن مجید و نمازها خوانده می شد. (جاوید) نیز اشتیاق زیاده برای بیدار شدن بوقت سحر و خوردن سحری داشتم و هنوز یادم است که یکی دوبار با اقبال سحری خوردم. وقتی هلال ماه دیده می شد، در منزل ما بی اندازه جنب و جوش پیدا می شد. (جاوید) من معمولاً " به اقبال هلال عید را نشان می دادم. اگرچه از حمام رفتن خوشم نمی آمد، اما در آن شب سردار بیگم با آب گرم مرا حمام می کرد و من نیز با شوق و ذوق آن را می پذیرفتم. لباس و کفش نو نزدیک تخت خواب خود می گذاشتم و می خوابیدم. فردا صبح وقتی بیدار می شدم، لباس نو می پوشیدم و عیدی می گرفتم. یک لباس اچکن یا شیروانی با دکمه های سفید نقره ای داشتم. سردار بیگم آن را در روز عید به من می پوشاند و یک کلاه زردوزی و یک ساعت طلایی نیز به من داده می شد که پادشاه افغانستان، نادرشاه، برای من بطور هدیه فرستاده بود. من با نهایت شکوه و اشتیاق همراه اقبال و برای رفتن به مسجد پادشاهی لاهور آماده می شدم و با ماشین به مسجد می رفتیم. وقتی برای ورود به مسجد از اتومبیل پیاده می شدیم، انگشت اقبال را می گرفتم و با هم وارد مسجد می شدیم. رو به قبله ایستاده نماز عید می خواندیم. معمولاً "علی بخش و شیخ مختار و یا چودھری محمد حسین نیز با ما بودند. پس از برگزاری نماز به باروت خانه می رفتیم و با میان نظام الدین

و افراد خانواده‌اش کمی می‌نشستیم و سپس برمی‌گشتیم . اقبال در پیروی از پدر در روز عید رشته‌پلورا با ماست می‌خورد . تمام روز مهمانان می‌آمدند و می‌رفتند و من (جاوید) آن روز را در جشنی که نزدیک منزل ما ملحق به مزار شاه ابوالعالی در یک میدان وسیع برگزار می‌شد با خوشی و خوبی همراه با دوستان می‌گذراندم . وقت شب سردار بیگم لباس زردوزی شده و ساعت طلایی را از من می‌گرفت و بنده بایستی تا عید آینده منتظر آنها می‌بودم .

در سال ۱۹۳۴ م عید فطر به‌روز ۱۰ ژانویه افتاد . اقبال همراه با چودهری محمدحسین و علی‌بخش و من (جاوید) طبق معمول در اتومبیل به‌مسجد پادشاهی برای گذاردن نماز عید رفتیم . آن روز بسیار سرد بود و باد سرد می‌وزید . اقبال شلواروشیروانی پوشیده بود . کلاه هم برسر داشت و بعلت راه‌رفتن روی صحن یخ‌بسته مسجد بدون کفش سرما خورد . پس از برگشتن به‌خانه طبق معمول رشته‌پلو با ماست خورد و روز دوم مبتلا به انفلوانزا شد که باوجود دوا و درمان زیاد ، نزدیک دو‌سه هفته طول کشید . یک شب تا سه چهار ساعت سرفه می‌کرد . مداوا انجام شد و تا چند روز دیگر سرماخوردگی و سرفه از بین رفت ، اما گلو گرفته شد و چنان گرفته شد که با وجود معالجات سنتی پزشکی و برقی و یونانی بهبود نیافت . با بیماریهای دیگر اقبال ، این مرض هم تا آخرین لحظات زندگی همراه او بود . در نتیجه نمی‌توانست با صدای بلند صحبت کرد . بنابراین سخنرانیها در جلسات و مجامع قطع شد . کار وکالت دادگستری قبلا " بعلت فعالیت در سیاست و شرکت در کنفرانسهای میزگرد دچار وقفه گردیده بود ، زیرا مدت زیادی در هند نبود . او می‌خواست کار وکالت دادگستری را ادامه دهد و فعالیت را از نو شروع کند ، اما با چنین وضعی امکان آن را هم از دست داده بود .

از لحاظ بهداشت و تندرستی اگرچه اقبال بعلت قیافه سفید و سرخ خود همیشه تندرست بنظر می‌رسید ، اما او حتی در جوانی دچار بیماریهای مختلف شده بود . مزاجش بلغمی بود و نوعی ناراحتی معده داشت . مدت زیادی دچار درد کلیه بود . این بیماری از مادرش به‌ارث رسیده بود . پس

از مشورت دوستان تحت درمان حکیم نابینا قرار گرفت که خیلی موثر بود. سپس بیماری نقرس (درد مفاصل) سراغش آمد. وقتی درد شروع می شد، چند شب شدیدا " رنج می کشید. بعلت خوردن چیزهای ترش معمولا " گلویش خراب بود. از کشیدن قلبان و سیگار و غیره اغلب سرفه می کرد که رفته رفته دچار نفس تنگی و تنگی شریان قلب شد. گاهی چنان سرفه می کرد که در اثر آن بیهوش می شد. یک چشم وی تقریبا " از بچگی ضعیف بود. ولی اکنون در چشم دوم نیز اشکالی بوجود آمده بود. بالاخره بطور کل بعلت ضعف، قلب بزرگ شده بود و نارسایی قلب پیدا کرده بود. در نتیجه اگر کمی کار می کرد، نفسش گرفته می شد. در مورد معالجه بی نهایت بی توجه بود. معمولا " از خوردن دواى بدطعم و غذای بی مزه خودداری می کرد. اگر از دوستان و آشنایان کسی دواى گیاهی را نام می برد، آن را بکار می گرفت. اکثرا " پرهیز نمی کرد و زیر بار آن نمی رفت. بنابراین طب سنتی با طب شیمیایی مخلوط شده بود (یعنی یک نوع معالجه را با معالجه نوع دیگر قاطی می کرد).

به روش معالجه طبیبها با طب شیمیایی برای این مخالف بود که می گفت داروهای دکترها بدذائقه است و بموقع دستور دکتر را در نظر نمی گرفت. ولی یکبار وقتی حکیم نابینا برای گرفتنی صدای گلوی اقبال خوردن مغز گنجشک نر ویا مغز خرگوش نر را تجویز نمود، وی به نذیر نیازی چنان نوشت:

"من هیچگاه در زندگی مغز پرندگان و خرگوش را نخورده ام... خوردن مغز خرگوش برای من غیرممکن است. خوردن مغز گنجشک نر ویا خرگوش نر بسیار مشکل بنظر می رسد. به خدمت جناب حکیم عرض کنید که بجای آن دواى دیگری را تجویز نمایند."

سپس از نذیر نیازی پرسید: آیا حکیم نابینا می تواند با دانش طبی خود دوا یا اکسیری بسازد که زود اثر و بسیار موثر باشد؟ یعنی آیا جوهر مغز خرگوش نر را می توان بصورت یک ترکیب شیمی مثل عصاره (ماء اللحم) آماده و تهیه نمود؟ در این مورد نذیر نیازی می نویسد:

"برای گرفتن صدایش وی طلب اکسیر می‌کرد و اصرار داشت که جناب حکیم از عمق دانش طبی خود این اکسیر را بوجود آورد. مقصود این بود که در نزد حضرت علامه زندگی سرتاسر ایجاد است. هدف زندگی سراپا ایجاد و اختراع است. این ذوق و دانش انسان است که او را راهنمایی می‌کند و بسوی هدف و منزل مقصود رهبری می‌کند. نزد حضرت علامه این گونه ایجاد غیر ممکن نبود. جناب حکیم تبسم کرد و گفت: خداوند جناب دکتر را صحت و تندرستی عطا فرماید. ما هر دوایی را که می‌فرستیم، آن را اکسیر می‌دانیم. این بار دوباره در دواها تغییراتی داده‌ام. اما آنچه مسئله مغز خرگوش است، در این باره نتوانستم از راه شیمیایی درست کنم. "

آنچه در مورد استعمال نسخهٔ مجرب یا آزموده است، چند مثال می‌آوریم. اقبال در نامه‌ای به‌ندیر نیازی بتاريخ ۱۶ ماه مه ۱۹۳۴ م می‌نویسد:

"بعضی از دوستان تجربه‌دار توصیه کرده‌اند: هر دو طرف گلو، زالو انداخته شود. یکی از خانواده‌های جراحان در لاهور زندگی می‌کند. آن خانواده می‌گوید که دارای یک گونه پمادی است که برگلوی این‌گونه بیماران مالیده می‌شود. وقتی من درباره مواد آن پماد پرسیدم، اطلاع یافتم که از چهار نوع صمغ ترکیب شده است که در اثر آن بلغم می‌سوزد و از بین می‌رود. جراح نیز بر این عقیده است که خرابی گلوبعلت نزله و سرماخوردگی است. او ادعا می‌کند که با مالیدن این پماد تا پنج روز نه‌تنها در صدا پیشرفت حاصل خواهد شد، بلکه ممکن است کاملاً "صدا درست شود و بعد از آن ضرورت مالیدن یا خوردن هیچ دوایی نخواهد بود. افراد شهر و دوستان و آشنایان مجبور می‌کنند که این کار انجام شود. من در پاسخ گفته‌ام که بدون مشورت جناب حکیم هیچ اقدامی نخواهم کرد. "

ندیر نیازی می‌نویسد: جناب حکیم با مالیدن پماد اعتراضی نداشت ولی گذاشتن زالو را بطور کلی منع کرد و نیز گفت به‌اقبال بگویید که اطمینان خاطر داشته باشد و به تجویزات مردم زیاد توجه نکند. بهر حال پماد جراح بکار برده شد، اما فایده‌ای نداشت^۱.

بتاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۴ م نامه‌ای به‌ندیر نیازی نوشته شد^۱:

"شخصی که خودش به همین بیماری مبتلا بوده (می گوید) در عراق یک طبیب ترک تریاک را در تنباکو گذاشته بهوی داده بود که بکشد و با آن جای سیاه داده بود که بجای شکر در آن نیشکر ریخته نوشیده شود که در اثر آن نسخه در ظرف سه چهار روز صدای وی کاملا " صاف و درست شد. او می گوید که علاج شرطی و قطعی است. شما این مسئله را به جناب حکیم ذکر نمایید که آیا استعمال تریاک برای صدا خوب و مفید است یا خیر؟"

بقول نذیر نیازی با شنیدن ذکر تریاک و جای سیاه و نیشکر جناب حکیم گفت: معاذالله، من هرگز اجازه چنین کاری را نمی توانم بدهم. سپس گفت: جناب دکتر بسیار ساده لوح هستند، زیرا هرچیز را باور می کنند."

دربارهٔ عدم پرهیز وی یک مثال می زنیم. در نامه ای مورخ ۲۳ ژوئن ۱۹۳۴ م به نذیر نیازی می نویسد:

"از تجربه معلوم شده است که ماست و دوغ برای گلو خوب نیست. همینطور فالوده نیز بر گلو اثر خوبی ندارد."

ولی روز بعد در نامهٔ خود می نویسد:

"آن بهبودی که در صدای من با مداوای هفته اول شده بود، با دوای هفته دوم تاثیر زیادی نکرده است، بلکه برعکس عمل نموده است. آنچه من می توانم فکر کنم سه علت دارد: ۱- من ماست و دوغ خورده ام. ۲- فالوده نیز خورده ام آنهم با یخ. ۳- شما در نامه گذشته نوشته بودید که مقدار دوا را دو برابر کنید. شاید بعلت زیاد کردن دوا اثر عکس داشته است."

بهرحال پس از تقریبا " سه ماه بیماری گلو شدت گرفت، یعنی در ماه آوریل ۱۹۳۴ م وقتی نذیر نیازی از دهلی به لاهور آمد و در خدمت اقبال رسید، با دیدن وی بسیار ناراحت شد. بنابر همین مرض اقبال نتوانست برای ریاست جلسات خطبه های مفصل توضیحی از بهجت وهبی ترک در دانشگاه ملی دهلی حضور یابد. اگرچه در همان حالت اقبال به دانشگاه ملی توصیه کرد یک اداره انتشارات بوجود بیاورد که بقول نذیر نیازی، بتواند احتیاجات زمان حال و افکار و تمایلات جدید را برآورده سازد و توسط

مطبوعات و انتشارات برای نمایندگی اسلام و بعلاوه ضروریات جدید علمی ، جنبه‌های عمرانی ، فرهنگی و تمدنی را در نظر داشته باشد و بطور فکری و علمی در خدمت اسلام باشد و آن تفرقه‌ای که دارد گسترده می‌شود بتواند از آن جلوگیری کند . اما روش چنان باشد که نگذارد بحث‌های قدیم و جدید دوباره پا بگیرد^{۱۲} .

به‌نذیر نیازی گفته شد : در نتیجه عکس‌برداری پزشکان فکر می‌کنند که روی قلب یک‌گونه تومور (غده و برآمدگی) پیدا شده است که در اثر فشار آن تارهای صوتی زیان دیده است . بنظر آنان علاج این مرض یا از طریق رادیوم است و یا توسط اشعه ایکس (عکس‌برداری تشعشعی) و هر دو طریق علاج فقط در اروپا می‌تواند حاصل شود . بنابراین هرچه زودتر باید به‌لندن یا به‌اتریش مسافرت کند تا بتوان با این معالجه از پیشرفت تومور جلوگیری بعمل آید و یا آن را با تاثیر رادیوم یا عکس‌برداری تجزیه و تحلیل کنند . بنظر آنان اگر به‌پیشرفت تومور توجه نشود ، زندگی مریض در معرض خطر خواهد بود ، زیرا ممکن است این تومور گذشته از قلب روی ریه‌ها نیز تاثیر و فشار گذارد . نذیر نیازی گفت که با علاج حکیم نابینا درد کلیه اقبال از بین رفته بود ، بنابراین چرا نباید در این مورد به حکیم نابینا مراجعه کرد . نظر شخصی اقبال بسوی طب سنتی یونانی بود ، زیرا عقیده داشت که طریق معالجه را با طب شیمیایی بر طرق دیگر پزشکی برتری نیست که معمولا " ادعا می‌شود .

پس او پیشنهاد نذیر نیازی را پسندید و معالجه حکیم نابینا شروع شد . حکیم نابینا اقبال را به‌دهلی دعوت کرد که او هم در ۱۱ ژوئن ۱۹۳۴ م به‌دهلی رسید . حکیم نابینا با نهایت توجه و دلسوزی به‌درد دلش گوش داد . سپس نبض او را دید ، نسخه تجویز کرد . دواها خریداری گردید و راهنمایی‌های لازم داده شد . در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۳۴ م اقبال دوباره به لاهور برگشت^{۱۳} .

با معالجه حکیم نابینا وضع عمومی بدنی اقبال خیلی بهتر شد ، ولی در گرفتگی صدای او هیچ بهبودی حاصل نشد . از طرف دیگر در میان پزشکان

اختلاف نظر درباره بیماری اقبال بیشتر می‌شد. پس از شش، هفت ماه مشورت و تحقیق پزشکان بالاخره به این نتیجه رسیدند که نظریه وجود تومور غلط است، زیرا اگر وضع چنین می‌بود در آن صورت وضع عمومی اقبال نمی‌توانست به این زودی بهبود یابد، بلکه بجای آن بدتر می‌شد. پس اکنون در نظر آنان بیماری اقبال بعلت ورم در شاهرگ بود که بعلت ماده‌های سمی خون یا بکارگیری بیش از حد نفس می‌توانست پیدا شود و این بیماری را بعضی از پهلوانان و خوانندگان نیز دارند. پس مرض زیاد خطرناک نبود، اما برای عادی شدن صدا، امکانات بسیار کم بود. بنابراین برای معالجه فقط یک‌صورت وجود داشت که صدای موجود گلو حفظ شود و از پیشرفت بیماری عروق از طریق استعمال داروها یا معالجات پزشکی جلوگیری بعمل آید.^{۱۴}

در همین مدت اقبال از سوی مسلمانان آفریقای جنوبی دعوتی دریافت کرد تا از کشور آنان دیدن کند. همین‌طور بعضی از دوستان وی می‌خواستند او به آلمان برود و بعضی از انجمنهای ترکیه آرزو داشتند که اقبال به آنجا برود، ولی او بعلت بیماری ممتد خود از خارج شدن و رفتن به کشور دیگر خودداری کرد.^{۱۵} توسط نذیر نیازی با دانشگاه ملی درباره انتشار خطبه‌های انگلیسی همراه با ترجمه اردو توسط نذیر نیازی و مثنوی مسافر و کتاب شعر اردو بنام بال جبرئیل مذاکراتی بعمل آمد، اما نتیجه‌ای نیخشید.

خرابی گلو و صدای اقبال برای وی یک ضریب روانی بود. او می‌خواست هرچه زودتر از این رنج و مصیبت خلاص یابد و طبق معمول به سرگرمیهای ادبی خویش روی آورد. معالجه پزشکان و حکیمان او را مایوس کرده بود. شاید به همین علت او به داروهای ساختگی و سنتی روی آورده بود یا منتظر یک معجزه بود. بعلت بیماری فعالیت در سیاست کشور نیز محدود شده بود، اما کاملاً متوقف نشده بود. از روزنامه‌های آن زمان و خصوصاً "درمورد بیانات وی درمورد انقلاب پیدا است که وی در مسائل مهم جاری حتماً اظهار نظر می‌کرده است. مثلاً "هنوز تظاهرات در کشمیر ادامه داشت و پلیس ایالتی از مجازات کتک زدن و حتی آتش گشودن بر تظاهرکنندگان دست نمی‌کشید. اقبال در این مورد نه فقط تلگرافی به نایب‌السلطنه هند بتاريخ

۲۲ فوریه ۱۹۳۴ م فرستاد ، بلکه در تاریخ ۳ مارس ۱۹۳۴ م در مورد این مجازات خلاف انسانیت بنام «مجمع ملل متفق» پیام تلگرافی فرستاد و آن را در روزنامه تایمز لندن انتشار داد.^{۱۶}

در تاریخ ۲۴ ماه مه ۱۹۳۴ م در گفتگویی با نماینده خبرگزاری هند درباره تصمیم فرقه‌ای گفت : کنگره نباید با حکم تصفیه فرقه‌ای مخالفت کند ، بلکه بجای آن رهبران مسلمان هند باید برای رسیدن به اتحاد و هماهنگی کوشش مشترک بعمل آورند . در همان زمان یک گروه سوسیالیستی در خود کنگره بوجود آمده بود و پاندیت جواهر لعل نهرو نیز یکی از حامیان سوسیالیسم دانسته می‌شد . ولی حزب سوسیال در شهر پتنه با شکست مواجه شد . اقبال با خیال اینکه شاید رهبران لیبرال هند و وابسته به آن حزب می‌توانند نسبت به رهبران کنگره و سوراجی و مهاسابایی با رهبران مسلمان باسانی کنار بیایند ، از افکار آنان جانبداری کرد و گفت :^{۱۷}

"در مخالفت با ثروتمندان در کشور احساسات عمومی برانگیخته شده است . آنان احساس می‌کنند که در هر مرحله حساس طبقه ثروتمند همیشه به فقرا و عموم مردم خیانت می‌کنند . دولتهایی که در یک زمان از سرمایه داری حمایت می‌کردند ، امروز با سعی و کوشش زنده هستند . ناآرامی در هر طرف روشن است و هیچ‌کس نمی‌تواند حدس بزند که در چه زمانی این جرقه بصورت خطرناکی درمی‌آید و یک شعله آتش شده ، نظام موجود جهان را سوخته ، به خاکستر تبدیل می‌نماید . وقتی در تمام جهان موج مساوات و برابری جریان دارد ، کشور هندوستان تا کی می‌تواند از تاثیرات آن محفوظ بماند . در مستضعفین این کشور اکنون موج بیداری پیدا شده است . . . افکار سوسیالیستی فقط با تبلیغات روسی گسترش نمی‌یابد ، بلکه بسیاری از اسباب و علل دیگر نیز پیدا شده است که در اثر آنها تغییرات در وضع اقتصادی کشور ناگزیر شده است . اگرچه حزب سوسیالیست در پتنه شکست خورده است ، اما آینده آن درخشان است و این موفقیت مبنی بر جدایی آن از

حزب کنگره است . "

حزب کنگره در جلسه بعدی خود درباره تصفیه چنان اظهار نظر و اعلام کرد که کنگره نه این حکم را قبول دارد و نه آن را رد می کند . اقبال در تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۳۴ م بر روش حزب کنگره اظهار نظر کرد و یک بیانیه توضیحی داد که حزب کنگره چنین وانمود کرده است که چون درباره تصفیه فرقه‌ای در میان اعضای حزب کنگره اختلاف نظر وجود دارد ، بنابراین حزب نه این حکم را قبول می کند و نه رد می کند . در صورتی که حکم تصفیه فرقه‌ای حکمی است که نخست وزیر بریتانیا بنا به خواسته همین افراد صادر کرده است که اکنون با آن مخالفت می کنند . اقبال به مسلمانان گفت اگر چه حکم تصفیه فرقه‌ای تمام خواسته‌های آنان را برآورده نمی سازد ، ولی با وجود این باید آن را قبول کنند ، زیرا در مقابل خواسته‌های عملی آنان باید همین راه را انتخاب کرد^{۱۸} .

در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۳۴ م اقبال به سرهند رفت و بر مزار شیخ احمد سرهندی (مجدد الف ثانی) حضور یافت و در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ م دوباره به لاهور برگشت . چودهری محمد حسین و حکیم طاهرالدین و علی بخش و من (جاوید) نیز همراه وی بودیم . یکی از دوستان قدیم وی غلام بهیک نیرنگ از انباله به سرهند رسید و با اقبال بر مزار حاضر شد . نویسنده (جاوید) تاکنون بیاد دارد که انگشت اقبال را گرفته ، داخل مزار شده است . محوطه تاریک ولی بسیار باوقار گنبد و مزار یکنوع هیبتی در اقبال بوجود آورده بود . اقبال نزدیک ضریح روی زمین نشست و مرا (جاوید) هم با خود نشاند . سپس قرآن مجید را باز کرد و تا دیروقت تلاوت می کرد . در آن زمان هیچکس در آنجا نبود . در فضای ساکت و تاریک مزار صدای ضعیف وی طنین افکنده بود . نویسنده (جاوید) می دید که از چشمان وی اشک سرازیر شده و روی رخسارش رسیده بود .

علت حضور یافتن بر مزار حضرت شیخ احمد سرهندی (مجدد الف ثانی) این بود که وقتی نویسنده (جاوید) متولد شد ، اقبال نذر و عهد

کرده بود که همراهش بر مزار حضور یابد و علت دوم آن بود که در تاملهای به‌ندیر نیازی مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۳۴ م نوشته بود^{۱۹}:

"چندروز پیش پس از نماز صبح به‌خواب رفتم . در خواب شخصی به من پیام داد :

"خوابی که ما درباره شما و شکیب‌ارسلان (رهبر معروف دروژی سوریه و مبلغ اتحاد اسلامی) دیده بودیم ، آن را به‌سرهند ارسال داشته‌ایم . ما مطمئن هستیم که خداوند بزرگ بر تو رحمت فراوان خواهد فرستاد ."

پیام‌آورنده شناخته نشد . بنا بر این خواب ، حضور بر مزار شیخ ضروری است ."

اقبال منطقه سرهند را پسندید و در تعریف آن به‌ندیر نیازی در نامه بعدی می‌نویسد^{۲۰}:

"جای بسیار خوب و وسیعی است . انشاء‌الله دوباره هم خواهم رفت خود مزار و ضریح تاثیر زیادی بر قلب من گذاشته است . جای پاک و صافی است . آب آن سرد و شیرین می‌باشد . با دیدن خرابه‌های شهر بیاد شهر فسطاط در مصر افتادم که بدست عمرو بن العاص ساخته شده بود . اگر شهر قدیم سرهند را حفاری و کاوش کنند ، نمی‌دانم چه چیزهایی از فرهنگ و تمدن آن زمان بدست می‌آید . این شهر در زمان فرخ سیرآباد و موجود بود و از لحاظ جمعیت و وسعت دوبرابر لاهور کنونی بود ."

استخدام شدن مسلمانان در ادارات دولتی نیز مسئله مهمی بود که اقبال در این باره لازم می‌دانست اظهار نظر کند . در سال ۱۹۲۵ م بنا بر تقاضای مسلمانان حکومت انگلیسی هند تعداد مخصوصی پستهای دولتی را برای توازن و تعادل فرقه‌ای بوجود آورده بود . اما این خط مشی و سیاست موثر واقع نشد و عدم تعادل و توازن همچنان ادامه داشت . در اواسط سال ۱۹۳۴ م دولت مرکزی موافقت‌نامه‌ای را امضا کرد که طبق آن قرار شد که در استخدام مستقیم ۲۵ درصد پستها به‌مسلمانان اختصاص یابد و اگر تناسب مسلمانان در امتحانات مسابقه‌ای برای استخدام کاهش پیدا کند ، این کاهش را می‌توان با نامزد کردن افراد جوان جبران نمود . اقبال همراه

با دبیرکل کنفرانس اسلامی حاجی رحیم بخش بیانیه‌ای در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۳۴ م صادر کرد و درباره این موافقت‌نامه اظهار نظر نمود و گفت: این تناسب استخدام باید بجای ۲۵ درصد ۳۳ درصد باشد، زیرا تناسب نمایندگی مسلمانان در مجلس شورای مرکزی نیز ۲۳ درصد می‌باشد. بلکه برای جبران کاهشهای گذشته در استخدام بایستی این تناسب بیش از این می‌بود. سپس در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۳۴ م سه بیانیه دیگر صادر کرد که منظور از آن این بود که حکومت‌های استانی نیز باید موافقت‌نامه دولت مرکزی را مورد قبول و عمل قرار دهند و نیز برای اجرای این موافقت‌نامه بصورت صحیح یک کمیته تشکیل یابد.^{۲۱}

در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۴ م اقبال بعنوان رئیس انجمن حمایت اسلام در دفتر مرکزی مجمع عمومی آن انجمن حاضر شد و دبیر افتخاری انجمن سخنرانی اقبال که روی کاغذ نوشته شده بود در حضور اعضای انجمن خواند. در این سخنرانی، اقبال توجه مسئولین امور را به سه امر مهم مبذول داشت. نخست اینکه در مدارس و دانشکده‌های وابسته به انجمن حمایت اسلامی تعلیمات دینی و دروس اخلاقی را تدریس نمایند. دوم اینکه برای تحصیلات دختران مسلمان، انجمن باید مواد درسی را خود انتخاب نماید و طبق آن مواد درسی اداره امتحان‌کننده از آنها امتحان بگیرد و خودش مدارک را میان دختران توزیع کند. کم‌کم همین اداره امتحان‌کننده بصورت دانشگاه آزاد زنان مسلمان درآمد. مدرسه صنعتی برای دختران مسلمان قبلاً^{۲۲} پیشنهاد شده است و وابسته به همین دانشگاه باشد. سوم اینکه برای انتظامات دانشکده اسلامی شخصی بعنوان رئیس دانشکده انتخاب شود که علاوه بر علم و فضل و دانش، فردی بانفوذ باشد و با خواسته‌های مسلمانان موافق باشد و بتواند بجه‌های آنان را برای تغییرات سیاسی آینده مملکت تربیت کند که اکنون برای زندگی ملی آنها بی‌نهایت ضروری شده است.^{۲۳} او دوباره در تاریخ ۳۰ اوت ۱۹۳۴ م در جلسه‌ای راجع به بودجه سالیانه انجمن حمایت اسلام در مجمع عمومی این انجمن بنام رئیس جلسه شرکت کرد. در ماه اوت ۱۹۳۴ م بر مشکلات اقبال مشکل دیگری اضافه شد و آن

وضع اسفناک سردار بیگم بود. سردار بیگم در آن زمان چهل ساله بود.^{۲۲} وی از چندسال پیش مریض بود و کبد و طحال او بزرگ شده بود و مدتی بود که تحت معالجه پزشکان قرار گرفته بود، اما هیچ فایده‌ای نداشت. پزشکان تشخیص داده بودند که گلبولهای سرخ خون او بسیار کم است. اقبال معالجه او را نیز بعهدده حکیم نابینا سپرد.

نگرانی درباره سلامتی خویش و بیماری سردار بیگم ادامه داشت، اما بعضی از امور خانوادگی نیز وجود داشت که مدتی بی توجه مانده بود و می‌بایست فوراً "به آنها توجه شود. پس در همین ماه او رقمی که در حساب من در بانک جمع شده بود، مبلغ کمی نیز به آن اضافه کرد و طبق خواسته سردار بیگم قطعه زمینی در حراج بر خیابان میو (خیابان اقبال کنونی) خرید تا ویلایی بسازد. در ساختن ویلا مبلغی که سردار بیگم از خرج روزانه خانگی پس انداز کرده بود و مبلغی که از فروش زیورات وی بدست آمد و رقمی که در بانک بنام وی جمع شده بود، همه و همه خرج شد. برای ساختن ویلا، اقبال برادر بزرگش شیخ عظامحمد را از سیالکوت خواست و این کار را تحت نظارت وی قرار داد و یک مقاطعه‌کار این کار را بعهدده گرفت. کار ساختمان "جاویدمنزل" در هفته دوم یا سوم ماه نوامبر ۱۹۳۴ م شروع گردید. البته برای ساختمان ویلا رقم بیشتری لازم بود و او می‌خواست که دانشگاه ملی خطبات وی را منتشر سازد و قیمت چاپ اول آن به او فوراً پرداخت شود. در دوران خطاطی "بال جبرئیل" برای فروش چاپ اول آن اقدامات لازم انجام شده بود، ولی بنا بر مشکلات مالی جامعه آرزوی اقبال برآورده نشد. کار ساختمانی "جاویدمنزل" پس از پنج ماه یعنی آوریل ۱۹۳۵ م به پایان رسید و اقبال همراه با خانواده خود در تاریخ ۲۰ مه ۱۹۳۵ م به این ویلا انتقال یافتند. چون با پولی که اقبال برای من پس انداز کرده بود، قطعه زمینی خریده شد و برای ساختمان ویلا پس انداز سردار بیگم خرج شده بود، بنابراین در ابتدا این ویلا بنام اقبال و سردار بیگم ثبت شد، ولی دو روز پیش از فوت سردار بیگم هردو (اقبال و سردار بیگم) این ویلا را بنام من هبه کردند. اکنون در این ویلا اقبال و سردار بیگم

بعنوان یک اجاره‌دار زندگی می‌کردند و اقبال در بیست و یکم هرماه اجاره اطاقهای "جاویدمنزل" که او از آنها استفاده می‌کرد را به حساب من می‌پرداخت. در سپتامبر ۱۹۳۴ مثنوی مسافر چاپ و منتشر شد. و یک ماه پیشتر از این اقبال تمام حقوق انتشاراتی کتب چاپ و منتشر شده^{۲۳} خویش را بنام من هبه کرد و مدارک را ثبت نمود^{۲۴}.

از جدول درآمد اقبال ظاهر است که بعلت خرابی گلو در سالهای بعد درآمد وی بطور مجموع بسیار کم شده بود. درآمد از وکالت دادگستری بسیار ناچیز بود. طبق پرونده مالیاتی وی، در سال ۱۹۳۵ م درآمد وکالت دادگستری کاملا "قطع شده و بحد صفر رسید. و تا مرگ وی همین وضع ادامه داشت. زندگی وی با درآمد دیدن برگهای امتحانی دانشگاهها و حق تالیف کتابها یا با مقرری ماهیانه‌ای که نواب بهوپال برای وی می‌فرستاد، بسر می‌برد. علاوه بر این از منافع سپرده یا سهام بانک نیز دو بیست یا سیصد روپیه سالیانه درآمد داشت^{۲۵}. جدول درآمد اقبال تا سال ۵-۱۹۲۴ م در کتاب زنده‌رود جلد دوم صفحه ۲۱۵ نوشته شده است و اکنون از این سال به بعد تا وفات وی جدول درآمد سالیانه وی داده می‌شود^{۲۶}.

سال مالی	درآمد	روپیه	مالیات	روپیه
۱۹۲۵-۶	۵۳۳۸	روپیه	۱۶۶	روپیه
۱۹۲۶-۲۷	۱۲۰۶۲	روپیه	۵۶۵	روپیه
۱۹۲۷-۲۸	۹۳۶۲	روپیه	۲۹۲	روپیه
۱۹۲۸-۲۹	۱۵۶۷۹	روپیه	۷۳۴	روپیه
۱۹۲۹-۳۰	۱۲۴۱۰	روپیه	۶۲۸	روپیه
۱۹۳۰-۳۱	۱۶۸۹۴	روپیه	۱۴۰۷	روپیه
۱۹۳۱-۳۲	۳۷۵۶	روپیه	۱۴۶	روپیه
۱۹۳۲-۳۳	۴۶۵۷	روپیه	۱۸۱	روپیه
۱۹۳۳-۳۴	۴۱۰۶	روپیه	۱۶۰	روپیه
۱۹۳۴-۳۵	۴۶۰۹	روپیه	۱۶۸	روپیه

روپيه	۳۹۹	روپيه	۷۸۶۰	۱۹۳۵ - ۳۶
روپيه	۱۴۵۰	روپيه	۱۶۰۶۵	۱۹۳۶ - ۳۷
روپيه	۴۰۹	روپيه	۸۰۶۲	۱۹۳۷ - ۳۸

صفر محمود می نویسد:^{۲۷}

در آن سال (آخرین سال زندگی اقبال) درآمد سالیانه وی ۸۰۶۲ روپيه تشخیص داده شد . باوجود بیماری در آن سال از دیدن برگ امتحانی دانشگاه ها ۵۴۹ روپيه درآمد داشت . ممکن است در سالهای آخر زندگی بعثت بیماری طولانی اقبال به کمبود بودجه مالی دچار شده باشد اگر وضع او از لحاظ مالیاتی بررسی شود ، احساس می کنیم که در بعضی اوقات ماموران مالیاتی هندو از اختیارات خود تجاوز می کردند و اقیال را اذیت می کردند و چنین احکام اینقدر ضعیف است که اگر علامه اقبال مرحوم دادخواست می داد ، حتما " به نتیجه می رسید . در حکم مالیاتی سال ۶ - ۱۹۳۵ م خود مامور مالیاتی قبول کرده است که علامه اقبال مدت مدیدی است که بیمار می باشد . باوجود آن در درآمد وی ۴۰ روپيه اضافه نشان داده شد و بخاطر هزینه های وی تخفیف داده نشد که حق وی بوده است . در سال ۳۲ - ۱۹۳۱ م نیز هزینه های وی را قبول نکرده بودند ، بنابراین تمام درآمد او در نظر گرفته شد و طبق درآمد مالیات اضافه گردید ، اما او هیچ گونه اعتراضی نکرد .

در ماه سپتامبر ۱۹۳۴ م او اطلاع پیدا کرد که یک سازمان دشمن خدا (ماده گرا) در دانشگاه علیگره بوجود آمده است که در زیر پوشش اشتراکیت و وطنیت (کمونیسم و ملی گرایي-ناسیونالیسم) علیه اسلام جبهه های باز کرده است . اقبال از شنیدن این خبر بقدری ناراحت شد که تمام شب نتوانست بخوابد و در نماز صبح بی اندازه گریه و زاری کرد^{۲۸} . نذیر نیازی می نویسد اگرچه این سازمان منحل شد و کارکنان آن را از دانشگاه علیگره

اخراج کردند ، ولی از اینکه این کار در یک دانشگاه اسلامی انجام یافت ، برای اقبال بی اندازه رنج آور بود^{۲۹} .

در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۳۴ م سر تیج بهادر سپرو به دیدن اقبال آمد . سر تیج یکی از رهبران لیبرال هندوان بود و از اینکه سپرو بود ، از این لحاظ هم قشور و هم نژاد اقبال بود و نیز از اینکه او یکی از معروفترین دانشمندان ادب اردو و فارسی بود ، بنابراین او از مداحان و هواخواهان اقبال بود . اقبال هم نسبت به او احترام زیادی قائل بود . در آن زمان او تحت معالجه حکیم نابینا بود و از دواهای وی بهتر شده بود . به همین علت از کمالات حکیم نابینا سخن گفته است^{۳۰} .

با در نظر داشتن اوضاع دانشگاه علیگره اقبال برای مدت دو روز در آخرین دهه ماه دسامبر به علیگره رفت . در مراجعت به دهلی رفت و با حکیم نابینا درباره بیماری سردار بیگم گفتگو کرد و در ۲۵ دسامبر ۱۹۳۴ م صبح به لاهور رسید^{۳۱} .

بعلت بیماری سردار بیگم محیط منزل همیشه افسرده و غمگین بود . سردار بیگم بیشتر وقت خود را در بستر بیماری می گذراند ، بنابراین به منیره خانم و نویسنده (جاوید) نمی توانست توجه داشته باشد . منیره در آن زمان چهار سال و نیمه بود و من (جاوید) ده سال و نیمه بودم . منیره معمولاً " در بغل دختران محل روز را می گذراند و در هیچ جا آرام نمی گرفت و تمام روز نگاهش به آسمان دوخته شده بود و گریه می کرد که سردار بیگم بسیار رنج می برد . در اصل منیره احتیاج به توجه و محبت مادری داشت که بدبختانه از آن برخوردار نشد . وقتی او پنج سال داشت ، سردار بیگم فوت کرد . لذا پس از بزرگ شدن او قیافه مادر را فراموش کرد . اقبال نیز مریض بود و نویسنده (جاوید) بیاد دارد که معمولاً " وی را در وضع پریشانی و بی کسی دیده است . اینطور بنظر می رسد که همین دیروز بود وقتی اقبال دست مرا (جاوید) می گرفت و در فصل گرما در باغهای انبه میان نظام الدین بر کنار رودخانه راوی می رفت و نزدیک یک حوض بزرگ مجلس ترتیب می یافت . در آن حوض پر از آب خنک که آب از چاه با تلمبه می آمد ، از

صبح زود انبه زیاد می انداختند . پسندیده ترین نوع انبه بنام "تیپو" بود که خودش نامگذاری کرده بود . نویسنده (جاوید) لباس را کنده و درحوض می پرید و غوطه می زد و انبه درمی آورد که هم خود می خورد و هم به دیگران می داد . معمولا " در آنجا میان نظام الدین ، میان امیرالدین ، میان صلاح-الدین ، ام اسلم ، محمد دین تاثیر ، چودهری محمدحسین و عبدالله چغتایی بودند . در آن مجلس صدها انبه خورده می شد و اینقدر قهقهه می زدند و می خندیدند که تا دوردست بر کنار رود راوی صدای آنان شنیده می شد .

ولی هنگام خندیدن و خوشحالی ابر بیماری برسراقبال سایه می افکند . در آن سالهای گذشته من (جاوید) تقریبا " دوبار در چهره اقبال آثار غم و رنج دیده بودم . یکبار وقتی که من بیمار شدم و بار دوم وقتی که یکنوع دمل و غده در طرف راست گردن پیدا شد که دکتر یعقوب بیگ آن را عمل کرد . خود اقبال مرا در کلینیک آقای دکتر یعقوب بیگ واقع در ریلوی رود (خیابان راه آهن) برده بود و در دوران عمل بی نهایت پریشان در دفتر نشسته بود .

با دیدن پدر و مادر در بستر بیماری بعضی اوقات من و منیره یکدیگر را با نگاه پراز ترس و وحشت نگاه می کردیم . ما شش سال تفاوت سن داشتیم . منیره بسیار تنها و منزوی بود ، زیرا کسی نبود که برای او مادری کند . سردار بیگم فقط بر معالجه پزشکی یا درمان دارویی اکتفا نمی کرد ، بلکه همانطوری که اقبال هر نسخه سنتی را برای خود بکار می برد ، همانطور سردار بیگم نیز تحت تاثیر یک خانم که او را "بیوی صاحبه" می خوانند و کلفت خانه رحمت بی از سحر و جادو و داروهای سنتی و ساختگی احتراز نمی کرد تا مرض زودتر پایان یابد . شاید این کار از تاثیرات فرهنگ هندو بر زنان مسلمان آن زمان بوده است .

وقتی من تب حصبه داشتم ، یک بار رحمت بی به خانه ما آمد و یک کله بز سیاه از چادر بیرون آورد و جلوی من گذاشت و گفت که آن را لمس کنم . من هم اینکار را انجام دادم . سپس رحمت بی کله را در آن پیچید . سپس شاید از یک عامل (جن گیر) چیزی را برآن خواند و دمید و بالاخره صبح

زود رحمت بی آن را در بازار برد و در دامن یک فقیر نابینا انداخت و برگشت .

در سن نه سالگی مرا (جاوید) از مدرسه سیکرد هارت به مدرسه سینت فرانسیس نزدیک بازار اتارکلی بردند که تارا چند معلم آنجا بود . پس از اتمام دوره ابتدایی* در سال ۱۹۳۴ در مدرسه " سنترل مادل اسکول " (مدرسه نمونه مرکزی) در کلاس پنجم ثبت نام کردم .

در ماه ژانویه ۱۹۳۵ ، مجموعه شعری اقبال به نام " بال جبریل " در لاهور انتشار یافت . او اول نام این کتاب را " نشان منزل " گذاشته بود ولی بعد آن را به نام " بال جبریل " تبدیل کرد.^{۲۲}

در ماه نوامبر ۱۹۳۴ سر راس مسعود که وزیر آموزش و پرورش و بهداشت و امور عامه بود ، پس از اطلاع یافتن درد گلوی اقبال او را به بهوپال دعوت نمود که در آنجا معالجه برقی شروع شود . بعضی از دوستان اقبال نیز این نظر را تایید کردند زیرا در آنزمان در بیمارستان حمیدیه بهوپال جدیدترین دستگاههای الکتریکی مربوط به معالجه برقی را نصب کرده بودند . بالاخره به اصرار سر راس مسعود ، اقبال تصمیم گرفت به بهوپال برود و تحت درمان برقی قرار گیرد .

در همان زمان روزنامه نگار معروف ترکیه ، خانم خالده ادیب که عضو سابق انجمن اتحاد و توسعه و پیشرفت ترکیه و همکار سابق مصطفی کمال پاشا بود ولی اکنون در تبعید در پاریس زندگی می کرد ، به دعوت دکتر انصاری برای ایراد خطباتی مفصل در دانشگاه ملی به دهلی رسیده بود . دانشگاه ملی می خواست که اقبال به دهلی رفته ، ریاست یکی از این جلسات را به عهده گیرد . اقبال به علت بیماری معذرت خواست . در این مدت خالده ادیب چند سخنرانی در دانشگاه ملی ایراد نمود که در روزنامه های هندوستان تبلیغات زیادی انجام شد . زیرا نقطه نظر او کاملاً " سیکولر (نظام بی دینی) " بود . در این مورد اقبال اظهار نظر کرد که درباره روحانیت شرق و مادیت

* دوره ابتدایی در آن زمان ممکن است چهار سال بوده است .

غرب آنچه خالده ادیب عقیده دارد و در بیانات خویش اظهار داشته است ، نظریه بسیار محدودی است.^{۳۳}

به‌رحال برای مسافرت به بهویال ، اقبال همراه با علی‌بخش در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۳۵ از لاهور حرکت کرد و در روز ۳۰ ژانویه ۱۹۳۵ صبح به دهلی رسید . آن روز را در کنسولگری افغانستان با سردار صلاح‌الدین سلجوقی گذراند و بعد از ظهر ریاست جلسه سخنرانی خالده ادیب خانم را به‌عهده گرفت . ولی به‌علت درد گلو نتوانست خودش بیاناتی ایراد نماید . او با خالده ادیب صحبت کرد اما هیچ‌گونه اظهار نظر درباره افکار وی ننمود . سپس با قطار شب روانه بهویال شد و صبح ۳۱ ژانویه ۱۹۳۵ به آنجا رسید .

در ایستگاه راه‌آهن سر راس‌مسود ، منشی مخصوص وی ، ممنون حسن خان و معاون ارتشی حکمران بهویال کلنل اقبال محمدخان برای پیشواز آمده بودند . ممنون حسن خان می‌گوید:^{۳۴}

"وقتی قطار به ایستگاه رسید ، شخصی با کلاه افغانی و شلوار و کت پنجابی از قطار پیاده شد ، چون سر راس‌مسعود او را دید به سرعت به سوی او رفت و اینقدر او را بوسید که مردم با حیرت آنها را نگاه می‌کردند ." اقبال در منزل سر راس‌مسعود به نام "ریاض منزل" اقامت کرد . وقتی به آنجا رسید ، بیگم امته‌المسعود از وی استقبال به عمل آورد و خیرمقدم گفت . ممنون حسن خان را برای مهماننداری اقبال تعیین کردند که اگر به چیزی احتیاج داشت به او اطلاع دهد . ممنون حسن خان می‌گوید:^{۳۵}

"پس از ناهار من برای بررسی اطاق خواب اقبال رفتم . ولی بسیار تعجب کردم که رختخوابی که سر راس‌مسعود برای مهمان گرامی خویش درست کرده بود ، آن را پیشخدمت اقبال از آنجا برداشته است و به جای آن رختخواب معمولی اقبال پهن شده است . وقتی من سؤال کردم ، پیشخدمت (علی‌بخش) گفت اقبال همیشه در رختخواب خود می‌خوابد . من دیدم که بر روی رختخواب اقبال دو کتاب گذاشته شده بود ، یکی مثنوی مولانا

رومی و دیگری دیوان غالب، پیشخدمت بهمن گفت که اقبال معمولا " این دو کتاب را در سفر همراه خود دارد و نزدیک رختخواب وی یک قلیان پنجابی نیز گذاشته شده بود."

روز دوم اقبال همراه با سر راس مسعود برای دیدن حکمران بهویال رفت و در کاخ پادشاهی مدتی در خدمت وی بود. محور گفتگو، بیماری اقبال بود و یا در مورد تالیف آینده وی راجع به قرآن مجید. پس از انجام دیدار، وی به بیمارستان حمیدیه رسید و معاینه‌های پزشکی شروع شد. دکتر عبدالباسط پزشک معالج وی بود. از تاریخ ۵ فوریه ۱۹۳۵ با اشعه ماوراء بنفش اولین دوره معالجه وی شروع شد که تا ۶ مارس ۱۹۳۵ ادامه داشت.

در دوران اقامت در "ریاض منزل" بیشتر اوقات اقبال به مطالعه و یا نوشتن اشعار می‌گذشت. هفت نظم (شعر) که در مجموعه ضرب کلیم گنجانده شده است، در همین محل نوشته شد. هر روز صبح برای معالجه برقی به بیمارستان حمیدیه می‌رفت و پس از برگشتن و صرف ناهار، در اتاق خود مشغول خواندن، نوشتن و استراحت می‌شد و هر شام همراه با سر راس مسعود و خانمش بیگم امته المسعود با اتومبیل برای گردش بیرون می‌رفتند.

بیگم امته المسعود که مانند شوهرش به اقبال ارادت داشت و او را عزیز و گرامی می‌داشت، در بیان "شب و روز ریاض منزل" می‌گوید: " اقبال اکثرا" به سر راس مسعود می‌گفت: مغز تو انگلیسی و قلب تو مسلمان واقعی است. سر راس مسعود که آدم بسیار خوش‌مشرّب و ظریف و خنده‌رو و حاضر جوابی بود، یک بار جواب داد: ای اقبال، غنیمت است که مغز من مسلمان و قلب من انگلیسی نیست. روزی میان بیگم امته المسعود و اقبال بحثی در گرفت که آیا میان دختر و پسر قبل از ازدواج دوستی و عشق تا اندازه‌ای باید وجود داشته باشد یا خیر؟ اقبال در جواب گفت که مقصود اصلی ازدواج تولید نسل و اولاد صالح و توانا و زیبا است و وابستگی عشقی نباید زیاد در آن دخالت داشته باشد. بیگم امته المسعود گفت: "امروز آن طوری که والدین برای دختر و پسر خود همسر انتخاب می‌کنند، در این مورد نظر شما چیست؟" اقبال گفت که معمولا " آنها چیزهای ضروری را در نظر داشته،

همسر انتخاب می‌کنند .

اقبال به تاریخ ۷ مارس ۱۹۳۵ از بهوپال حرکت کرد وی در روز ۸ مارس ۱۹۳۵ به دهلی رسید . طبق معمول در کنسولگری افغانستان اقامت گزید . صبح روز بعد به خدمت حکیم نابینا برای معاینه رفت و نیز راجع به بیماری سردار بیگم صحبت و مشورت کرد . به وقت شب از آنجا حرکت کرد و صبح روز ۱۰ مارس ۱۹۳۵ به لاهور رسید .

پس از رسیدن به لاهور متوجه شد که حال عمومی سردار بیگم بسیار بد شده است . کبد او اینقدر ورم کرده است که نمی‌تواند به آن سمت دراز بکشد یا بخوابد . از سوی دیگر سرفه شدید دارد ، پاها نیز ورم کرده و بی‌نهایت لاغر و ضعیف شده است . او بیماری خود را فراموش کرده و همیشه در فکر بیماری اقبال و نگران او بود . در اوایل ماه مه ۱۹۳۵ ، وضع او بیشتر نگران کننده شد . معده اش آب آورد و بر ران او دمل خطرناکی پیدا شد که مورد عمل جراحی قرار گرفت . در روز ۲۰ ماه مه ۱۹۳۵ وقتی به منزل جدید نقل مکان کرد ، او را با آمبولانس آنجا آوردند و در برانکارد گذاشته در اتاق خوابانند . قبلاً ذکر شد که زمین و خانه هر دو متعلق به اقبال و سردار بیگم بود ولی شاید اقبال احساس کرده بود که اکنون آخرین روزهای زندگی سردار بیگم فرارسیده است . بنابراین در روز ۲۱ ماه مه ۱۹۳۵ چند کاغذ به دست گرفت و به اتاق وی آمد و گفت : " جاوید منزل " را به نام (جاوید اقبال) هبه کند ولی سردار بیگم قبول نمی‌کرد و می‌گفت " من نمی‌دانم که این پسر پس از بزرگ شدن چگونه خواهد بود ؟ من بزودی بهبود خواهم یافت ، شما نگران نباشید . " اقبال گفت که " زندگی و مرگ در دست خدا است . " با شنیدن این حرف ، وی ساکت شد و هبه نامه را امضاء کرد . از آن تاریخ " جاوید منزل " به نام من (جاوید) منتقل شد . و اقبال یک اجاره نامه نیز درست کرد که طبق آن ، او در آن خانه به عنوان یک مستاجر زندگی را شروع کرد .

در روز ۲۳ مه ۱۹۳۵ از صبح سردار بیگم در حالت بیهوشی به سر می‌برد و وقتی ساعت ۵ بعد از ظهر نویسنده (جاوید) نزدیک وی رفت ، دید

که او بیهوش بر تختخواب افتاده است . من در گلوی او چند قطره عسل چکاندم و با گریه گفتم: "مادر جان مرا ببین" او برای یک لحظه چشم باز کرد و مرا دید و سپس چشمانش را بست - چند لحظه بعد از آن او فوت کرد - وقتی برای کفن و دفن وی را آماده می‌کردند ، من با گریه و زاری دست منیره کوچولو را در دست گرفته ، به سوی اتاق اقبال رفتم . (او طبق معمول بر رختخواب خود دراز کشیده بود . من و منیره وقتی به در اتاق رسیدیم با ترس و وحشت توقف نمودیم . او با دیدن اینکه ما ایستاده و گریه می‌کنیم با اشاره دست (انگشت) ما را خواست که نزد او برویم . وقتی نزدیک او رسیدیم ، او در یک طرف مرا و در طرف دیگر منیره را در بغل گرفت و سپس با شفقت دست روی شانه هردو گذاشته ؛ با حالت گرفتگی و ناراحتی بهمین گفت : تو نباید چنین گریه کنی . تو مرد هستی و مرد گریه نمی‌کند . پس از آن برای اولین بار مرا و منیره را بوسید .

سردار بیگم را در گورستان "بی بی پاک دامن" به خاک سپردند . اقبال و من (جاوید) و چند تن از دوستان اقبال در تشییع جنازه وی شرکت داشتیم . در موقع دفن وی اقبال روی سکوی یک قبر در نزدیک قبر سردار بیگم سر خود را در دست گرفته ، در نهایت رنج و پریشانی نشسته بود . سنگ مزار وی که دارای ابیات و قطعه تاریخ است و حاجی دین محمد کاتب (خطاط) آن را نوشته و خود اقبال اشعار^{۳۷} را سروده بود ، گذاشته شد :

راهی سوی فردوس شده مادر جاوید گلزار گل و لاله من سینه پرداغ
 روشن و بیدار نکه مومن از مرگ گفت اقبال که تاریخش سرمهء مازاغ^{*}
 مرگ بی موقع سردار بیگم اقبال را بیحال و پژمرده کرد . او وصیت کرده بود که بچه‌ها را حتی برای یک روز هم از خود جدا نکند^{۳۸} . به همین

* مادر جاوید بسوی فردوس سافرت کرد سینه پرداغ من مانند لالزار شده است
 نگاه مومن از مرگ روشن و بهداری شود اقبال تاریخ وفاتش گفته است
 ۱۳۵۴ هـ "سرمهء زاغ"

*** آیه قرآن مازاغ البحر ...

خاطر اقبال همیشه در فکر هردو بچه بود. قبل از این او شاید هیچگاه این موقعیت را بوجود نیاورده بود که من بتوانیم محبت او را حس کنم. پدر و مادر بچه‌های خود را در بغل می‌گیرند، آنها را می‌بوسند، اما اقبال هیچ وقت کاری نکرد که من آن را محبت پدری تلقی کنم. در ظاهر او کم‌سخن و سردمهر دیده می‌شد، اگر گاهی هنگام بازی در منزل مرا می‌دید و تبسمی می‌کرد، آن فقط روش مربیانه داشت والا اغلب می‌دیدم که او در صندلی آرام یا تختخواب نشسته و چشمانش را بسته یا دراز کشیده و غرق در تفکرات است. اکنون منیره نیز مدرسه دخترانه می‌رفت. دستور جدید را اقبال اینطور صادر کرده بود که بچه‌ها قبل از رفتن به مدرسه او را ببینند. حالا او قبل از رفتن به مدرسه و پس از برگشتن هردو را می‌بوسید. اما کم‌کم طبق معمول این یک عادت شده بود. شاید بوسیدن بچه‌ها به این خاطر بود که آنها فکر نکنند که در غیبت مادر از محبت و دوستی پدر نیز محروم شده‌اند. برای مراقبت و مواظبت بچه‌ها و مخصوصاً " برای منیره هیچ روش معقولی در نظر گرفته نشده بود. از میان اقوام و خویشاوندان سردار بیگم فقط برادرش خواجه عبدالغنی بود که بهمن (جاوید) و منیره بیش از حد محبت و عشق می‌ورزید. ولی او در رابطه با کارهای خود اکثراً " از لاهور بیرون می‌رفت و بسیار کم برای مدت کوتاهی به لاهور می‌آمد. برای زنان اقوام اقبال رها کردن خانه و زندگی و آمدن پیش منیره کار آسانی نبود. باوجود این یکی از آنان برای مدت کوتاهی به لاهور می‌آمد و پیش منیره می‌ماند. گاهی شیخ عظامحمد و همسر او نیز می‌آمدند و گاهی از میان دو خواهر اقبال کریم بی و زینب بی یکی می‌آمد. برای مدتی پسر شیخ عظامحمد، امتیاز احمد و همسرش نیز در اینجا زندگی می‌کردند، ولی چون این کار موقتی بود و دوام نداشت، منیره با هیچ‌کس مانوس نمی‌شد.

البته اقبال منیره را بسیار دوست داشت، زیرا او اغلب در تختخواب وی می‌خوابید و هر آرزوی او بدون چون و چرا برآورده می‌شد و اگر گاهی من (جاوید) با منیره دعوا می‌کردم یا او را می‌زدم، بدبختی من (جاوید) فرا می‌رسید. او از نزاع در میان برادر و خواهر بی‌نهایت رنج می‌برد و

اکثراً " با دوستان خود در یاس و ناامیدی گله می‌کرد که این دو همیشه با هم دعوا می‌کنند و من نمی‌توانم این را ببینم . اگرچه دوستان می‌گفتند که بچه‌ها همیشه در خانه دعوا می‌کنند ، ولی او قانع نمی‌شد . او همیشه و بارها با دلسوزی می‌گفت که تو سنگدل هستی . قلب تو از سنگ ساخته شده است . تو نمی‌دانی که غیر از این خواهر تو هیچ‌کس را در این دنیا نداری . سر راس مسعود از ناراحتیهای فکری و مالی اقبال خیر داشت . او و پنهانی در کوشش و تلاش کمک به‌وی بود . او برای اقبال در فکریک مستمری دائمی بود که اقبال را از ناراحتیهای مالی نجات دهد و با اطمینان خاطر کار تحقیقی و تخلیقی خود را ادامه دهد . اقبال در نامه‌ای مورخ ۱۲ مه ۱۹۳۵ به‌او نوشت^{۲۹} :

" آرزو دارم که اعلیحضرت حکمران بهوپال از ایالت خود برای من مستمری دائمی تعیین کنند تا من بتوانم کتاب خود را درباره قرآن مجید به‌پایان برسانم . من اطمینان می‌دهم که این کتاب نظیر نخواهد داشت و نام و اعتبار او را زندگی جاوید خواهد بخشید . این کتاب برای اسلام جدید خدمت بزرگی محسوب خواهد شد و وقتی می‌گویم که در جهان اسلام فقط من تنها فردی هستم که می‌توانم آن را انجام بدهم ، لاف نمی‌زنم . " تلاشهای سر راس مسعود بالاخره بارور شد و او در آخر همان ماه به اقبال اطلاع داد که حاکم بهوپال برای وی یک مستمری پانصد روپیه منظور کرده است که تا آخر زندگی به‌او داده خواهد شد . اقبال در نامه خود مورخ ۳۰ مه ۱۹۳۵ م به‌او پاسخ داد^{۳۰} :

" من با چه زبانی از اعلیحضرت تشکر کنم . ایشان در موقعی مرا یاری فرمودند که من از چهار طرف در آلام و مصائب گرفتار بودم . از شما چگونه تشکر کنم ، دلسوزی با مسلمانان روش و میراث خاندان سادات و مخصوصاً " خاندان شماست . "

ولی سر راس مسعود هنوز مطمئن نشده بود . او می‌خواست بعلاوه مستمری از ایالت بهوپال از ایالات دیگر مانند حیدرآباد و بهاول پور و حتی از سرآقاخان نیز برای اقبال مستمری بگیرد تا او با خیال راحت بتواند

با در نظر گرفتن قرن جدید افکار خود را درباره قرآن بیان کند . در این باره اقبال با وی مخالفت کرد و در نامه‌ای مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۳۵ م چنین نوشت :

" شما می‌دانید مبلغی که اعلیحضرت حاکم بهوپال برای من تعیین کرده‌اند کافی است و اگر کافی هم نباشد، من به زندگی امیرانه عادت ندارم . بهترین مسلمانان زندگی ساده و درویشانه داشته‌اند . هوس داشتن بیش از نیاز شخصی ، حرص و طمع ثروت محسوب می‌شود که شایان شان یک مسلمان نیست . شما حتماً " از خواندن نامه من تعجب نخواهید کرد ، زیرا بزرگانگی که شما از اولاد آنها هستید و آنها بهترین نمونه برای همه ما هستند ، همیشه با قناعت و سادگی زندگی کرده‌اند . "

با وجود مصائب و آلام و مشکلات گوناگون اقبال در آن روزها نیز برای تحقیقات و شعر و اتحاد و هماهنگی مسلمانان و برای حل مسائل سیاسی آنها فرصت پیدا می‌کرد . برای ریاست جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام حکمران بهوپال را به لاهور دعوت کرد^{۴۲} . برای انتشار کتاب زبور عجم با ترجمه اردو که در حواشی داده شده بود ، تصمیم گرفت . برای تکمیل کتاب " صور اسرافیل " در سال ۱۹۳۶ م بعنوان ضرب کلیم منتشر گردید ، شعر می‌سرود و حتی در همان زمان در رد فرقه قادیانی اولین مقاله به زبان انگلیسی به عنوان " قادیانیت و مسلمان صحیح‌العقیده " نوشت . این مقاله در روزنامه‌های معروف آن زمان هند که به انگلیسی منتشر می‌شد مثلاً " ایسترن تایمز ، تریبیون ، استار آف ایندیا کلاته (ستاره هند) و دکن تایمز چاپ شد . علاوه بر این ترجمه اردوی آن نیز در روزنامه‌های اردو بچاپ رسید . در تاریخ ۱۴ مه ۱۹۳۵ م روزنامه استیتس من* (سیاستمدار) آن را منتشر کرد و همراه آن یک سرمقاله مهم نیز نوشت .

در مقاله " قادیانیت و مسلمان صحیح‌العقیده " استدلال مختصر اقبال این بود که بنیادهای اتحاد ملی مسلمانان بر تصور دین استوار است .

*States man

بنابراین اگر از میان مسلمانان گروهی پیدا شوند که اساس دین خود را بر نبوت جدیدی بنا کرده و اعلام نمایند که تمام مسلمانان جهان که عقیده آنها را قبول نداشته باشند، کافر هستند، طبیعی است که هر مسلمان چنین گروه را برای استحکام امت اسلامی خطر بزرگی محسوب خواهد کرد و این امر ناپدیدکننده آن است که عقیده ختم نبوت اجتماع مسلمانان را سلامت فکری می‌دهد. بنظر اقبال، مجوسیت زردشت «قبل از اسلام در این قرن اخیر احیاء شده و نهضتهایی را که بوجود آورد، در میان آنها یکی بهائیت است و دیگری قادیانیت. بهائیت برای این بیشتر مبنی بر اصالت است که این مذهب بطور رسمی اعلان جدایی از اسلام می‌کند. ولی قادیانیت بعضی از ظواهر مهم اسلام را قبول می‌کند و از روح و هدف این دین منحرف می‌شود. در نظر اقبال اصطلاحات "بروز"، "حلول" و "ظل" و غیره را در ایران اسلامی، نهضتهای منحرف از اسلام بوجود آورده و اختراع نموده‌اند و اصطلاح مسیح موعود نیز تخلیق مسلمانان نیست. در آخر می‌گوید که برای حکمرانان هندوستان بهترین طریقه یا راه همین است که قادیانی‌ها را یک فرقه مذهبی جداگانه قرار دهند»^{۴۴}.

روزنامه‌های وابسته به فرقه احمدیه (قادیانی) اعتراضات زیادی علیه این بیانیه کردند و اتهامات گوناگون علیه اقبال زدند. نماینده هفته‌نامه "لایت" از قتل یک هفته‌نامه دیگر بنام "سن رائز" گفت که مطابق آن هفته‌نامه در یکی از خطبات گذشته درباره قادیانیت، اقبال نظر برعکس داشته پس میان حرف گذشته و بیان کنونی چرا تناقض پیدا شده است؟ اقبال در پاسخ گفت که او در قبول این اعتراض تردید ندارد. زیرا یک ربع قرن قبل او از این نهضت توقعات نتایج بهتری داشته است. ولی روح هیچ نهضت روحانی و مذهبی در یک روز آشکار نمی‌شود، بلکه برای ظهور کامل خود دهها سال لازم دارد. اختلافات میان دو گروه این نهضت حاکی از همین حقیقت است، زیرا کسانی که با موسس نهضت رابطه مشخصی داشتند،

*) Sunrise

حتی آنها هم نمی‌دانستند که این نهضت در آینده به چه صورت خواهد بود. درخت از بن شناخته نمی‌شود، بلکه از میوه شناخته می‌شود. پس اگر در روش اقبال تناقضی وجود دارد، این هم حق یک بشر زنده و معتقد است که رای خود را عوض کند و یا تغییر دهد. بقول امرسون* فقط سنگ خود را عوض نمی‌کند.^{۴۵}

اقبال در نامه مورخ ۱۰ ژوئن ۱۹۳۵ پاسخی درباره اظهار نظر روزنامه "استیتس من" در سرمقاله بیان کرد که در روزنامه استیتس من منتشر گردید. نکات مهم پاسخ این بود: "اول اینکه بدون انتظار درخواست رسمی از سوی مسلمانان شبه‌قاره دولت انگلیس باید درباره عقاید اساسی مسلمانان و قادیانیان توجه خاصی مبذول دارد، چنانکه تا سال ۱۹۱۹ م سیکها از لحاظ انتظامی یک واحد جداگانه شناخته نمی‌شدند، اما بعداً " بدون دریافت درخواست رسمی از طرف آنان واحد جداگانه شناخته شدند، با وجود اینکه طبق حکم دادگاه عالی لاهور سیکها تا آن تاریخ یک فرقه جداگانه مذهبی نبودند، بلکه هندو محسوب می‌شدند. دوم اینکه در نزد فرقه احمدی (قادیانی) فقط دو راه وجود داشت، یعنی یا مانند بهائیان خود را از مسلمانان کاملاً جدا کنند و یا درباره مسئله ختم نبوت همه تاویلات خود را فراموش کرده عقیده دومی را قبول کنند. زیرا آنها با بودن در دایره اسلام تاویلات خلاف اسلام می‌کردند و از این کار جز هدف سیاسی هیچ مقصودی نمی‌توانستند داشته باشند. سوم اینکه (و این نکته حائز اهمیت بسیار بود) اگر حکومت انگلیس برای شمردن احمدیان بعنوان یک فرقه جداگانه مذهبی تقاضاهای مسلمانان را قبول نکند، مسلمانان شبه‌قاره برای شک کردن حق خواهند داشت حکومت انگلیس عمداً " نمی‌خواهد این فرقه مذهبی را از مسلمانان جدا سازد تا اینکه در تعداد آنها اضافه قابل توجه بوجود آید، زیرا تاکنون احمدیان از لحاظ تعداد و جمعیت پس از هندوان و مسلمانان و سیکها نمی‌توانستند بعنوان فرقه چهارم سیاسی درآیند

*) Emerson

لیکن اگر تعداد و جمعیت آنها اضافه می‌شد، آنها می‌توانستند در مجلس شورای پنجاب اکثریت کوچک مسلمانان را صدمه بزنند. پس اگر حکومت انگلیس در سال ۱۹۱۹ م بدون انتظار درخواست رسمی از طرف سیکها می‌تواند سیکها را یک فرقه مذهبی جدا از هندوها قبول کند، در این صورت چرا این دولت منتظر وصول درخواست رسمی از طرف احمدی‌ها می‌باشد؟^{۲۶} نمایندهٔ مجله دوهفتگی بنام "اسلام" توجه اقبال را بطرف خطبهٔ میرزا بشیرالدین محمود در نماز جمعه مبذول کرد که در آن خطبه اقبال متهم شده بود که او از دولت انگلیس می‌خواهد احمدی‌ها را بدست مسلمانان بسپارد چنانکه رومیها حضرت عیسی را بدست یهودیها داده بودند و آنها حضرت عیسی را بر دار آویختند. اقبال در پاسخ نامه‌ای مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۳۵ م که در همین مجله منتشر شد، روشن کرد که در بیان گذشته وی هیچ جمله‌ای حاوی چنین مطلب نبوده است، البته وی گفته بود که در دولت و حکومت انگلیس مسلمانان اینقدر آزادی هم ندارند که یهودها در سلطنت رومیها داشتند، زیرا رومیها متعهد بودند که ببینند آیا تصمیمی که در مجلس امور مذهبی یهودها گرفته می‌شد، کاملاً "بمورد اجرا گذاشته می‌شد یا خیر؟"^{۲۷}

در مجله "طلوع اسلام" شماره اکتبر ۱۹۳۵ م نذیر نیازی هم دربارهٔ همین مسئله توضیحاتی داده، بعضی از اقتباسات سخنرانیها و نوشته‌های اقبال را آورد که در آن دو جزو (بخش) نبوت مورد بحث قرار گرفته بود. یعنی نبوت بعنوان مقام خاصی از روحانیت و نبوت بعنوان یک اداره که محیط اخلاقی جدید را تولید کرده، علت اصلی تغییرات سیاسی و اجتماعی میان انسانها شد. بقول اقبال اگر هر دو جزو موجود باشد، آن نبوت خواهد بود و اگر فقط جزو اول موجود باشد، آنگاه تصوف و یا ولایت خواهد بود. اقبال می‌نویسد:^{۲۸}

"معنی "ختم نبوت" این است که اگر شخصی پس از اسلام ادعایی کند که هر دو جزو نبوت در من موجود است یعنی بهمن الهام (وحی) می‌شود و هرکس که در جماعت (گروه) من داخل نشود او کافر و کاذب

است."

بالاخره در حمایت احمدی‌ها (قویانی‌ها) پاندیت جواهر لعل نهرو نیز در بحث وارد گردید و در سه مقاله خود پیام "اتحاد اسلام" و "انتقادی بر مقاله اقبال" که در مجله "مدرن ریویو" کلکته در ماه نوامبر ۱۹۳۵ م منتشر گردید، کوشش کرد که نظریات اقبال را به‌غلط ثابت کند. اقبال جواب این مقاله‌ها را بطور جامع بعنوان "اسلام و احمدیت" نوشت که در روزنامه "اسلام" مورخ ۲۲ ژانویه ۱۹۳۶ م منتشر گردید. در این مقاله طولانی که در جواب نوشته شد و چندین بار چاپ شده است، او عقیده مسلمانان را درباره مسئله "ختم نبوت" توضیح داده است و بعلاوه این را به اثبات رساند که اساس انحطاط و بدبختی مسلمانان قدرتهای مرتجعانه بعضی از ملاحا، تصوف و سلطنتهای دیکتاتوری بوده‌اند. سپس درباره حکومت غیردینی (لائیک) ترکیه و اصلاحات را مورد حمایت قرار داد و نوشت که این‌گونه حکومت و اصلاحات خلاف اسلام نیست. در آخر در جواب جواهر لعل نهرو که گفته بود در نظروی سرآقاخان نیز مسلمان صحیح عقیده نیست، اقبال اشاره به یکی از سخنرانیهای سرآقاخان کرد که در آن او به مریدان و پیروان خود هدایت و دستور داده بود که "شما همه مسلمان هستید و با مسلمانان می‌توانید زندگی کنید. لهذا اسم بچه‌های خویش را اسلامی بگذارید. همراه با مسلمانان در مساجد نماز گذارید. مرتب روزه بگیرید. و طبق شریعت اسلامی ازدواج کنید و همه مسلمانان را برادر بپندارید." بررسی کردن همه مقاله در اینجا غیرممکن است، ولی نظر اقبال دارای اهمیت خاصی است که در زیر آورده می‌شود:^{۴۹}

"بدیهی است که یک شخص نژاد و قوم پرست (یعنی پاندیت جواهر لعل نهرو) که هدف (ایده‌آلیسم) سیاسی وی حس حقیقت‌سنجی و حقیقت‌خواهی را کور کرده است، نمی‌تواند تحمل کند که در میان مسلمانان شمال غرب هندوستان احساس آزادی‌خواهی و تعیین سرنوشت خویش پیدا شود. بنظر من فکر او کاملاً "غلط است که برای پیشبرد ناسیونالیسم هندوستانی تنها راه این است که تمام وحدتهای (اتحادیه‌ها) فرهنگی گوناگون

هندوستان بطور کامل از میان برداشته شوند. "

بالاخره در نامه خویس مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۳۶ م بنام جواهر لعل نهرو روش سیاسی احمدی‌ها را تجزیه کرد و نوشت: "من هیچ‌گونه شک و تردید ندارم که احمدی‌ها (قاویانی‌ها) وفادار به هندوستان و اسلام نیستند."^{۵۰} در سالهای گذشته نظر اقبال در مورد احمدی‌ها چه بود؟ یا او چرا ضرورت دانست که احمدی‌ها را محکوم و مردود شمارد یا در کدام زمینه و سابقه او درباره نهضت احمدی‌ها بیانات خود را ایراد نمود؟ و احمدی‌ها چه اعتراضات بلکه اتهامات بر وی وارد کردند؟ همه این سئوالات در آینده مورد بحث قرار خواهند گرفت.

در سال ۱۹۳۵ م وقتی قانون حکومت هند، در پارلمان بریتانیا مورد بحث قرار گرفت، در این قانون، آن ماده حقوق نژادی را شامل نکرده بودند که در آن نوشته شده بود: مجالس مقننه بدون خواسته اقوام مربوط (یعنی هندو و مسلمان) حق هیچ‌گونه تغییرات را ندارند، در این مورد اقبال با رهبران سیاسی مانند سید عبدالله هارون و مولانا شفیع داودی مشورت کرد و دو بیانیه صادر نمود. یکی در تاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۳۵ م و دیگر در تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۵ م و در آن بیانیه‌ها تقاضا شده بود که (تصمیم) حکم فرقه‌ای حقوق ملتها را طبق قول قبلی برای مدت ده سال باید همانطور ادامه داد و اگر پس از انقضای این مدت تغییراتی بوجود آید، آنهم با رای‌گیری و موافقت و خواست ملت مسلمان بعمل آید و برای دانستن رای بین‌المللی و موافقت روشی اتخاذ شود. مثلا "پس از ده سال هر استانی که می‌خواهد تغییراتی در حقوق ملتها بوجود آید، درباره انتخابات جداگانه و انتخابات مختلط همه‌پرسی بعمل آید و مجلس مقننه‌ای که پس از فرماندم مرتب و تشکیل شود در آن مجلس نیز رای‌گیری در این مسئله انجام و تصمیم گرفته شود. و رای ^۳ مسلمانان در هند برای اصلاح یا تغییر ضروری و لازم است. مقصود از این بیانات این بود که پس از گذشت مدت

ده سال اگر مشابهی از (تصفیه فرقه‌ای) پیدا شود، آن بعنوان یک رضایت‌نامه مستند بین‌المللی در میان اقوام مسلمان و هندو خواهد بود!۵

در ماه ژوئیه ۱۹۳۵ م اوضاع لاهور بسیار خطرناک شده بود، زیرا مسئله مسجد "شهید گنج" بصورت خطرناکی درآمده بود. در یکی دو ماه گذشته از ناحیه‌های مختلف پنجاب گروه‌های متعددی از سیکها به لاهور می‌رسیدند. در میان ۴ و ۵ ژوئیه ۱۹۳۵ م در شب سیکها شروع به خراب کردن مسجد کردند. با دیدن این منظره مسلمانان نتوانستند ساکت بمانند و تحمل ایشان از دست رفت و کوشش می‌کردند هرچه زودتر به مسجد برسند. در لاهور حکومت نظامی شد و از تیراندازی پشت سرهم ارتش مسلمانان زیادی کشته یا زخمی شدند. مسئله مسجد شهید گنج تا آخرین لحظه زندگی اقبال مد نظر او بود، ولی سیکها همیشه مسجد را در تصرف داشتند و دوباره به مسلمانان برگردانده نشد.

برای تکمیل دور دوم معالجه برقی اقبال مجبور بود که به بهوپال برود. پس او در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۵ م به‌مراهی علی‌بخش و جاوید از لاهور حرکت کرد. جاوید را به‌این خاطر با خود برده بود که در غیاب پدر با منیره دعوا نکند. صبح ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۵ م به‌دهلی رسیدند و اقبال و جاوید تمام روز را به دیدن بناهای تاریخی و دیدنی گذراندند. ما (اقبال و جاوید) اول به لال قلعہ رفتیم. سپس مقبره نظام‌الدین اولیاء دهلوی را زیارت کردیم و پس از آن مقبره همایون (شاه) و بالاخره از دهلی نو گذشته به "قطب منار" رسیدیم. من (جاوید) می‌خواستم بالای قطب منار بروم و به اقبال نیز گفتم. او گفت تو برو، من تا آن بلندی نمی‌توانم برسم و وقتی تو به حد اکثر ارتفاع رسیدی، به پایین نگاه نکن، مبادا سرت گیج برود و به پایین سقوط کنی.

همان شب با قطار بسوی بهوپال حرکت کردیم. بنظر می‌رسید که سفر طولانی درپیش داریم. شب علی بخش مرا در جای خواب بالا می‌خواستند و اقبال در جای خواب پایین می‌خواستند. صبحانه و ناهار و شام در همانجا خوردیم. در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۵ م وقتی به بهوپال رسیدیم، در

ایستگاه راه آهن، شعیب قرشی و چند نفر دیگر برای پیشواز آمده بودند . ما را در اتومبیل به شیش محل بردند که برای اقامت اقبال در نظر گرفته شده بود . شیش محل یک عمارت بسیار وسیع و بزرگ بود که به روش قدیم ساخته شده بود که با شمعدانها و لوسترهای بزرگ و قالیهای پهن و بزرگ و همچنین لوازم و اثاث دیگر پر بود . اطاقها و بالکنها اینقدر بزرگ بودند که من (جاوید) وقت شب از رفتن میان آنها می ترسیدم .

پس از رسیدن به بهوپال روز بعد تحت نظر دکتر عبدالباسط در بیمارستان حمیدیه اقبال تحت معاینه قرار گرفت و دور دوم معالجه برقی شروع شد . اقبال هر روز صبح به بیمارستان حمیدیه می رفت و ظهر برمی گشت . جاوید را در یک مدرسه اسم نویسی کردند و یک معلم علی حسین نیز برای تدریس جاوید به شیش محل (کاخ آئینه) می آمد . در شیش محل عموما " اقبال با من (جاوید) ناهار صرف می کرد . پس از آن او در اتاق خود با نوشتن یا مطالعه یا استراحت وقت خود را می گذراند . در شیش محل او پنج نظم (شعر) سرود که در مجموعه ضرب کلیم شامل شد . بعد از ظهر یا غروب بسیاری از افراد برای دیدن وی می آمدند . شام عموما " بیرون می خورد ، ولی اگر در شیش محل شام صرف می کرد ، جاوید را نیز برای غذا همراه خود می برد و می آموخت که قاشق چگونه در دست بگیرد و چنگال چطور . من (جاوید) طبیعتا " خجول بودم ، بنابراین هرگاه که مردم برای دیدن اقبال در آنجا می آمدند یا او به منزل دیگران می رفت ، همیشه به من می گفت که بجای خاموش و ساکت بودن با مردم صحبت کن . بهرحال بیشتر وقت من با او می گذشت یا با بازی کردن با بچه های دکتر عبدالباسط . زیرا دکتر عبدالباسط روبروی شیش محل در منزلی بنام " قدسیه محل " زندگی می کرد . نزدیک منزل وی آبگیر یا تالاب معروف دریاچه نمای مانندی در بهوپال بود و یک میدان وسیع نیز در همانجا بود که آن را " کهرنی میدان " می گفتند . من (جاوید) با بچه های دکتر عبدالباسط کنار همان تالاب بازی می کردیم . همینطور هر دو یا سه روز یکبار همراه با اقبال برای دیدن سر راس مسعود به ریاض منزل می رفتیم . او دومین شخصیتی در زندگی من بود که

اقبال را بنام (اقبال) صدا می‌کرد . سر راس مسعود بلند قامت ، قوی هیكل و سفید رنگ بود . او همیشه با من شوخی می‌کرد ، اقبال و من دو سه بار در هفته شام را با سر راس مسعود و بیگم امته‌المسعود در ریاض منزل صرف می‌کردیم . اغلب برای صرف شام و ناهار در جاهای دیگر نیز دعوت می‌شدیم . یک مرتبه از یک مهمانی برمی‌گشتم که در ماشینی یک خانم میانسال و چاق و خنده‌رو نشسته بود . او مرا (جاوید) با شفقت و محبت پذیرفت . بعداً " اقبال به من گفت که آن زن شاعره معروف هندوستان سروجنی ناآیدو بود . همانطور مرا (جاوید) برای دعوت چای از سوی خانم نواب بهوپال به همراه خود برد . زیرا خانم بهوپال (ملکه بهوپال) گفته بود که مرا نیز همراه خود بیاورد . سر راس مسعود نیز همراه ما بود . وقتی هردو شخص خم شده به ملکه بهوپال تعظیم کردند ، من (جاوید) نتوانستم خنده خود را نگاهدارم . در همان زمان محمد دین تاثیر کتاب هزار و یکشب (اردو) را بزای مطالعه من (جاوید) فرستاده بود که آن را با میل و ذوق بسیار هر شب قبل از خواب می‌خواندم .

در تاریخ ۲۸ اوت ۱۹۳۵ م دور دوم معالجه برقی پایان رسید و اقبال از بهوپال حرکت کرده ، صبح روز بعد وارد دهلی شد . و نزد حکیم نابینا رفت و او ایشان را معاینه کرد . بعداً " به ایستگاه راه آهن آمد و با قطار شب ۳۰ اوت ۱۹۳۵ م صبح بعد وارد لاهور شدیم .

با معالجه برقی هم در بیماری اقبال بهبودی حاصل نشد . در همان زمان یکی از دوستان وی پس از معالجه بیماری قند (دیابت) از وین برگشت . او در وین با پزشک خود درباره بیماری اقبال صحبت کرده بود و او گفته بود که اگر آن مریض به وین بیاید ، کاملاً " خوب خواهد شد . بنابراین اقبال توسط دکتر عبدالرحمان و دکتر عبدالباسط عکسهای سینه و دیگر گزارشها را به وین فرستاد ، اما این کار نتیجه‌ای نداد . اقبال نتوانست برای رفتن به وین تصمیم بگیرد ، بخاطر اینکه بنظر وی رفتن به خارج برای معالجه در این سن ، پایمال کردن حقوق بچه‌ها بود . پس در یاس و ناامیدی درباره سلامتی خود او همین فکر را کرد که توسط وصیت نامه برای بچه‌ها قیم تعیین

کند که پس از فوت وی قیم‌ها بتوانند مال و اموال بچه‌ها را نگهداری کنند .
این وصیت‌نامه که در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۳۵ م نوشته شد ، بشرح زیر می‌باشد :^{۵۲}
"من دکتر سر محمد اقبال حقوق دان لاهور هستم . در این زمان با
هوش و حواس و سلامتی کامل حواس خمسه خود اقرار می‌کنم و می‌نویسم که
چون هردو بچه من هنوز نابالغ هستند و به‌زندگی هیچ اعتمادی نیست
من اقرارکننده نیز بیمار هستم ، بنابراین وصیت می‌کنم که بعد از وفات
اینجانب اگر اولاد من نابالغ باشند ، برای ملک و شخص آنها قیم و ولی
افراد زیر خواهند بود :

۱- خواجه عبدالغنی ، دایی حقیقی نابالغان

۲- شیخ اعجاز احمد معاون قاضی، برادرزاده اینجانب

۳- چودهری محمدحسین ناظر و مدیر شعبه مطبوعات و انتشارات
وزارت اطلاعات لاهور

۴- منشی طاهرالدین که از چندسال پیش بعنوان منشی دفتر من بوده

و من از لحاظ شرافت و اصالت و ایمان به‌وی کاملاً " اعتماد دارم .

طبق این وصیت همه این حضرات را ولی و سرپرست مال و اموال آنها
تعیین می‌کنم . اولیاء مذکور انتظام تمام امور مربوط به ملک و شخص آنها را
با اکثریت آزاد انجام خواهند داد . لیکن وقتی پسر من جاوید اقبال به
سن بلوغ برسد ، او ولی و قیم ملک و شخص منیره خواهر خود خواهد بود
و همه کارهای مربوط به او را بعنوان سرپرست انجام خواهد داد . اگر از میان
اولیای تعیین شده یکی استعفا کند یا فوت شود یا به علت دیگری برای انجام
کارها عاجز یا فاقد صلاحیت قانونی گردد ، بقیه اولیای امور اختیار خواهند
داشت که به اکثریت آرا سرپرست دیگری را انتخاب کنند و اگر در مسئله‌ای
اولیای امور توافق نداشته باشند و رای مساوی نباشد ، رای رئیس انجمن
حمایت اسلام یا گروهی که باشد ، همان قابل قبول خواهد بود و طبق همان
رای تصمیم گرفته شود .

در این زمان آنچه ملک شمرده می‌شود ، بشرح زیر می‌باشد :

کتاب فلسفه و ادبیات وغیره . از آنها بعضی از کتابها یعنی تالیفات

خود ، نسخه‌های چاپی و خطی ، مثنوی مولانا رومی ، فارسی و انگلیسی ترجمه و تصحیح دکتر نیکلسون ، دیوان میرزا عبدالقادر بیدل (خطی) ، مثنوی مرآة معنوی (مولانا رومی - چاپ حیدرآباد) قرآن مجید خطی که خودم مطالعه می‌کردم و مسوده‌ها و کاغذات دیگر به‌جاوید اقبال بطور یادگار اهدا کرده‌ام . بقیه کتابهای چاپی انگلیسی و غیره پس از وفات من به کتابخانه دانشکده اسلامی لاهور اهداء شود .

علاوه بر این اثاث من یعنی دو عدد قالی برنگ سرخ و یک گلیم و مبیل و صندلیها و صندوق و لباسهای من هست . درباره این همه چیزها وصیت می‌کنم که بعد از فوتم تمام لباسهای اینجانب در میان فقرا تقسیم و توزیع شود .

محمد اقبال وکیل دعاوی و وکیل مشاور لاهور بقلم خود

۱۳ اکتبر ۱۹۳۵ میلادی

علاوه بر آن :

اگر برای منافع و فایده نابلغان یا برای انتظام ملک یا برای خرید ملک دیگر و غیره اولیای امور احتیاج به پول داشته باشند ، با اکثریت آراء می‌توانند درباره گرفتن پول از بانک اقدام کنند .

بعلاوه عقاید مذهبی و دینی من بر همه آشکار است که من در این کار پیرو اسلاف هستم . من از لحاظ عقاید در مسائل فقهی مقلد هیچکس نیستم . از لحاظ علمی مقلد حضرت امام ابوحنیفه هستم . درباره مسائل ازدواج ورثه‌های من اولیاء و سرپرستهای تعیین شده وظیفه دارند که در مورد ازدواج آنها شرافت و دینداری را بر علم و دولت و تجمل ظاهری مقدم دانند .

محمد اقبال وکیل دعاوی

۱۳ اکتبر ۱۹۳۵ م

در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۳۵ اقبال به‌مراه چودهری محمدحسین و راجه حسن اختر و نذیر نیازی و علی بخشی و راقم (جاوید) برای شرکت در جشن صدساله تولد مولانا الطاف حسین حالی به پانی پت رفت و دو روز در

همانجا توقف کرد. سر راس مسعود نیز از بهوپال آمده بود. بعلاوه بسیاری از عاشقان مولانا حالی از گوشه و کنار هندوستان به پانی پت رسیده بودند. اقبال بمحض رسیدن به پانی پت فوراً " بر مزار حضرت شاه بوعلی قلندر حاضر شد. روز بعد یعنی در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۳۵ م به ریاست حکمران بهوپال در دبیرستان اسلامی حالی با تلاوت قرآن کریم جلسه آغاز گردید. پسر مولانا الطاف حسین حالی، خواجه سجادحسین سپاس نامه خواند. حفیظ جالندهری شعر خواند. پس از آن خواجه غلام السیدین اعلان کرد که بعلت بیماری حنجره اقبال نمی تواند شعر خود را بخواند، بلکه بجای وی شخص دیگری شعر اقبال را خواهد خواند. از اقبال تقاضا شد که هنگام خواندن شعر وی روی سکویی قرار بگیرد. اشعار او برای همین جشن مخصوصاً نوشته شده بود و اقبال آنها را قبلاً " برای خواجه سجادحسین فرستاده بود. یکی از معلمین دبیرستان اسلامی حالی با صدای خوب آن اشعار را خواند^{۵۳} :

مزاج ناقه را مانند عرفی نیک می بینم

جو محمل را گران بینم حدی را تیزتر خوانم

بعد از آن جمیل نقوی و غلام السیدین و دکتر ذاکر حسین* مقالات خود

را درباره مولانا حالی خواندند. سپس دیباچهٔ مسدس حالی که سر راس مسعود آن را نوشته بود و بمناسبت صدمین سالگرد چاپ گردیده بود، خوانده شد. در پایان نواب بهوپال خطبهٔ صدارت خواند و جلسه بپایان رسید. اقبال بعلت گرفتگی صدا نه اشعار خود را توانست بخواند و نه توانست تشکر از جملات تعریفی که نواب بهوپال و دیگران دربارهٔ وی گفته بودند، کلمه‌ای جواب بگوید. پس از انجام مراسم همه افراد بر مزار مولانا حالی برای فاتحه خوانی حاضر شدند. در جلسهٔ شبانه اقبال بعلت ضعف و خستگی نتوانست شرکت کند و روز بعد یعنی ۲۷ اکتبر ۱۹۳۵ م به لاهور برگشت.

اقبال بعلت بیماری و علل دیگر در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۳۵ م از مجمع

* دکتر ذاکر حسین بعدها رئیس جمهور هندوستان شد.

عمومی انجمن حمایت اسلام تقاضا کرده بود که استعفای وی را از ریاست انجمن بپذیرند ، ولی مجمع عمومی در جلسه مورخ ۵ دسامبر ۱۹۳۵ م با توجه به مصلحت انجمن این درخواست را نپذیرفت و هیئتی مرکب از شش نفر به خدمت اقبال فرستاد و تقاضا کرد که استعفای خود را پس بگیرد.^۴

در اوایل ژانویه ۱۹۳۶ م اقبال به نوشتن مقاله خود بنام " اسلام و احمدیت " مشغول بود . بنابراین از رفتن به بهوپال خودداری کرد.^۵ در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۳۶ م مدیر روزنامه " لایت " مرگ دکتر میرزا یعقوب بیگ را دستاویز قرار داد و در سرمقاله روزنامه خود بر شخصیت اقبال حمله کرد.^۶ سابقه و زمینه آن این بود که دکتر میرزا یعقوب بیگ احمدی مذهب بود و یکی از مهمترین اعضای انجمن بود ، زیرا در آن زمان فتنه و نزاع قادیانی‌ها و احاراری‌ها توجه مسلمانان پنجاب را بسوی خود معطوف داشته بود . بنابراین اقبال در مقام رئیس انجمن گفت : انجمن باید خط مشی و نظر خود را درباره " احمدیت " در الفاظ و عبارات واضح بیان کند . پس در تاریخ ۲ فوریه ۱۹۳۶ م مجمع عمومی انجمن به ریاست خلیفه فضل حسین بنا به تقاضای عبدالمجید قطعنامه‌ای را ارائه داد که در آن هدف و نظر انجمن توضیح و تشریح شده بود . قبل از آن نیز در مورد همین موضوع انجمن یک اعلامیه‌ای داده بود که در روزنامه‌ها منتشر گردید ، که در عقاید نبوت ، وحی و ختم نبوت ، انجمن حمایت اسلام هم عقیده و هم‌نوی انجمن عامه المسلمین است و مجلس مشاورت اعلان این امر را ضروری می‌داند که مسئله ختم نبوت یکی از اصول بنیادی و اساسی اسلام است و پس از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ پیغمبری در هیچ شکل نمی‌تواند بیاید . پس مسلک و نظر انجمن همین است و همچنین خواهد بود . شیخ علی اکبر وکیل و مولانا احمد علی از این قطعنامه حمایت کردند . سپس طبق بایگانی انجمن دکتر میرزا یعقوب بیگ نه فقط از قطعنامه پشتیبانی کرد ، بلکه گفت :

"هرگاه قرار باشد که فردی بعنوان عضو مجمع عمومی انجمن انتخاب شود، قبل از آن طبق اعلانی که در روزنامهها منتشر شده است، درباره عقیده حتم نبوت از وی تعهد گرفته شود که او پای بند همین عقیده می باشد و خواهد بود."

پس از آن دکتر خلیفه شجاع الدین، بعنوان دبیر انجمن، تقاضای رئیس انجمن (اقبال) را توضیح داده، در عبارت زیر قطعنامه را مورد تایید قرار داد:

"رئیس محترم احساس کرده است که چرا انجمن روزه روز در میان مسلمانان احترام خود را ازدست می دهد تا وقتی که خط مشی انجمن در باره مسئله احمدیت در عبارت واضح و غیرمشابه برای مردم عامه بیان نشود، مسلمانان نمی توانند مطمئن شوند. و یک مسئله بسیار مهم که در میان مسلمانان هیجان زیادی بوجود آورده است، این است که آیا بعد از حضرت محمد صلی الله علیه الصلوٰة والسلام پیغمبری در هر شکل و صورت می تواند بیاید یا خیر؟ در این قطعنامه این مسئله بطور قطعی بیان شده است."

در این مرحله گفتار، دکتر یعقوب بیگ هیجان زده شد، برآشفته، بلند شد و فریاد زد:

"جناب آقای دکتر خلیفه شجاع الدین توضیحی که داده است، غلط است. بلکه در صورت مجازی می تواند پیغمبر یا نبی بیاید."

مولوی غلام محیی الدین وکیل، او را سرزنش کرد و گفت:

"انجمن می خواهد توسط مجمع عمومی برای انجمن عامه المسلمین روشن نماید که انجمن با عموم مسلمانان است. جناب میرزا نباید اختلافی ایجاد کند. علاوه بر اصول فوق اگر او عقیده جداگانه ای دارد، برای خود محفوظ نگهدارد و در میان انجمن آن عقیده را باعث و علت اختلاف نسازد و من این قطعنامه را موکداً "تایید می کنم."

دکتر یعقوب بیگ در حالت خشم از جلسه بیرون رفت. پس از نه روز دچار حمله فلج شد و در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۳۶ م ساعت یازده شب فوت

کرد.

در مورد این اقدام انجمن، مدیر روزنامه "لایت" نوشت که باعث مرگ دکتر یعقوب بیگ اعلامیه‌ای بوده است که بنابر تقاضای اقبال در مجمع عمومی انجمن درباره احمدیت در دوم فوریه ۱۹۳۶ م تهیه گردید و در روزنامه "حمایت اسلام" مورخ ۶ فوریه ۱۹۳۶ م منتشر شده بود. او اضافه کرد که اقبال وی را کافر گفته بود و از انجمن تقاضا کرده بود که تا وقتی دکتر یعقوب بیگ را از عضویت انجمن خلع نکنند، او نمی‌تواند ریاست انجمن را بعهده داشته باشد. پس از آن دکتر خلیفه شجاع‌الدین هنگام تصویب قطعنامه در مجمع عمومی انجمن درباره وی (دکتر یعقوب بیگ) روش سختی را در پیش گرفته بود. پس او به مرگ طبیعی خویش نمرده است بلکه او در جهاد برای حقوق انجمن شهید شده است. بعد از این مدیر مذکور خدمات دکتر یعقوب بیگ را برشمرد و راجع به اقبال تحریر کرد:

"در یک بامداد بسیار زیبا دکتر محمد اقبال فکر کرد که دکتر یعقوب بیگ کافر است. پس دکتر اقبال به انجمن حمایت اسلام اعلام نمود که دکتر میرزا یعقوب بیگ را از انجمن اخراج کنند. چنان بنظر می‌رسد که او در این گروه سگان بی‌وجدان و احسان‌فراموش، بعلت شرافت خود نمی‌توانست باقی بماند. پس خدا او را بسوی خود دعوت کرد. ما به دکتر محمد اقبال و گروه راهزن او تبریک می‌گوییم که اکنون آن آدم ناپاک در این دنیا موجود نیست و جناب دکتر می‌توانند مسند ریاست این انجمن را زینت بخشند." و راجع به دبیر انجمن، دکتر خلیفه شجاع‌الدین چنین نوشت:

"در مورد دکتر خلیفه شجاع‌الدین گزارشی رسیده است که او مخصوصاً در مجمع عمومی انجمن روش تشدد و سختی را در پیش گرفته است. و همین که او (دکتر میرزا یعقوب بیگ) از جلسه انجمن خارج شد، دچار حمله فلج گردید و در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۳۶ م ساعت ۱۱ شب فوت کرد. پس دکتر میرزا یعقوب بیگ شهید اسلام است."

اقبال، اتهامات روزنامه لایت را مورد اعتنا قرار نداد، البته مجله هفتگی "حمایت اسلام" با توضیحات درباره فعالیت‌های مجمع عمومی انجمن

اظهار داشت که این کاملاً " دروغ و غلط است که دکتر میرزا یعقوب بیگ بمحض بیرون آمدن از جلسه فوت کرد و شهید اسلام است . در اصل جلسه مجمع عمومی در تاریخ ۲ فوریه ۱۹۳۶ م منعقد شد و دکتر میرزا یعقوب بیگ در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۳۶ م فوت کرد . نیز این هم دروغ آشکار است که دکتر اقبال ، میرزا یعقوب بیگ را کافر گفته بود . حمایت اسلام نوشت که :
پس از خواندن فعالیت‌های انجمن تفکر کنید که میرزا یعقوب بیگ چه جهادی را انجام داده است و جناب دبیر افتخاری کدام سنگی به او زده بود و جناب ریاست محترم کی و کدام تقاضا کرده بود که دکتر میرزا یعقوب بیگ کافر است و اخراج وی از انجمن بسیار ضروری است . بعلاوه او از بیماری فلج فوت کرده است . شما می‌توانید به او مرتبه هفتاد شهید را بدهید و در تعریف و تمجید او همه قرآن را بنویسید . قلم و کاغذ در دست شماست . تا آنجایی که مربوط به کمک و خدمات وی است ، انجمن هیچ‌گاه منکر آن نیست و هیچکس در این مورد شک و تردید ندارد . اگر او با خلوص نیت کمک کرده یا خدمتی انجام داده است ، در پیش خدا بهترین پاداش را خواهد گرفت .

اتهامات بی‌اساس درباره ریاست انجمن یا دبیر انجمن یا فحش و دشنام و بدکلامی درباره اعضای انجمن نمی‌توانند به‌شان و احترام میرزا یعقوب بیگ اضافه کنند . "

برای دور سوم معالجه برقی ، اقبال در تاریخ ۲۹ فوریه ۱۹۳۶ م از لاهور به بهوپال حرکت کرد . علی‌بخش در این سفر نیز با او بود . روز یکم ماه مارس ۱۹۳۶ م به دهلی رسید و یک روز توقف کرد . این توقف کوتاه کمی در ایستگاه راه‌آهن و قسمتی را طبق معمول با سردار صلاح‌الدین در کنسولگری سفارت افغانستان گذراند . در تاریخ ۲ مارس ۱۹۳۶ م به بهوپال رسید و در شیش محل اقامت گزید . روز بعد دکتر عبدالباسط و دکتر رحمن او را معاینه کردند و دور سوم معالجه برقی شروع شد .

روش وی در بهوپال طبق سابق بود . بیشتر وقت صبح را در بیمارستان حمیدیه می‌گذراند . در ظهر مطالعه و استراحت داشت و در عصر و غروب

برای هواخوری و گردش در معروفترین پارکها مثلا " پارک کملاپتی و یادگار سلطانی می‌رفت. و وقت شب منزل سر راس مسعود می‌رفت که در آنجا تا ساعت یازده یا دوازده بزم آراسته می‌شد. و در شیش‌محل شام می‌خورد. اکنون او با گرفتگی صدای خود عانت‌کرده بود. و آن هیجان و احساس قبل را درباره بند آمدن صدای خود نداشت. او راجع به بهتر شدن گلو مایوس و ناامید بود. در تاریخ ۳ آوریل ۱۹۳۶ م شب در شیش‌محل (قصر آیینه) خوابیده بود که سر سیداحمدخان را در خواب دید. او سؤال کرد که از کی مریض هستی؟ اقبال جواب داد: بیش از دو سال است که مریض هستم. وی فرمود در خدمت حضرت رسالت‌مآب (پیغمبر اکرم ص) عرض کن. در همان حالت او بیدار شد و برای عرض احترام در خدمت حضرت رسول اکرم (ص) اشعاری بر زبان وی جاری شد. و همین اشعار بالاخره مثنوی وی "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" را تشکیل داد.^{۵۷}

اقبال رویداد خواب سر سیداحمدخان را در نامه^{۵۶} خود مورخ ۲۹ ژوئن ۱۹۳۶ م بنام سر راس مسعود بیان نمود. می‌نویسد:^{۵۸}

"شب سوم آوریل وقتی که در بهویال بودم، من جد (پدربزرگ) شما را در خواب دیدم. او به من گفت که راجع به مریضی و بیماری در خدمت حضرت پیغمبر اکرم عرض کنم. من در همان حال بیدار شدم و چند بیت شعر بعنوان تقدیم در حضور پیغمبر اکرم به زبان فارسی نوشتم. مجموعاً " شصت بیت بود. پس از برگشتن به لاهور احساس کردم که این یک نظم کوچکی است و اگر قسمت آخر یک مثنوی بزرگ بشود، بهتر خواهد بود. الحمدالله که این مثنوی نیز پایان رسیده است. من هرگز فکر این مثنوی را هم نمی‌توانستم کنم. بهر حال اسم این مثنوی "پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟" خواهد بود.

در تاریخ ۸ آوریل ۱۹۳۶ م دور آخری معالجه برقی پایان رسید و در همان روز اقبال از بهویال حرکت کرد. نهم آوریل ۱۹۳۶ م به لاهور رسید. پس از وفات سردار بیگم همه نظام خانه درهم و برهم شده بود. بعضی از زنان اقوام برای مدت کمی می‌آمدند و در آنجا برای منیره می‌ماندند

ولی برای تعلیم و تربیت وی هیچ انتظام خوب انجام نشد. همین‌طور من (جاوید) نیز هرچه می‌خواستم می‌کردم و هیچکس نبود که مرا مانع شود. در ماه مارس ۱۹۳۶ م در کلاس هفتم درس می‌خواندم. امتحان سالیانه نزدیک بود، ولی من هیچ واهمه‌ای از آن نداشتم، زیرا من فقط یک ذوق داشتم و آنهم خواندن کتابهای داستان، کتابهای باغ و بهار (قصه چهار درویش)، قصه حاتم طایی، طلسم هوش‌ریا و داستانهای عبدالحلیم شرر همه و همه را خوانده بودم، ولی هزارویکشب اینقدر مرا به‌خود جلب کرده بود که بجای آمادگی برای امتحان سالیانه، تا دیروقت شب کتاب هزار و یکشب را می‌خواندم. در نتیجه من (جاوید) در کلاس هفتم مردود شدم. وقتی اقبال از بهوپال برگشت و دانست که من بعلت خواندن کتاب هزار و یکشب مردود شده‌ام، خشمگین نشد، ولی فقط همین‌قدر گفت: " اگر تو پس از قبول شدن در امتحان هزار و یکشب را می‌خواندی، بیشتر لذت می‌بردی. "

برای نظم و نسق صحیح امور خانه و تربیت اخلاقی و دینی فرزندان، اقبال یک مستخدم زن بیوه و بی‌اولاد و همچنین تقریباً " میانسال از خانواده نجیب می‌خواست که بتواند تعلیم دینی و اخلاقی بدهد، یعنی تدریس قرآن مجید و زبان اردو و غیره و اگر زبان عربی و فارسی را هم بداند، بسیار خوب خواهد بود. بعلاوه دوختن لباس و غذا پختن نیز بلد باشد، استخدام کند. در همین رابطه وی آگهی در مجله " تهذیب نسوان " نیز داده بود. و نامهای به‌خواجه غلام‌السیدین نیز نوشت که در علیگره تحقیق کند که چنین زن معلم پیدا می‌شود.^{۵۹} ولی این کار نتیجه‌ای نداد. یک زن لاهوری برای چند هفته بطور آزمایشی استخدام شد و خانه را به‌او سپرد، ولی منیره نتوانست با او مانوس شود لذا او را مرخص کرد. یک خانم جوان که تحصیل‌کرده و آشنا با تعلیمات دینی بود، برای معلمی آماده شد بشرطی که اقبال با او ازدواج کند. ولی چون برای اقبال این کار ممکن نبود، لذا رابطه یا صحبت در این باره مسکوت ماند.^{۶۰} چون در اصل دسترسی به چنین زن معلم محال بود، بنابراین برای استخدام یک زن اروپایی کوشش آغاز

گردید .

پس از بازگشت به لاهور در تاریخ ۱۲ آوریل ۱۹۳۶ م ، اقبال آخرین بار در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام شرکت جست و شعر تازه وی بعنوان "نغمه سرمدی" که در کتاب ضرب کلیم بعنوان "لا اله الا الله" نوشته شده است ، در پیش یک اجتماع بزرگ از زن و مرد مسلمان خوانده شد^{۶۱} .
عبدالمجید سالک می نویسد^{۶۲} :

"علامه اقبال آخرین بار در سال ۱۹۳۶ م در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام شرکت کرد . چون صدای وی گرفته شده بود که نغمه های شیرین آن تا سالهای سال برای فرزندان توحید صدای بهشت بوده است ، روی سکوی سخنرانی یک صندلی گذاشته شد و علامه اقبال را بر روی آن نشانند تا مسلمانان بتوانند او را ببینند . و بنا به فرمایش علامه ، آقای محمد صدیق و محمد امین چند بیت شعر وی را با ترنم و آهنگ خواندند که مطلع آن چنین است :

"سر پوشیده خودی لاله الا الله است و خودی شمشیر برنده لاله
الا الله است ."

تا آوریل ۱۹۳۶ م بازگیری مسجد شهید گنج به تعویق افتاد . سابقه و زمینه مسئله مسجد شهید گنج چنین بود که نزدیک لنده بازار لاهور در زمان حکومت شاه جهان کوتوال شهر عبدالله خان آن را بنا نهاده بود و در آن مسجد همیشه نماز جماعت خوانده می شد . در نزدیکی همین مسجد یکی از شخصیت های مقدس و بزرگ سیکها تارو سینگ مغول بدست استاندار حکومت وقت نواب معین الملک کشته شد . سیکها بنام وی در مکان فوق مقبره ساختند و اسم آن را شهید گنج نهادند . سپس وقتی که در پنجاب حکومت بدست سیکها افتاد ، آنها به دستاویز نزدیکی آن مقبره مسجد را نیز متصرف شدند و متولیان سیک تمام اراضی آن نواحی را تا چندین سال در دست داشتند . در ماه مارس ۱۹۳۵ م حکومت انگلیس آن منطقه را به کمیته "بندھگ"^{*}

* بندھگ (هیئت نظارت)

مسجد سیکها واگذار کرد. که طبق قانون هیئت امناء اوقاف سیکها بود. کمیته می‌خواست مسجد را خراب کند، زیرا سیکها ادعا داشتند که قانونا "مسجد را در تصرف دارند. هدف و عقیده مسلمانان چنین بود: در جایی که یک دفعه مسجد بنا نهاده شود، نمی‌توان آن را خراب کرد. در رابطه با این مسئله هیئتی از سیکها استاندار پنجاب را ملاقات کردند و هنوز گفتگو ادامه داشت که در شب ۴ ژوئیه ۱۹۳۵ م سیکها تحت حفاظت پلیس شروع به تخریب مسجد کردند. با این واقعه میان مسلمانان هیجانی پیدا شد.^{۶۲} بنابراین در باغی بیرون موجی دروازه "لاهور" با همکاری "مجلس اتحاد ملت" جلسه بزرگ منعقد گردید که در آن "نافرمانی مدنی" نهضت عدم همکاری اعلام گردید. واقعه جالب این بود که مجلس احرار از شرکت در این جلسه خودداری کرده بود که به همین علت احترام آن در نظر مسلمانان از میان رفت که در نهضت کشمیر و سپس در نهضت ختم نبوت بدست آورده بود. رهبران و کارکنان مجلس اتحاد ملت را شبانه دستگیر کردند و وقتی مسلمانان جلسات اعتراضی را شروع کردند، در لاهور حکومت نظامی اعلام شد. مسلمانان گروه‌گروه برای رسیدن به مسجد جلو می‌رفتند و ارتش آتش می‌گشود. ده‌ها نفر کشته و صدها نفر مجروح شدند. در آن زمان اقبال در بهوپال بود. او در تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۳۵ م به‌دهلی رسید. در ایستگاه راه‌آهن توقف داشت که رهبر کنگره هند دکتر سید محمود به دیدار وی آمد. درباره انهدام مسجد شهید گنج صحبت شد. اقبال فرمود:^{۶۴}

"شما چرا از مسلمانان ناامید هستید؟ شما نمی‌دانید که حکومت و طرفداران حکومت چگونه آنها را تحت فشار قرار داده‌اند. وگرنه شاید در عوض همین یک مسجد چه وقایع رخ می‌داد؟ مسلمانان برای قربانی دریغ ندارند. مشکل فقط این است که صفوف آنها منظم و مرتب نیست و نه هیچ از یک افراد صاحب‌نظر و صاحب‌اراده وجود دارد که آنها را رهبری و راهنمایی کند."

وقتی که اقبال به لاهور رسید، در ظاهر مسئله سرد شده بود، ولی هنوز آتش کاملاً "نخوابیده بود. صدها هوادار به زندان فرستاده شده بودند

و این کار تمام سال ادامه داشت. بالاخره بعضی از مسلمانان محمدعلی جناح را به لاهور دعوت کردند تا شاید بتوانند تفاهمی بوجود بیاورند. محمدعلی جناح در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۳۶ وارد لاهور شد و اتفاقاً "در آن هنگام نیز اقبال در لاهور نبود، بلکه برای معالجه برقی به بهوپال رفته بود. محمدعلی جناح تقریباً "دوهفته در لاهور توقف داشت و در آن مدت وی با رهبران نهضت شهید گنج و رهبران سیک و استاندار پنجاب ملاقات کرده و برای رسیدن به یک راه حل معقول پیشنهادهای داد. سرانجام محمدعلی جناح کمیته صلح شهید گنج را تشکیل داد که در آن کمیته با شخصیت‌های دیگر پنجاب اقبال را نیز در عدم حضور وی عضو نامزد کرد. همه زندانیان سیاسی آزاد شدند و بنابر سعی و کوشش محمدعلی جناح، فضای صلح و آشتی موقت برقرار گردید. ولی در سالی که گذشت، وقتی که نهضت در اوج خود بود، توسط کمیته دفاع قانونی شهید گنج، مسلمانان برای بازیابی مسجد در دادگاه قاضی بخش لاهور ادعا کرده بودند که ملک برکت علی وکیل و وکلای دیگر وکالت آن را بعهده داشتند. کمیته مصلحتی شهید گنج موثر واقع نشد، اما مسلمانان با بیقراری منتظر حکم دادگاه بودند. بالاخره قاضی بخش لاهور در ۲۵ مه ۱۹۳۶ م حکم داد و دعوی مسلمانان را باطل دانست و با ادامه تصرف سیکها بر مسجد چنین نوشت: مسجد نیز مانند ملک غیرمنقول وقتی در تصرف طرف دعوی قرار گیرد، اصلیت خود را از دست می‌دهد. بهرحال با مشورت اقبال علیه حکم قاضی بخش لاهور در دادگاه عالی دادخواست داده شد. بنابراین مسئله برای مدت یک سال دیگر به تعویق افتاد.

در قانون دولتی هند ۱۹۳۵ م، مطالبه مسلمانان برای خودمختاری ایالتی برای مدت کوتاهی منظور گردید. و طبق قانون اساسی اختیاراتی که به استانها داده شد، مبنی بر چند ویژگی اصول خودمختاری بود. استاندارها فقط اختیارات فوق العاده داشتند. همینطور حکومت فدرالی مرکز مشتمل بر استانهای حکومت انگلیس در هند و ایالات هندوستان بود. اگرچه امور مهم مانند امور خارجه و دفاع وغیره در دست نایب السلطنه هند

بود. در استان شمال غربی (سرحد) اصلاحات قانونی و اساسی قبلاً "انجام شده بود و ایالت سند نیز از بمبئی جدا شده، بصورت یک استان مستقل درآمد بود.

در این زمان پراکندگی سیاسی مسلمانان به‌اوج خود رسیده بود، ولذا مسلمانان به‌گروه‌ها و دستجات سیاسی مختلف تقسیم شده بودند. هیچ گروه یا جماعت سیاسی بعنوان نماینده کل مسلمانان هند وجود نداشت. از سوی دیگر تاکنون در استانهای اکثریت مسلمانان مانند بنگال، سند، سرحد و بلوچستان اصلاحات جدید به‌اجرا گذاشته نشده بود. و در رهبران مسلمان تعصب ایالتی و قومی روزبه‌روز بیشتر می‌شد. وضع چنین بود که مسلمانان با اکثریت کمی که داشتند، در بنگال و پنجاب نمی‌توانستند حکومت‌های مستحکم تشکیل دهند. در استان سند وضع کمی بهتر بود. ولی اگر در اینجا نیز میان مسلمانان اتحاد نباشد، حکومت از دست مسلمانان بیرون می‌رفت. فقط استان سرحد بود که مسلمانان در مجلس شورا اکثریت قاطع داشتند و در آنجا می‌توانستند وزارت محکم داشته باشند. شاید به همین علت رهبران مسلمانان ایالتی در استانهای پنجاب، بنگال و سند با سازمانهای کوچک غیرفرقه‌ای خودشان برای شرکت در انتخابات تصمیم گرفتند تا بتوانند در مجالس شورای ایالتی قدرت خود را حفظ نمایند. البته در استان سرحد حزب "خدمتکار خدا" به‌رهبری خان عبدالغفارخان با حزب کنگره هند بود. بنابراین احتیاج به تشکیل سازمان سیاسی غیرفرقه‌ای در آنجا پیش نیامد.

بنظر محمداحمدخان تشکیل احزاب غیرفرقه‌ای در ایالات اکثریت مسلمانان هم قابل تأسف بود و هم وحشتناک. بنابراین خودمختاری داخلی ایالتها در همه شبه‌قاره طبق "قانون هند" توسط مطالبات متحد ملت اسلامی و تلاشهای مشترک آنها بدست آمده بود. و اگر بعد از این مسلمانان متحد نشوند و با تقسیم شدن در ایالات احزاب سیاسی غیرفرقه‌ای را تشکیل دهند، هرچه آنها بدست آورده بودند از دست خواهند داد. بعلاوه طبق قانون ۱۹۳۵ م از میان اعضای مجلسهای ایالتی با اخذ آراء برای مجلس

شورای مرکزی اعضاء انتخاب می‌شدند. پس با در نظر گرفتن چنین روش آنها چگونه می‌توانستند در مجلس شورای مرکزی برای ارائه نقطه نظر خالص اسلامی نماینده بفرستند.^{۶۵} محمد احمد خان می‌نویسد:^{۶۶}

" این نظر یا تمایل در میان هندوان ایالتها پیدا نشده بود. آنها کوشش نکرده بودند که در سطح استان سازمانها یا گروه‌های غیرفرقه‌ای را تشکیل دهند و طبق آن احزاب در انتخابات شرکت کنند. "

هنگامی که محمد علی جناح از انگلستان برگشت، او بعنوان رئیس مسلم لیگ، می‌کوشید تا مسلم لیگ را بنام سازمان سیاسی مسلمانان در شبه قاره معرفی کند. در سال ۱۹۳۷ م طبق قانون اساسی جدید چون انتخابات عمومی نزدیک بود، بنابراین وی در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۳۶ م در بمبئی جلسه سالانه مسلم لیگ تشکیل داد و در آن جلسه بعلاوه مسلم لیگ نمایندگان مختلف از گروه‌ها و سازمانهای سیاسی مسلمانان را نیز دعوت کرده بود. در آن مجلس اولین بار بود که تصمیم گرفته شد مسلم لیگ یک حزب سیاسی عمومی باشد. این هم تصمیم گرفته شد که در انتخابات عمومی ایالتی شرکت شود و برای این کار یک هیئت پارلمانی مسلم لیگ تشکیل گردید. محمد علی جناح به ریاست آن هیئت انتخاب گردید و به او اختیار داده شد با مشورت با سازمانهای سیاسی مسلمانان مختلف کشور، اعضای برای این هیئت انتخاب و نامزد شوند و شعبه‌های این هیئت در ایالتها دیگر گسترش پیدا کند.

سپس محمد علی جناح به سفر در استانها پرداخت. او در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۳۶ م به لاهور رسید. نخست به خانه سرفضل حسین موسس و رهبر حزب اتحاد رفت. ولی سرفضل حسین با وی موافقت نکرد. در اصل او در باره محمد علی جناح نظر خوبی نداشت. او در یادداشت روزانه مورخ ۲ مارس ۱۹۳۶ م خود چنین می‌نویسد:^{۶۷}

"جناح بسیار خشمگین بود. علیه آغاخان و من و کنفرانس این کار بسیار قابل تأسف است. او همیشه چنین بوده است. بنابراین او نتوانست با حزب کنگره هند، یا مسلم لیگ یا کنفرانس یا کنفرانس میزگرد موافقت

داشته باشد. او نتوانست تا امروز یک حزب سیاسی را تشکیل دهد. در بمبئی هیچ نفوذی نداشت و هنوز هم او را در آنجا هیچکس بعنوان رهبر سیاسی نمی‌شناسد. بنظر من، در آینده من هیچ احتیاجی به دیدار وی ندارم."

در تاریخ ۶ ماه مه ۱۹۳۶ م برای دیدن اقبال به "جاویدمنزل" آمد. فاطمه جناح همراه وی بود. من (جاوید) خوب بیاد دارم که قبل از آمدن جناح اقبال مخصوصاً "به من توصیه کرد که مهمان دارد می‌آید و وقتی که او آمد در جای خود بنشیند، من (جاوید) وارد اطاق شده از وی درخواست امضاء کنم. بهر حال وقتی مهمانان آمدند، من (جاوید) بنا به توصیه اقبال وارد اطاق شدم. شخصی بلند قامت و ظریف و لاغر و بسیار خوش لباس با اقبال نشسته بود. در نگاه وی بسیار تیزهوشی دیده می‌شد. همراه وی یک خاتون لاغر اندام و سفیدپوش نیز بود. اقبال مرا به ایشان معرفی کرد و من (جاوید) دقت‌رچه و قلم برای امضاء به وی دادم. مهمان به انگلیسی پرسید آیا تو نیز شعر می‌گویی؟ بنده (جاوید) جواب دادم: خیر. سپس گفت: تو در زندگی می‌خواهی چه بشوی؟ ساکت ماندم. او خندید و به اقبال گفت: او جواب نمی‌دهد. اقبال گفت: او جواب نخواهد داد. او منتظر روزی است که شما به او بگویید که او باید چکار کند."

محمد علی جناح به او پیشنهاد کرد که عضو هیئت پارلمانی مسلم لیگ بشود و اقبال با وجود بیماری و مشکلات و مصائب فراوان آن را قبول کرد، زیرا بنظر وی برای اتحاد مسلمانان ضروری بود که آنها در شبه‌قاره فقط یک سازمان سیاسی داشته باشند. در زمان اقامت در لاهور محمد علی جناح با رهبران مجلس اتحاد و مجلس احرار نیز دیدار کرد و آنها نیز برای همکاری رضایت دادند. پس از یک هفته توقف در لاهور، محمد علی جناح از راه راولپنڈی به کشمیر رفت. در تاریخ ۸ مه ۱۹۳۶ م اقبال و چهارده تن دیگر از رهبران مسلمان ایالتی از مسلمانان پنجاب خواستند که مسلم لیگ و محمد علی جناح را کمک کنند و همزمان با آن درباره حزب اتحاد به آنها هشدار دادند.^{۶۸}

اقبال می‌گوید :

"پوشیده نماند که حزبی باصطلاح بنام اتحاد وجود دارد که در این استان در انتخابات شرکت می‌کند. شما باید بدانید که افراد وابسته به این حزب برای از بین بردن اتحاد و وحدت مسلمانان پنجاب از طریق تبلیغات ناپاک و غیراسلامی یعنی تعصب قومی و نژادی و منطقه‌ای مسئول شناخته شده‌اند و همین افراد هستند که اخوت و اتحاد اسلامی را برای منافع اقتصادی در قربانگاه مادی نذر کرده‌اند. بسیار جای تاسف است که این افراد از حقیقت و واقعیت بی‌خبر هستند که اسلام بر مبنای مادیت برای اتحاد انسانها نیامده است، بلکه برای استوار کردن قصر رفیع انسانیت بر مبنای وحدت نظر و افکار آمد... ما نمی‌توانیم حتی برای یک دقیقه به مقاصد بلند و رفیع اسلام پشت کرده، برای جاه‌پرستی و خودخواهی خویش اصول خود را بدست غیرمسلمانان بفروشیم و رویای خود را عملی سازیم. هیأت مرکزی پارلمانی فقط این را می‌خواهد که مسلمانان با استعداد و باصلاحیت را به مجلسهای شورای ایالتی بفرستیم و قوای مقننه مرکزی با صدای وحدت و اتحاد از حقوق مسلمانان دفاع کنند."

در تاریخ ۱۲ مه ۱۹۳۶ م در منزل میان عبدالعزیز وکیل دادگستری جلسه مسلم لیگ تشکیل شد که اقبال نیز در آن شرکت داشت. در این جلسه در مورد تجدید (بازسازی) سازمان مسلم لیگ پنجاب اعضای حزب انتخاب شدند. اقبال، دوباره بعنوان رئیس حزب و غلام رسول وکیل دادگستری بعنوان دبیر حزب تعیین گردیدند. در تاریخ ۲۱ مه ۱۹۳۶ م مخمدعلی جناح از سرینگر اسامی اعضای هیأت پارلمانی را اعلام کرد که اسم اقبال نیز جزو آنها بود. چون از همه اعضای حزب سه کرسی برای مجلس اتحاد و چهار کرسی برای مجلس احرار معین گردیده بود، بنابراین مولانا ظفرعلی خان، رئیس مجلس اتحاد مطمئن نبود. در تاریخ ۲۸ ماه مه ۱۹۳۶ م حزب مسلم لیگ به ریاست محمد اقبال در "جاویدمنزل" جلسه‌ای تشکیل داد که در آن جلسه اعضای پنجابی هیئت پارلمانی مرکزی نیز شرکت کرده بودند. در این جلسه برای شرکت در انتخابات به ریاست اقبال از

طرف و بنام مسلم لیگ یک هیأت پارلمانی ایالتی تشکیل گردید. در تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۳۶ م محمد علی جناح از سرینگر به لاهور برگشت و در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۳۶ م جلسه‌ای از مجمع عمومی مسلم لیگ و هیأت پارلمانی مرکزی در دبیرستان اسلامی برکت علی به ریاست محمد علی جناح تشکیل شد. در همین جلسه منشور (آیین‌نامه) انتخاباتی مسلم لیگ تصویب شد. و در این اجلاس بود که رهبران مجلس اتحاد از هیأت پارلمانی مرکزی استعفا کردند، و با شنیدن این خبر سرفضل حسین بسیار خوشحال شد و در نامه‌ای بنام سر سکندر حیات چنین نوشت^۶:

"جناح در هدف خود نتوانست موفق بشود. ما از شرکت در هیئت وی انکار کرده بودیم. حزب اتحاد نیز انکار کرده است. بقیه افراد حزب احرار هستند، آنها شامل و شریک باشند یا نه روش آنها در مورد ما یکسان خواهد بود. البته اقبال، شجاع‌الدین، تاج‌الدین و برکت علی افرادی هستند که در این هیئت برای رسیدن به یک هدف آرزو دارند و تلاش و کوشش می‌کنند."

در تاریخ ۹ ژوئن ۱۹۳۶ م اقبال در نامه‌ای بنام محمد علی جناح درخواست و اصرار کرد که او درباره هیئت مرکزی پارلمانی بیانیه‌ای صادر نماید که طی آن مسلمانان شبه‌قاره را هشدار دهد که اگر روش و برنامه فعلی مسلم لیگ پذیرفته و مورد عمل قرار نگیرد، آنچه از لحاظ سیاسی در پانزده سال گذشته این حزب کسب کرده است همه را از دست خواهد داد، بلکه شیرازه خود را بدست خود درهم و برهم خواهد کرد. وی اضافه کرد که انتخابات با واسطه برای مجلس شورای مرکزی ایجاب می‌کند که اعضای مسلمان مجالس شورای ایالتها یک برنامه کلی و سراسری را دنبال نمایند تا آنها بتوانند در مجلس شورای مرکزی نمایندگان را اعزام دارند که در آنجا بنام نمایندگان دومین ملت بزرگ هندوستان نقطه نظر خالص اسلامی را ارائه دهند.^۷

سرفضل حسین درباره ناکامی محمد علی جناح در پنجاب سر سکندر حیات مژده داد، ولی خود سکندر حیات در حزب اتحاد علیه فضل حسین

مشغول توطئه‌چینی بود و با این وصف با اقبال یا محمدعلی جناح داشت سازش می‌کرد. اقبال امیدوار بود که شاید او به مسلم‌لیگ بپیوندد و در همین رابطه او در نامه‌ای مورخ ۲۵ ژوئن ۱۹۳۶ به محمدعلی جناح نوشت: اما بقول عاشق حسین بتالوی، اقبال درباره وی حسن ظن داشت، زیرا او هرگز آماده نبود به مسلم‌لیگ بپیوندد، بلکه او اوضاع را بدقت زیر نظر داشت و منتظر فرصت بود یا منتظر مرگ سرفضل حسین^{۲۱}. در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۳۶ م سرفضل حسین در لاهور وفات یافت و سر سکندر حیات بعنوان رئیس حزب اتحاد انتخاب گردید و رویایش به حقیقت پیوست.

اقبال بعلت بیماری خود نمی‌توانست در هر جلسه هیئت پارلمانی ایالتی شرکت جوید. بنابراین در تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۳۶ م از ریاست هیئت پارلمانی استعفا کرد، در صورتی که ریاست مسلم‌لیگ ایالتی را بعهده داشت. قبل از آغاز کار انتخاباتی در پنجاب، مجلس احرار نیز مسلم‌لیگ را ترک گفته بود. بهرحال برای آغاز فعالیت انتخاباتی اقبال محمدعلی جناح را به لاهور دعوت نمود. او هم در تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۳۶ م به لاهور آمد. در شب ۱۱ اکتبر ۱۹۳۶ م در پارک "دهلی دروازه" جلسه مسلم‌لیگ منعقد گردید. اگرچه قرار بود ریاست این جلسه را اقبال بعهده بگیرد، اما او بعلت وضع نامساعد بدنی خود نتوانست این کار را انجام دهد. محمدعلی جناح سخنرانی شدیدالحن خود را علیه حزب اتحاد ایراد کرد. اما بقول عاشق حسین بتالوی این جلسه بسیار مختصر و بی‌رونق بود و تعداد شرکت کنندگان در این جلسه مشکل به یک‌هزار و پانصد نفر می‌رسید^{۲۲}. حزب مسلم لیگ بزحمت می‌توانست از نواحی مسلمانان فقط هفت داوطلب نامزد کند که از این تعداد فقط دو نفر توانستند انتخاب شوند. یکی ملک برکت علی و دیگر راجه غضنفرعلی. راجه غضنفرعلی بعداً "با حزب اتحاد پیوست و ملک برکت علی تنها ماند.

در ژوئیه ۱۹۳۶ م، ضرب کلیم در لاهور تدوین گردید و دو ماه بعد از این یعنی در سپتامبر ۱۹۳۶ م مثنوی فارسی وی بعنوان "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" انتشار یافت. در ماه ژوئیه ۱۹۳۶ م در جنوب هندوستان

طبقه پایین اجتماعی هندوان اچھوت‌ها از دست طبقات بالای اجتماعی بجان آمدند و رو به‌اسلام آوردند و تعداد زیادی از آنها مسلمان شدند و خبر آن در روزنامه‌های مصر چاپ گردید. بنابراین شیخ مصطفی مراغی از جامعه (دانشگاه) ازهر نامه‌ای به‌اقبال نوشت که او حاضر است برای تبلیغات اسلامی هیئتی از علمای مصر را به‌هندوستان اعزام دارد. اقبال جواب داد: برای تبلیغ اسلام در میان اچھوت‌ها احتیاج به‌علمای مصری نیست زیرا این کار را می‌توانند علمای هند خودشان انجام دهند. بعلاوه اگر هیئتی از علمای مصر به‌هندوستان آمد، ممکن است این امر باعث تیرگی روابط مسلمانان و هندوان شود. به‌رحال چون این نامه‌ها و گفتگوها در روزنامه‌های مسلمان منتشر شده بود، مطبوعات هندو علیه اقبال حملات زهرآگین را شروع کردند.^{۷۳}

در تاریخ ۱۱ اکتبر ۱۹۳۶ م اقبال در محله باروت‌خانه در عروسی محمد دین‌تاثیر و کریستابل ژرژ شرکت کرد. علی‌بخش و بنده (جاوید) نیز همراه وی بودیم. عقدنامه را اقبال خودش پیشنهاد و تحریر کرده بود و دو ماده^{۷۴} آن عقدنامه بسیار عجیب و دلچسب بود که در زیر آورده می‌شود:

"برمبنای اظهار و اقرار فوق و عقد مذکور، محمد دین‌تاثیر اعلام می‌دارد که تا وقتی که عقد وی با کریستابل جورج ادامه خواهد داشت، او نمی‌تواند با هیچ زن دیگری ازدواج کند، خواه دین و مذهب او هرچه باشد (یعنی ازدواج محمد دین‌تاثیر و خانم کریستابل "موناگمس" خواهد بود. بنابراین اظهار و اعلام فوق و عقد مذکور، محمد دین‌تاثیر حق طلاق را طبق شرع اسلامی به‌کریستابل جورج واگذار می‌کند."

در ماه نوامبر ۱۹۳۶ م نمایندگان ماهنامه "الحکیم" در خدمت اقبال حاضر شدند. اقبال در مسئله جلوگیری از توالد چنین اظهارنظر کرد:^{۷۵}

"شریعت اسلام در مسائل اجتماعی بشری منافع و مصلحت امت را از

یعنی در یک‌زمان یک زن را در نکاح داشتن Mono-gamous *

نظر دور نداشته است و حل و تصفیه آن را به اهل علم واگذار کرده است که آنها با مقتضیات و اوضاع زمان آن را حل و فصل کنند. بنابراین اگر شهوات نفسانی مد نظر نباشد و نیاز حقیقی موجود باشد و طرفین نیز راضی باشند، تا آنجایی که علم مرا راهنمایی می‌کند، می‌توانم بگویم که "مسئله جلوگیری از حاملگی" شرعا "قابل اعتراض نیست. از اصول شرعی اسلامی چنین بنظر می‌رسد که اگر زن مایل به (زاد و ولد) یا زاییدن فرزندی نباشد، هیچ شوهری نمی‌تواند او را مجبور به این کار کند."

اکنون می‌توان با در نظر داشتن نوشته‌های اقبال، راجع به درد فرقه احمدی بحث نمود. بدیهی است که بعلمت چنین نوشته‌ها، اقبال مورد غضب احمدی‌ها قرار گرفت. پس از پانزده یا شانزده سال وفات وی در رابطه با مسئله اضطرابات پنجاب (شورشهای پنجاب) و تحقیق و تفتیش در آن یکی از احمدی‌ها ضمن شهادت دادن در نزد هیئت بازرسی گفت که اقبال بیعت میرزا غلام احمد کرده بود و این بیعت تا سال ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۱ م ادامه داشت، ولی بعد از آن در رابطه با کمیته کشمیر میان میرزا بشیرالدین و اقبال اختلافات بروز کرده بود که در نتیجه او علیه احمدیت بیانات و اظهارات را شروع کرد. در میان تحقیق این شاهد اول گفت که این بیعت در سال ۱۸۹۳ یا ۱۸۹۴ م انجام گرفت. سپس گفت در سال ۱۸۹۷ م بیعت کرده بود. بعد از آن شاهد اظهار نمود که تا سال ۱۹۳۰ م اقبال میرزا غلام احمد را بعنوان مجدد قبول داشت. سپس گفت که او در هیچ جایی از اظهارات خود نگفته است که اقبال احمدی بوده است.^{۷۶} همچنین از سوی بعضی از مجالس احمدی‌ها سعی برای این شایعه شد که اقبال با احمدیت رابطه عمیقی داشته است و از خانواده وی چندتن افراد مذهب احمدی را قبول کرده بودند و پدر او نیز احمدی بود. برادر بزرگ وی شیخ عظامحمد نیز احمدی بود. برادرزاده وی شیخ اعجاز احمدی احمدی است که اقبال او را در معیت سرپرستان فرزندان نابالغ خود شامل کرده بود. پس اگر بعداً "او (اقبال) با احمدیت مخالف شده بود، علت این کار شخصی و سیاسی بوده است."^{۷۷}

در زندگی اقبال ناقدان احمدی درباره اقبال چنین سخن گفته بودند . پس معلوم است که نتیجه فکر بعدی آنهاست . بهرحال این سخن خالی از صداقت است که اقبال در یکی از مراحل زندگی خود بیعت میرزا غلام احمد را انجام داده بود یا او با احمدیت رابطه نزدیکی داشته است . همچنین این سخن هم درست نیست که پدر وی شیخ نورمحمد به طریقه احمدی بود . البته برادر بزرگ وی شیخ عظامحمد در یک مقطع زمانی مسلک احمدی را قبول کرده بود و برای مدتی در گروه احمدی شامل بوده است ، ولی بعد از آن بقول فرزندانش شیخ مختار احمد و دخترانش عنایت بیگم و سیمه بیگم حمایت احمدیت را ترک گفته بود . شیخ عظامحمد پس از دو سال وفات اقبال یعنی در ۲۲ دسامبر ۱۹۴۰ م در شهر سیالکوت فوت کرد و او را در قبرستان " امام صاحب " به خاک سپردند . در نماز جنازه وی من (جاوید) نیز شرکت کردم . نماز جنازه وی را یک پیشنماز اهل تسنن ، مولوی سکندر خان خواند . البته شیخ اعجاز احمد و چندتن از یاران احمدی وی بنابر عقیده گذشته شیخ عظامحمد نماز جنازه جداگانه خواندند . در میان فرزندان شیخ عظامحمد فقط شیخ اعجاز احمد مسلک احمدی دارد . اقبال در وصیت نامه خود نام وی را بنابر برادرزاده و فرد صالح بودن نوشته بود که یکی از اولیای فرزندان وی باشد . این وصیت نامه را پس از گذشت پنج ماه از اولین بیانیه خود علیه احمدیت تنظیم کرده بود . ولی تقریباً " دو سال بود او می خواست بجای شیخ اعجاز احمد سر راس مسعود را ولی فرزندان خود قرار دهد . چنانکه از نامه وی مورخ ۱۰ ژوئن ۱۹۳۷ م بنام سر راس مسعود روشن است ، در آن او پس از ذکر اولیای (قیم) دیگر چنین می نویسد :

" شماره سوم شیخ اعجاز احمد برادرزاده بزرگ من است . آدم بسیار صالح و خوبی است . اما متأسفانه از لحاظ عقاید ، وی بر مسلک قادیانی است . شما می دانید که آیا فردی چنین عقیده داشته باشد ، می تواند سرپرست یا قیم فرزندان یک مسلمان باشد یا خیر ! بعلاوه او خودش آدم عیالواری است و معمولاً در خارج از لاهور زندگی می کند . من می خواهم بجای او

شما را قیم تعیین کنم . امیدوارم که شما نیز اعتراضی نداشته باشید . "

اما سر راس مسعود بعلت دور بودن از لاهور از قبول این مسئولیت شانه خالی کرد . پس اقبال نیازی برای تبدیل وصیت نامه ندید . در خانواده اقبال فقط شیخ اعجاز احمد صفات و عادات پدربزرگش شیخ نورمحمد را به ارث برده است . او مانند پدربزرگش پای بند اصول ، بلند نظر ، بردبار و عفوکننده مخالفان و اذیت کنندگان ، ساده ، نیک نفس ، شفیق ، حلیم و آشتی دهنده می باشد . به همین علت اقبال صرف نظر از عقاید مذهبی و دینی وی او را " فرد صالح " می دانست . مثال یکی از پرهیزگاریها و عدالتها این است او تا امروز عقیده خود را بر هیچ کس تحمیل نکرده است . اولاد وی مشتمل بر دو پسر و سه دختر می باشد که در میان آنها هیچ کس بر عقیده وی نیست ، بلکه درباره مسئله ختم نبوت همه همان عقیده دارند که عقیده یک مسلمان عادی است . مثال دیگر عدالت وی این است که بعنوان سرپرست و قیم فرزندان اقبال ، وی وظایف خود را با نهایت امانت و سلیقه انجام داد و من (جاوید) و منیره خوبی و احسان وی را هرگز نمی توانیم فراموش کنیم .

اکنون سعی می کنم جواب این سؤال را بدهم که درباره مسئله ختم نبوت از همان اوایل عقیده شخصی اقبال چه بوده است ؟ در این رابطه من (جاوید) نخست شعر اقبال تحت عنوان خطاب دانشکده اسلامی به مسلمانان پنجاب را ارائه می دهم . این شعر در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام بتاريخ ۲۲ فوریه ۱۹۰۲ م خوانده شد . در بند نهم این نظم در تعریف سرور کائنات حضرت محمد (ص) بیتی چنین آمده است ^{۷۹} :

ای که بعد از تو نبوت شد به هر مفهوم شرک

بزم را روشن ز نور شمع عرفان کرده ای

از شامل کردن چنین بیتی در شعر خود بدیهی است که مقصود او از نوشتن این بیت رد کردن آن نظریات احمدی بوده که در اثر آن در میان مسلمانان یک بیقراری و اضطراب و پیچیدگی فکری پیدا شده بود و اذهان عمومی مشوش بودند . وگرنه قبول نکردن ختم نبوت را به هر مفهوم

نزد اقبال چگونه می توانست "شک فی النیوت" باشد؟

سپس یکی از شعرهای دیگر اقبال بنام "نامه منظوم در پاسخ بیغام بیعت" مخصوصاً "قابل توجه است و این شعر در مجله "مخزن" ماه مه ۱۹۰۲ م و سپس در روزنامه محمد دین فوق بعنوان "پنجه فولاد" بتاريخ ۱۱ ژوئن ۱۹۰۲ م منتشر گردید. از عنوان این نظم ظاهر است که بقول محمد عبدالله قریشی برای تحمیل عقیده احمدیت اقبال نیز تحت فشار قرار گرفته بود.^{۸۰} این شعر را "الحکم هفتگی" از قادیان در انتشار خود ۱۰، ۱۷ و ۲۴ ژانویه ۱۹۰۳ م نقل کرد و از سوی مرید خاص میرزا غلام احمد، بنام سیدحامد شاه جواب منظوم نیز منتشر گردید. بنظر محمد عبدالله قریشی چون سیدحامد شاه از اقوام مولانا سید میرحسن و دوست و هم محل اقبال بود، بسیار ممکن است که بعلت همین نزدیکی او اقبال را برای بیعت میرزا غلام احمد تشویق و ترغیب کرده باشد که جواب وی را اقبال توسط شعر داده بود. با مطالعه این شعر آشکار می شود که او (اقبال) مسلک احمدی را بعنوان یک نهضت جدایی خواه از اسلام دانسته، همیشه آن را رد کرده است، زیرا او ایمان و اعتقاد بر اتحاد و وحدت مسلمانان داشت. او می گوید:^{۸۱}

هرکه بخواهد در پرده میم باشد، من این فریب را می دانم
خس و خاشاک باغ الفت را جمع کرده دارم آشیانه ای می سازم
نگاه تو بر یک دانه است، من خرمن را در پیش خود می بینم
کوشش تو برای جدایی است، اما من راه وصل را جستجو می کنم
عبادتت که در میان برادران کشمکش بوجود آورد،
من چنین عبادت را نمی پسندم

تو در مرگ دیگران خوشحال، ولی من اشک می ریزم
بر گریه من تو می خندی، من بر خنده تو گریه می کنم.

پس از چندسال بازگشت از انگلستان الحکم هفتگی در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۱۰ م در یک خبر نوشت که عقد نوه دختری شیخ یعقوب علی تراب با

دکتر اقبال پس از نماز مغرب با مهریه پانصد روپیه انجام شده است. اقوام اقبال بسیار تعجب کردند که چگونه اقبال به قادیان رفته با احمدی‌ها پیوند کرده است که آنها مخالف عقاید آنها بودند. اقبال مجبورا "تکذیب این خبر بی‌اساس را در روزنامه "پیسه اخبار" منتشر ساخت که در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۰ م چاپ گردید.^{۸۲}

"با این عبارت در میان اکثر دوستان اینجانب سوء تفاهم ایجاد شده است و آنها چه شفاها" و چه توسط نامه‌ها از من درباره این خبر پرسیده‌اند. من برای آگاهی همه دوستان و عزیزان بدین وسیله اعلام می‌دارم که با این معامله هیچ رابطه‌ای ندارم. دکتر محمد اقبال که مدیر الحکم ذکرش را کرده است، شاید شخص دیگری باشد."

در روزنامه احمدی "الفضل" مورخ ۹ اکتبر ۱۹۱۵ م مقاله‌ای تحت عنوان "اختلاف نظر جناب دکتر شیخ محمد اقبال درباره فرقه احمدیه" منتشر شد. صاحب این مقاله سیدانعام‌الله شاه سیالکوتی بود و در رابطه با گروه‌های احمدی یعنی گروه قادیان و گروه لاهوری نوشته شده بود. در این مقاله کلمه‌ای به اقبال منسوب شده بود "که از لحاظ عقاید، گروه قادیان راست هستند، ولی من با گروه لاهور موافقت دارم" اقبال این امر را نیز توسط نامه به مدیر تکذیب کرد که در "پیغام صلح" بتاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹۱۵ م چاپ گردید و درباره وضع خود توضیح داد و نوشت:^{۸۳}

"در مورد اختلاف سلسله احمدیه فقط همان شخص می‌تواند نظر بدهد که با تالیفات میرزا غلام احمد مرحوم آگاهی کامل داشته باشد و من آگاهی ندارم. بعلاوه این امر بدیهی است که یک شخص غیر احمدی که عقیده دارد پس از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ پیامبری نمی‌تواند ظهور کند، چگونه می‌تواند اظهار کند که از لحاظ عقیده گروه قادیانی راست و برحق هست."

بهرحال درباره مسئله ختم نبوت و دیگر مسائل مربوط به آن اقبال گاه‌گاهی در نوشته‌ها و شعرهای خود اظهار نظر کرده است که عقاید احمدی را تکذیب کرده است. از آوردن مثالهای فوق مقصود این بود که فقط در

سال ۱۹۳۵ م او اولین بار عقیده احمدی را در رابطه با ختم نبوت هدف انتقاد خود نساخت، بلکه از چندسال گذشته او تکذیب این‌گونه افکار و عقاید را می‌کرده است. فرق فقط این بود که قبل از سال ۱۹۳۵ م او روش مناظرانه در این مورد اختیار نکرده بود. اقبال هیچ‌گاه ادعا نکرد که عالم دین یا روحانی است و نه درباره فرقه‌های مختلف اسلامی و اختلافات میان مسلمانان، اعلام و اظهار نظر خویش را دوست داشت. زیرا منتهای مقصود وی این بود که در میان ملت و امت پاره‌پاره و فرقه‌فرقه‌شده اسلام وحدت و اتفاق و اتحاد را بوجود آورد. بنظر وی ملائیت جزو نیروهای منفی بوده که باعث تنزل و انحطاط امت اسلامی گردیده بود. او مناظره را با ملائیت منسوب می‌کرد و علم مناظره باعث نفاق و پراکندگی اسلامی شد. در این باره می‌توان مقاله او را تحت عنوان "زندگی ملی" مثال زد که در سال ۱۹۰۴ م نوشته شده است. که در آن جامعه مسلمان مورد بررسی قرار گرفته است.^{۸۵}

"وضع روحانیون چنین است که اگر در یک شهر دو نفر از ایشان جمع شوند برای بحث درباره زندگی حضرت مسیح یا آیات ناسخ و منسوخ باهم نامه بنویسند و اگر بحث شروع شود که عموماً "شروع می‌شود، آنگاه زد و خورد رخ می‌دهد که نپرسید. علم و حکمت قدیم که ارث علی و روحانیون بود اکنون دیده نمی‌شود. البته یک لیست کافران مسلمان موجود است که هر روز بدست خودشان در آن اضافه می‌کنند."

پس قبل از سال ۱۹۳۵ م وی هیچ‌گاه اراده‌ای برای مناظره فرقه احمدی در مورد مسائل مربوط نکرده بود. آخر علت این چه می‌توانست باشد؟ برای جستجوی پاسخ این امر لازم است که به قبل از سال ۱۹۰۲ م برگردیم.

قبل از تولد اقبال، میرزا غلام احمد در رابطه با کار (استخدام) دولتی بمدت چهار یا پنج سال در شهر سیالکوت اقامت داشت. در این مدت او پاسخ حملات پی‌درپی از طرف مبلغان مسیحی و جامعه هندو را می‌داد و با مخالفان اسلام مناظره می‌کرده است. بنابراین او را بعنوان یک روحانی یا عالم دین مردم احترام می‌گذاشتند و همچنین روابط دوستانه

با دیگر علمای آن شهر و روحانیون مانند مولانا غلام حسن و مولانا سید میرحسن داشت. تا آنجا که مربوط به پدر اقبال شیخ نورمحمد است، چون او با مولانا غلام حسن و مولانا سید میرحسن دوست صمیمی و هم نشین خاص بود، با میرزا غلام احمد نیز آشنایی داشت. سید تقی شاه فرزند مولانا سید میرحسن بعنوان ناظر شرکت می کرد.^{۸۶} بهر حال پس از اینکه میرزا غلام احمد از شهر سیالکوت رفت، و مدت زیادی گذشت که او دعوی نبوت کرد و پس از دو سال از اعلام نبوت دوباره به سیالکوت آمد. در این زمان اقبال دانش آموز بود. در شهر سیالکوت میرزا غلام احمد نزدیک منزل اقبال اقامت داشت، بنابراین اقبال او را در کوچه و خیابان می دیده است. روحانیون سیالکوت از قبول کردن ادعای نبوت وی سر باز زدند. بنابراین در میان مردم شهر مخالفت با او روز به روز افزایش می یافت. در این مرحله مولانا سید حسن نامه ای به سر سید احمد خان نوشت و در مورد مسئله نبوت میرزا غلام احمد نظر وی را خواست. سر سید در نامه مورخ ۹ دسامبر ۱۸۹۱ م به سید میرحسن جواب داد^{۸۷}:

"چرا مردم علیه میرزا غلام احمد قادیانی قیام کرده اند. اگر او معتقد است به او الهام می شود، بسیار خوب، نه بدرد ما می خورد نه بدرد دین، و نه بدرد دنیای ما. الهام او به خودش مبارک باشد. و اگر به او الهام نمی شود و فقط نتیجه اختلال مغز او است، چه ضرری از آن به ما می رسد. هر چه هست باشد برای خودش است. من شنیده ام که آدم نیک و نمازخوان و پرهیزکاری است. همین چیز برای بزرگی وی کافی است. دعوی و نزاع چرا؟ تالیفات او را هم دیده ام که آن هم مانند الهامات وی است که نه بدرد دنیا می خورد و نه بدرد دین. هیچ نوشته ای از مولوی حکیم نورالدین ندیده ام. در علوم دینی الهام فردی تا وقتی که مردم او را بعنوان شریعت آورنده نپذیرند قابل قبول نیست و بدرد هم نمی خورد."

همچنین در نامه ای سر سید در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۸۲ م به سید الغنی ^{عبد} برادر کوچک مولانا سید میرحسن و پدر سید نذیر نیازی درباره نبوت میرزا غلام احمد اظهار نظر کرد و گفت^{۸۸}:

"تحقیق زیاد درباره میرزا غلام احمد بی فایده است . او آدم زاهد و نیک و بزرگی است . افکار او هرچه باشد ، بسیاری از افراد نیک در این دنیا زیسته‌اند که چنین خیالات و افکار داشته‌اند . نه از این‌گونه افکار به‌ما منفعتی و نه ضرری می‌رسد . احترام و ادب او بعلت بزرگی و بزرگسالی و زهد وی لازم است . بحث درباره صداقت و ناراستی افکارش بی فایده است . فقط اعمال ما برای ما فایده دارند ، ما باید برای بهتر کردن اعمال کوشش کنیم ."

توصیه‌ای که سر سید احمد خان درباره میرزا غلام احمد به مولانا سید میرحسن و سید عبدالغنی کرده بود ، مختصر آن این بود که درباره درستی و یا نادرستی افکار و خیالات با او نزاع یا مناظره کردن بی فایده است . او هرچه باشد برای خودش است . ما باید بعلت بزرگی و زهد وی به او احترام بگذاریم . اکنون پدر اقبال شیخ نورمحمد که خود نیز یک مسلمان پارسا و دیندار بود و در هر مسئله دینی یا دنیوی به مولانا میرحسن مراجعه می‌کرد و اقبال او را استاد و مرشد خود می‌دانست و به گفته وی بسیار اهمیت می‌داد ، همچنین سید عبدالغنی را هم عمو جان می‌گفت و بی اندازه احترام می‌گذاشت بسیار ممکن است که در این زمینه شیخ نورمحمد و اقبال از توصیه سر سید و مولانا سید میرحسن و احساسات وی آگاهی داشتند . البته اقبال از یک لحاظ وابسته به مکتب فکر سر سید بود . پس یکی از علل مناظره نکردن یا نزاع و دعوی اقبال با احمدی‌ها می‌تواند همین باشد .

علت دیگر که اقبال اظهار و بیان داشته است ، این است که تقریباً ۲۵ سال پیش او توقع و امید نتایج خوب از نهضت احمدی‌ها داشته است ، بنابراین علیه آنها زبان نگشوده بود . بعبارت دیگر او توقع و انتظار داشت که صرفنظر از عقاید احمدی‌ها ممکن است آنان برای اتحاد و یگانگی و فلاح و بهبود مسلمانان همراه با دیگر رهبران مسلمان با هم کار و خدمت کنند . و برای مدتی چنین بود . چندتن از احمدی‌ها عضو هیئت مدیره انجمن حمایت اسلام بودند . سخنرانان احمدی اکثراً " برای سخنرانی در جلسات انجمن دعوت می‌شدند . همچنین مشارکت احمدی‌ها در مسلم لیگ و کنفرانس

اسلامی برای هیچ‌کس مورد اعتراض نبود و سر ظفرالله‌خان برای مدت یک سال رئیس مسلم‌لیگ نیز بوده است. در انتخابات پنجاب کونسل (مجلس مشورتی پنجاب) احمدی‌های قادیان و احمدی‌های لاهور به اقبال رای داده بودند. پس برای منافع اجتماعی مسلمانان، اقبال با آنها همکاری می‌کرد. بسیاری از احمدی‌ها (از گروه قادیان و از گروه لاهور) از دوستان صمیمی وی بودند. آنان با وی در جلسات شرکت می‌جستند و با او درباره مسائل علمی و سیاسی و کشوری مبادله نظر می‌کردند. بعلاوه اقبال در بعضی از مسائل فقهی رای مولانا نورالدین (اولین جانشین سلسله احمدیه) را پرسیده بود. او به مولانا حکیم نورالدین احترام می‌گذاشت، زیرا او از دوستان بسیار صمیمی مولانا سید میرحسن بوده است.

آیا این درست است که قبل از ۱۹۳۵ م بقول خودش او از نهضت احمدیه منتظر نتایج خوبی بود و آنها را صرفنظر از عقاید شخصی، از دایره اسلام خارج نمی‌دانسته، بلکه یکی از فرقه‌های اسلام تصور می‌کرده است؟ شیخ اعجاز احمد جواب این سؤال را مثبت می‌دهد و در این رابطه او یک گزارش تحقیقی نیز برای مطالعه من (جاوید) فرستاده است که تحت بررسی است. او در نامه‌ای به اینجانب (جاوید) می‌گوید: "او هرچه در این یادداشت نوشته است، باید آن نظر شخصی اعجاز احمد تلقی شود نه نظر جماعت احمدیه." دلایل وی در زیر درج می‌گردد:

۱- اقبال در سال ۱۹۰۰ م مقاله‌ای به زبان انگلیسی تحت عنوان نظریه توحید مطلق نوشته شیخ عبدالکریم جیلی تحریر کرده بود که در مجله "اندین انتی کیوری" بمبئی منتشر گردید^{۸۹}. در این مقاله او درباره موسس سلسله احمدیه نوشته بود که شاه میرزا غلام احمد قادیانی در حال حاضر در میان مسلمانان هندی متفکر عظیم دینی هستند.

۲- در سال ۱۹۰۹ م برای حل و فصل بعضی از مسائل فقهی، اقبال به مولانا حکیم نورالدین مراجعه کرده بود که سئوالات اقبال همراه با پاسخهای مولانا حکیم نورالدین در روزنامه "الحکم" قادیان مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۰۹ م چاپ و منتشر شد^{۹۰}.

۳- در سال ۱۹۱۰ م اقبال مقاله‌ای به‌زبان انگلیسی بنام "جامعه مسلمان" نوشت (که بخش عظیم این مقاله را مولانا ظفرعلی خان تحت عنوان "نظر اجتماعی بر ملت بیضا" به‌زبان اردو ترجمه کرد و در دانشکده ام‌ای او علی‌گروه خوانده بود^{۱۱}). در این مقاله اقبال ذکر فرقه احمدیه را چنین بیان داشته است که نمونه اصلی سیرت اسلامی در پنجاب در شکل فرقه‌ای ظاهر شده است که آن را فرقه قادیانی می‌گویند.

۴- در سال ۱۹۱۱ م اقبال فرزند بزرگ خویش آفتاب اقبال را که در یک مدرسه مبلغان مسیحی درس می‌خواند به قادیان فرستاد تا در مدرسه تعلیم‌الاسلام درس بخواند.

۵- در سال ۱۹۱۳ م اقبال احتیاج به فتوی شرعی در معامله شخصی داشت. معامله شخصی این بود که ازدواج اقبال و سردار بیگم در سال ۱۹۱۰ م انجام گرفت، اما اقبال هنوز او را به‌خانه خود نیاورده بود، بلکه تصمیم گرفته بود که او را طلاق بدهد. اما پس از سه سال یعنی در سال ۱۹۱۳ م او آماده شد که سردار بیگم را به‌خانه خویش بیاورد. اکنون مشکل این بود که چون او در یک مقطع زمانی بر این طلاق دادن تصمیم گرفته بود، بنابراین شک داشت که مبادا طلاق انجام شده باشد. برای حل این مشکل اقبال میرزا جلال‌الدین را پیش مولانا حکیم نورالدین به قادیان فرستاد که مسئله را بپرسد. مولانا حکیم نورالدین گفت که شرعاً "طلاق انجام نشده است، اما اگر شک و شبهه وجود دارد، می‌تواند تجدید نکاح کند. بنابراین با سردار بیگم تجدید عقد و ازدواج انجام شد"^{۱۲}.

۶- در تاریخ ۴ مارس ۱۹۲۷ م در تالار حبیبیه، دانشکده اسلامی میرزا بشیرالدین محمود دومین جانشین سلسله احمدیه، درباره موضوع "دین و علوم" سخنرانی کرد که ریاست آن جلسه را اقبال بعهدہ داشت. بعد از وی اقبال در خطابه ایالتی خویش استنباط او از قرآن کریم را ستود و تعریف کرد^{۱۳}.

۷- در تاریخ ۵ سپتامبر ۱۹۳۰ م اقبال به‌دبیر یا منشی میرزا بشیرالدین محمود نامه‌ای نوشت که فرقه و گروه شما بسیار منظم است و افراد باصلاحیت

و کارکن در این جماعت موجود هستند ، بنابراین شما می‌توانید برای مسلمانان کارهای مفید انجام دهید . عکس این نامه در "تاریخ احمدیه" جلد ششم صفحه ۴۶۵ منتشر گردیده است .

۸- در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۱ م جلسه‌ای در منزل ویلایی نواب سر ذوالفقار علی‌خان واقع در شمله تشکیل گردید که در آن جلسه اقبال و میرزا بشیرالدین محمود و دیگر رهبران اسلامی گرد هم آمدند و کمیته کشمیر هند تشکیل شد . همه رهبران موجود در جلسه عضویت این کمیته را پذیرفتند . بنا به پیشنهاد اقبال ریاست کمیته به میرزا بشیرالدین محمود داده شد ، زیرا بقول اقبال او هم وسایل داشت و هم کارکنان مخلص^{۱۴} .

۹- وقتی اقبال برای شرکت در دومین کنفرانس میزگرد به انگلستان رفت ، در تاریخ ۱۱ اکتبر ۱۹۳۱ م مولوی فرزند علی پیشنماز مسجد احمدیه لندن او و همراهان وی را در جشن مسجد دعوت کرد . غلام رسول مهر نیز با او بود . طبق تفصیلاتی که در روزنامه انقلاب منتشر گردید ، اقبال از شنیدن قرائت قرآن مجید از دهان تازه مسلمانان انگلیسی بسیار خوشحال شد . او مخصوصاً "از حسن قرائت و تلفظ صحیح قرآن از تازه مسلمان انگلیسی بنام عبدالرحمن یاردی بسیار شادمان گردید . و وقتی یک دختر انگلیسی که شش سال سن داشت سوره فاتحه برای او خواند ، اقبال او را یک پوند انگلیسی جایزه داد . سپس اقبال از "مولوی فرزند علی" تشکر کرد که توسط وی این فرصت را بدست آورده بود^{۱۵} .

۱۰- در تاریخ ۷ آوریل ۱۹۳۲ م او در نامه‌ای بنام چودهری محمد احسن نوشت^{۱۶} :

"می‌ماند نهضت احمدیه . در فرقه احمدیه لاهور بسیاری از افراد مسلمان غیرت‌مند را می‌شناسم و در سعی و کوشش برای اشاعه و گسترش اسلام من موافق آنان هستم . برای شرکت و عضویت در فرقه خودتان تصمیم بگیرید . برای عرضه اسلام در پیش جهان طرق زیادی است ، طریقه‌هایی که تاکنون مورد عمل قرار گرفته است . علاوه بر آن طرق دیگری نیز وجود دارد . بنظر من طریقه‌ای که میرزا غلام احمد اختیار نموده است برای طبایع

زمان موجود مناسب نیست. البته احساس و ذوق و تبلیغ گسترش اسلام که در اکثر افراد گروه و فرقه او وجود دارد، قابل تحسین و تمجید است.

۱۱- اقبال تقریباً " همه عمر با انجمن حمایت اسلام وابسته بود. او هم عضو هیئت مدیره انجمن و هم رئیس بوده است. در هیئت مدیره چند تن از احمدی‌ها نیز عضو بودند و در جلسات انجمن افراد احمدی سخنرانی می‌کردند. قبل از کشمکش اقبال هیچ‌گاه سخنان آنها را مورد انتقاد قرار نداده بود. همچنین برای شرکت احمدی‌ها در مسلم‌لیگ و کنفرانس اسلامی نیز اقبال اعتراضی نداشت. بلکه برای مدت یک سال سر ظفرالله‌خان ریاست مسلم‌لیگ را بعهده داشت و هیچ‌گونه نشانه مخالفت از سوی اقبال دیده نشد.

۱۲- در سال ۱۹۲۶ م در مجلس شورای پنجاب سر ظفرالله‌خان از یک حوزه مسلمان انتخاب شد. در همان زمان اقبال نیز عضو مجلس شورای پنجاب بود. هر دو نفر در شورا به عضویت حزب اتحاد، که سر فضل حسین آن را بوجود آورده بود، درآمدند. از سوی اقبال برای انتخاب سر ظفرالله‌خان از طرف مسلم‌لیگ هیچ اعتراض یا مخالفتی نشد.

شیخ اعجاز احمد در یادداشت خود می‌نویسد:

"واقعیت‌های بالا ثبوت این ادعا هستند که تا آغاز ۱۹۳۵ م بنظر علامه اقبال احمدی‌ها از دایره اسلام خارج نبودند. برای حفظ منافع مسلمانان نه فقط علامه اقبال با آنها (احمدی‌ها) همکاری می‌کرد، بلکه در نهضت آزادی کشمیر او ریاست و رهبری نهضت را به امام احمدیه سپرده بود. در این روزها تعصب حکمفرماست، اما زمانی خواهد رسید که تاریکی تعصب از میان برداشته شود و محققان تحقیق خواهند کرد که فرقه احمدی که بنظر علامه اقبال "نمونه اصیل سیرت اسلامی بود"، در سال ۱۹۳۵ م چرا یکمرتبه در فکر علامه اقبال از دایره اسلام خارج شده است."

از این مبحث دو امر واضح و آشکار است: یکی اینکه قبل از سال ۱۹۳۵ م نیز اقبال گاه‌گاهی درباره مسئله ختم نبوت و دیگر مسائل مربوط به آن احمدی‌ها را هدف انتقاد می‌ساخته است. دوم اینکه قبل از سال

۱۹۳۵ م اقبال صرفنظر از عقاید و نظریات دینی احمدی‌ها، آنها را یکی از فرق مسلمان می‌دانسته است و فرقه احمدی را از دایره اسلام خارج نمی‌دانست. دربارهٔ روش گذشته خویش راجع به احمدیت او پاسخی داشت: که او منتظر نتایج خوب از این نهضت بود، یعنی بعنوان یک انسان زنده و با فکر حق داشت که درباره احمدیت نظر خود را عوض کند.

چرا اقبال در سال ۱۹۳۵ م نظر خود را درباره احمدیت عوض کرد؟ بنظر شیخ اعجاز احمد علت این کار هم سیاسی و هم شخصی بود. قبل از این که من (جاوید) نظر و تجزیه خود را در این مورد عرضه کنم، درباره اوضاع آن زمان بررسی اطلاعات شخصی و یادداشتهای تحقیقات شیخ اعجاز احمد و نقطه نظر او لازم بنظر می‌رسد.

او می‌گوید که تشکیل کمیته کشمیر و سپردن ریاست و رهبری آن به امام فرقه احمدیه برای رهبران مجلس احرار بسیار ناگوار بود. مجلس احرار بعلت سازش با حزب کنگره هند در میان مسلمانان احترام خود را از دست داده بود. پس این حزب سیاسی (مجلس احرار) برای بدست آوردن احترام و آبروی خویش در حمایت نهضت آزادی کشمیر قدم بر میدان گذاشت. ولی مردم و رهبران سیاسی کشمیر به رهبران مجلس احرار محل نمی‌گذاشتند. در این مورد رهبر مجلس احرار چودهری افضل حق در تالیف خویش بنام تاریخ احرار می‌نویسد:^{۹۷}

"در این دوران کشمیر دوباره به میدان نبرد و کشت و کشتار تبدیل شد. در شهر سرینگر بعلت خون شهدا سرینگر نمونه شهدای کربلا پدید آمد. تاکنون فکر ما (حزب احرار) بهجایی نرسیده بود که بعضی از مسلمانان عاقبت‌اندیش در بلندبیهای شمله مانند ابر خروشیندند (اشاره‌ای است به سوی کمیته نهضت کشمیر) آن فتودالها و روسای خانه‌خراب (اشاره‌ای است بطرف رهبران سیاسی مسلمان شبه‌قاره که اقبال نیز بین آنها بود) ستم کردند که میرزا بشیرالدین محمود را رئیس و رهبر خود قبول کردند. جمعیت‌العلماء ستم دیگری کرد که با این " کمیته بشیر " اعلام همکاری و تعاون کرد."

برای موفق ساختن نهضت آزادی کشمیر، کوشش کردند که میان کمیته کشمیر و مجلس احرار یک توافق بوجود بیاید. در این مورد در منزل سر سکندر حیات جلسه‌ای تشکیل شد که در آن علاوه بر دیگر رهبران سیاسی میرزا بشیرالدین محمود و چودهری افضل حق نیز شرکت کردند. ضمن صحبت چودهری افضل حق عصبانی شد. این واقعه را او در تالیف خود بعنوان تاریخ احرار می‌نویسد^{۱۸}:

"من گفتم که جناب میرزا، هیچ انتخابات نگذشته که میرزائیان (احمدی‌ها) علیه من شدیداً مخالفت نکرده باشند... ما هم بفضل خدا تصمیم گرفته‌ایم که این فرقه را از بین ببریم و نابود کنیم."

استدلال شیخ اعجاز احمد این است که کمک به کشمیریان را صرفنظر گروه مجلس احرار تصمیم گرفت که چون فرقه احمدیه در هر انتخابات در مخالفت چودهری افضل حق بلند شده بود بنابراین، این فرقه را باید از میان برد و کمیته کشمیر را منحل ساخته برای کمک به کشمیر و کشمیریان رهبری نهضت مسلمانان شبه‌قاره را بدست خویش بگیرد. چون اقبال در میان مسلمانان عموماً احترام و محبوبیت زیادی داشت و بعلاوه او عضو کمیته کشمیر هم بود، بنابراین مجلس احرار ضروری می‌دانست که هرطوری که باشد، میان اقبال و احمدی‌ها شکاف ایجاد کند. برای بدست آوردن این هدف نخست آنها کوشیدند تا با نفاق افکنی خودشان اقبال را تهدید کنند. در آن زمان اقبال رئیس کنفرانس اسلامی بود. در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۳۲ م در جلسه آغازی کنفرانس اسلام که در بیرون دهلی دروازه لاهور منعقد گردید، اقبال در خطابه ریاست خودش، نهضت آزادی مسلمانان کشمیر و کوششهای کمیته کشمیر را ستود. روز بعد وقتی اقبال برای شرکت در جلسه کنفرانس اسلامی آمد، همینکه داخل چادر صحن گردید که در زیر آن جلسه تشکیل شده بود، احراریون شورش و اوپاش‌گری را براه انداختند و تظاهرات کردند. گزارش این تظاهرات در دفتر سالیانه هند مورخ ۲۲ مارس ۱۹۳۲ م (به زبان انگلیسی) به عبارت زیر نوشته شده است:

"امروز آخرین جلسه کنفرانس (اسلامی) بعلمت تظاهرات نفاق افکنانه

به تعویق افتاد. فعالیت جلسه دو ساعت دیرتر شروع شد و بمحض اینکه سر محمد اقبال در جلسه حضور پیدا کرد وزیر سایبان آمد، با او یک گروه بزرگ احراریون نیز خواستند وارد جلسه شوند، ولی از ورود آنها جلوگیری بعمل آمد. سپس میان داوطلبان کنفرانس اسلامی و احراریون در بیزون دروازه کشمکش شروع شد و در نتیجه میان دو گروه زد و خورد و سنگباران شد. بالاخره پلیس دخالت کرد و تظاهرکنندگان را پراکنده ساخت، اما وقتی که پلیس رفت، گروه مخالف و نفاق افکن دوباره تظاهرات را شروع کردند. بنابراین اقدام فعالیت جلسه بدون سخنرانیها و در صورت تصویب قطعنامه سریع انجام شد و تمام قطعنامهها بسرعت در وضعی تصویب شد که در خارج از محوطه جلسه احراریون جمع شده بودند و بزور می کوشیدند وارد محوطه شوند و شعارهای مختلف می دادند.

شیخ اعجاز احمد می گوید که از تظاهرات "شوره پستی" علیه اقبال مقصود این بود که واضح کنند که باوجود محبوبیت شما در میان مسلمانان می توان شما را سنگباران کرد، و بدین وسیله آنها طرح توافق و تفاهم با اقبال ریختند. در این ضمن ماهنامه مجلس احرار می نویسد:

"حضرت امیر شریعت (سید عطاء الله شاه بخاری) دکتر اقبال را "مرشد" می گفت و دکتر اقبال حضرت شاه بخاری را پیر جی (امام پیر) می گفت. در رابطه با کمیته کشمیر در میان این دو همراه با چودهری افضل حق دیدارهای متعدد انجام شد و در این جلسات توافق حاصل شد اگر بشیرالدین محمود و عبدالرحیم درد از مسئولیتهایی که در دست دارند خلع نشوند، ۳۲ میلیون و دویست هزار جمعیت مظلوم مسلمان کشمیر قربانی و دستخوش کفر و ارتداد خواهند شد. لذا بهتر این است که زمام امور نهضت آزادی کشمیر بدست مجلس احرار سپرده شود."

در دیدارها میان سید عطاء الله شاه بخاری و چودهری افضل حق با اقبال آنچه که تصمیم گرفته شد، برای عملی ساختن آن خبری در روزنامه رسمی دولتی (سیول ایند ملتری گزیت) منتشر ساختند که بعضی از اعضای کمیته کشمیر، به رئیس کمیته درخواست فرستاده اند که در آینده رئیس

کمیته^۶ کشمیر شخص مسلمان غیرقادیانی باید باشد . پس از انتشار این خبر نامه‌ای به رئیس کمیته کشمیر میرزا بشیرالدین محمود به امضاء اقبال و ده عضو دیگر از کمیته کشمیر رسید که او باید در ظرف پانزده روز جلسه‌ای برای انتخابات اعضای جدید کمیته شمیر تشکیل گردد . این عده در تاریخ ماه مه ۱۹۳۳ م جلسه کمیته^۶ کشمیر را تشکیل دادند ، برای فراهم ساختن زمینه برای انتخابات کمیته جدید ، اعضای پیشین استعفاى خود را به رئیس کمیته دادند که در نتیجه اقبال بجای میرزا بشیرالدین محمود به ریاست موقت کمیته کشمیر انتخاب گردید . پس احراریون با این دسیسه میرزا بشیرالدین محمود را از صدارت و ریاست کمیته کشمیر خلع کردند . بهر حال نتیجه دیدارهای اقبال با سید عطاءالله شاه بخاری و چودهری افضل حق این بود که اکنون اقبال را مجلس احرار بر طریق تشویق می‌کرد که اعتراف این امر را چودهری افضل حق در تالیف خود بعنوان "تاریخ احرار" نیز کرده است^{۱۰} . "من از این اوضاع که بوجود آمده بسیار نگران شدم و به لاهور رسیدم . دیدم که مولانا داود غزنوی بسیار پریشان سوار بر درشکه می‌رفت . پرسیدم کجا می‌روید؟ جواب داد که رهبری میرزا باعث تباهی و خرابی مسلمانان خواهد شد . می‌خواهم با روحانیون شهر ملاقات کرده ، علیه رهبری وی اعلان عمومی بدهم . . ."

در همان روز یا روز بعد جلسه‌ای در تالار محمدن (محمدی) به ریاست سز محمد اقبال با شرکت روحانیون و افراد برجسته شهر تشکیل گردید که در آن سرنوشت کشمیر مظلوم مورد بررسی قرار گرفته بود . مولانا ظفرعلی خان و شاید مولانا داود غزنوی نیز در تالار محمدی حضور داشتند . آنها در این فکر بودند که هرطوری که باشد ، در مقابل میرزا بشیرالدین برای مجلس احرار تایید مردم را تحصیل کرد . بقیه افراد از طبقه بالا بودند و آنها از شنیدن اسم مجلس احرار تنفر و حقارت نشان می‌دادند ، ولی دکتر اقبال برای پیشبرد مجلس احرار پافشاری می‌کرد . بهر حال چه با زور و چه با التماس و گریه موفق شد که آنها را هوادار خود نماید . پس جایی برای ایستادن یافت و سپس برای نشستن و همه جا را تصرف کردن همت و کوشش

لازم بود . "

و اضافه می کند^{۱۰۱} :

"علامه سر محمد اقبال اول عضو کمیته کشمیر شد ، اما این وضع اضطراری و موقتی بود . همینکه استقرار یافت ، فوراً " در تخریب کمیته کشمیر کوشید و از هر لحاظ سازمان مجلس احرار را تشویق می کرد . "

بگفته شیخ اعجاز احمد بعنوان یک حزب سیاسی در مخالفت فرقه احمدی (احمدیت) از سوی مجلس احرار عوامل خالصتا " سیاسی در کار بود . احراریون بعلت تأیید گزارش نهرو یا حمایت حزب کنگره محبوبیت خود را ازدست داده بود و برای بدست آوردن محبوبیت ازدست رفته دوباره سلاح بسیار آسانی بود که مخالفت با احمدیت شروع شود . بعلاوه یکی از اهداف مولانا ظفرعلی خان تحصیل کمک مالی برای مجلس احرار از مسلمانان بود^{۱۰۲} . باضافه در جلسهای که در خانه سر سکندر حیات تشکیل شده بود ، چودهری افضل حق بوضوح گفته بود که چون احمدی ها در هر انتخابات با او مخالفت کرده بودند ، بنابراین او تصمیم گرفته است که این فرقه را از میان بردارد . پس احراریون برای تکمیل و موفقیت هدف خود دسیسه هایی را بکار می بردند . بکار گرفتن اقبال و او را وادار کردن به دادن بیانیه احمدیت نیز حلقه همین زنجیر بود و تأیید آن از بیان عبدالحمید سالک معلوم می شود . او درباره بیانیه اول اقبال علیه احمدیت و سابقه آن چنین بیان می دارد^{۱۰۳} :

"در سال ۱۹۳۵ م مولانا ظفرعلی خان و مجلس احرار علیه احمدیت و احمدی ها آغاز نهضت عمومی کردند . . . خدا می داند که علامه اقبال به انگیزه و درخواست کدام طرفداری مقاله ای نوشت و در آن گفته شد که اساس این فرقه غلط است ، بعلاوه نکات دیگری نیز بیان نمود و در آخر به دولت توصیه کرد که این فرقه را یک فرقه یا جماعت جداگانه (از مسلمانان) قبول کند . "

شیخ اعجاز دریادداشت خود می نویسد که عبدالحمید خوب می دانسته است که این "طرفدار یا مرید " اقبال چه کسی بوده ، اما او را با لفظ "خدا

می‌داند " نام او را در زیر پوشش یا پرده برده است . در آن زمان از دوستان اقبال چندتن ارادتمند بودند که با فرقه احمدیه دشمن شخصی داشته‌اند و برای تایید این مطلب ، شهادت غیر قابل تردید دارد :

شیخ اعجاز احمد اضافه می‌کند :

"معمولا" بد و بیراه گفتن شیوهٔ اقبال نبود . هنگام رفتن به انگلستان برای تحصیلات عالی او بر مزار حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا دعا کرده بود که از زبان و قلم وی کسی نرنجد . و حتی الامکان او از چنین کاری احتراز می‌کرد مگر اینکه موقعیتی غیرعادی پیش آید . در مخالفت فرقه احمدیه او روش سخت و شدیدالحنی را پیش نمی‌گرفت ، اگر او در یک مسئله شخصی احساس محرومیت نداشت ، و این بار برای شدید شدن احساس ناکامی علتی داشت زیرا مسئله این بود که مقصد و هدف بسیار نزدیک شده یکمرتبه دور گردید . در سال ۱۹۳۲ م عضو هیئت مشورتی نایب‌السلطنه هند ، سر فضل حسین برای چهار ماه مرخصی رفت . انتصاب اقبال بجای وی در روزنامه‌ها شایع شد ، اما وزیر هند چودهری ظفرالله‌خان را منصوب کرد . مدت قانونی عضویت سر فضل حسین در آوریل ۱۹۳۵ م به پایان می‌رسید و چون چودهری ظفرالله‌خان موقتا " برای چهار ماه بجای وی کار کرده بود بنابراین برای انتصاب دائمی اسم وی برسر زبانها بود . علیه انتصابات وی مجلس احرار و روزنامه زمیندار تبلیغات گسترده را شروع کردند . روزنامه زمیندار ، یک نامه سرگشاده بعنوان "مکتوب مفتوح بنام نایب‌السلطنه کشور هند" انتشار داد که در آن نوشته بود : چودهری ظفرالله‌خان قادیانی است و قادیانیت هرگز فرقه‌ای از اسلام نیست ، بلکه یک مذهب جداگانه است . بنابراین نباید بجای سر فضل حسین او را منصوب کرد ، بلکه باید یک مسلمان واقعی که شایسته این منصب رفیع باشد تعیین نمود که مورد اعتماد مسلمانان هند باشد^{۱۰۴} . در این ضمن نام علامه اقبال نیز برسر زبانها می‌آمد . یکی از ارادتمندان اقبال که روزنامه‌نگار معروف بنام میان محمد شفیع (م ش) بود روایت می‌کند : در آن روزها که انتصاب برای جانشینی سر فضل حسین تحت بررسی بود ، لرد ولنگدن نایب‌السلطنه هند در یک

دیدار با علامه اقبال گفت: اکنون ما مرتب یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد و بدین وسیله بطرف انتصاب ملاقات اقبال به جانشینی سرفضل حسین اشاره کرده بود. ممکن است با تحت تاثیر قرار گرفتن لرد ولنگدن از طریق تبلیغات احراریون و روزنامه زمیندار او برای انتصاب اقبال به وزیر هند توصیه و سفارش کرده باشد و برای انجام سفارش خود یقین هم داشت، ولی وزیر هند موافقت نکرده باشد "والله اعلم". بالاخره در ماه اکتبر ۱۹۳۴ م برای انتصاب چودهری ظفرالله اعلام گردید و او نیز در ماه مه ۱۹۳۵ م پست خود را تحویل گرفت. آنگاه احراریون و طرفداران علامه اقبال برای تحریک کردن وی موقعیتی بدست آوردند. انتصاب چودهری ظفرالله خان را وزیر هند انجام داده بود و فرقه احمدیه در این کار دست نداشته است. اما "باد شاخه نازک را می شکند". در تقسیم و توزیع نعمتهای طبیعت تعادل و توازنی حکمفرماست. خداوند بزرگ علامه اقبال را از نعمتهای گوناگون بهره مند ساخته بود. ولی هیچ گاه از لحاظ مالی و اقتصادی آسودگی نداشت. در هشت ده سال اخیر زندگیش هم بعلت بیماری و هم بعلت وارد شدن در سیاست درآمد وی بسیار محدود شده بود و با تنگدستی زندگی می کرد. و در این مدت او هرچه بدستش می آمد خرج می شد. او درحالی که از نظر مالی وضع خوبی نداشت، اما استغنائی طبع داشت. زندگی خانوادگی و خریدن مایحتاج زندگی را فقط خانم خانه می داند. گاه گاهی همسرش برای این کار با اقبال دعوا می کرد که یا مرتب وکالت کند و یا در جایی استخدام شود. علامه اقبال قلباً "کار دولتی را دوست نداشت، اما اجباراً" می خواست که اگر کاری مناسب گیر آمد، استخدام شود. ولی کار مناسبی برایش پیدا نشد. در زمان صف آراییی علیه احمدیت یکی از نمایندگان مطبوعاتی طبق سخنان وی در سال ۱۹۱۰ م در علیگراز وی سؤال کرد که شما این فرقه را "نمونه اصیل سیرت اسلامی" می گفتید. "علامه در پاسخ اعتراف کرد که ۲۵ سال قبل او انتظار بهتری از این نهضت داشت، اما او وقتی به این فرقه و نهضت شک برد که بالاتر از موسس و بانی اسلام (ص) ادعای نبوت جدید عرضه شد^{۱۰۵}. بانی فرقه احمدیه هیچ گاه ادعای نبوت بالاتر از حضرت

محمد (ص) نکرده است. قرآن مجید حضرت محمد مصطفی خاتم النبیین می‌گوید: وی را بعنوان خاتم النبیین قبول کردن آن حضرت وظیفه و جزو ایمان هر احمدی می‌باشد. تهمت و بهتان بالاتر از نبوت رسول الله (ص) احرار یون و طرفداران اقبال برای تحریک عشق رسول خدا که اقبال داشت با این انگیزه او را علیه احمدیت برانگیختند. و علامه اقبال نیز آن اتهام را باور کرده بود. با استعداد و دانش خداداد اقبال معصومیت و زودباوری بچگانه نیز داشت. او خبرهایی که می‌شنید گاهی آنها را بدون تحقیق باور می‌کرد. یکی از مثالهایی که او را دچار اشکال کرد، در کتاب مولانا سالک بعنوان "ذکر اقبال" بیان شده است (صفحه ۶۷ تا ۷۰) یعنی عقد اقبال با سردار بیگم در سال ۱۹۱۰ انجام یافت، ولی بعضی از نامه‌های گمنام بدون اسم و رسم درباره سردار بیگم که به اقبال می‌رسید، اقبال آنها را باور کرده و زن خود را به‌خانه نیاورده بود. بعداً "به اشتباه خود پی برد و دوباره عقد و نکاح خوانده شد و سپس او را بعد از سه سال به‌خانه خویش آورد. در سال ۱۹۳۲ م یک نفر شایعه کرد که رئیس‌جمهور کشور روسیه شوروی اکنون یک فرد مسلمان بنام محمد استالین است. علامه این خبر را باور کرد و با ذوق و خوشحالی بسیار این خبر را در نامه خود برای برادر بزرگترش نوشت^{۱۰۶}. در سال ۱۹۲۶ م از زبان یکی از دوستان شنید که در کشور آلبانی مسلمانان وضو کردن قبل از نماز را امر غیر ضروری دانسته‌اند. یکی دیگر خبر داد که در کشور ترکیه نماز را عوض کرده‌اند. سومی گفت در مصر نیز چنین نهضت شکل گرفته است. علامه از این خبرها بسیار دلگرفته و غمگین و ناراحت گردید و با تأسف بسیار این خبرها را در نامه به سید سلیمان ندوی ذکر کرد. و سید سلیمان ندوی در پاسخ اطمینان داده بود که این خبرها غلط و بی‌اساس است^{۱۰۷}. چنان بنظر می‌رسید که یکی از دوستان و طرفداران وی بعلت دشمنی شخصی خود با احمدیت به اقبال گفته بود بانی سلسله احمدیه را پیروان این فرقه بالاتر از حضرت محمد رسالت پناه (ص) می‌دانند (العیاذ باللله) علامه اقبال این دروغ و افترا را حقیقت پنداشت. در صورتی که تحقیق این امر مشکل نبود و احتیاج به بیرون رفتن از خانه

هم نداشت. همینطور یکی از معتقدان که در آخر زندگی وی با او بسیار نزدیک بود، قصه^{۱۰۸} دروغ گفت که هرکس می‌تواند در فرقه احمدیه عضو شود خواه هر عقیده‌ای که بخواهد داشته باشد. بشرطی که او با خلیفه احمدیه بیعت کند^{۱۰۸}. مختصر اینکه در آن زمان علیه فرقه احمدیه سخنان بی‌سروته و بی‌اساس در پیش او بیان می‌شد و اقبال هم همه را باور می‌کرد. در این باره غیر از این چه می‌توان گفت:

سخنان خود را به‌اغیار گفتمی و از اغیار (حرفها) شنیدی

ای‌کاش به‌ما می‌گفتمی و از خود ما می‌شنیدی.

اگرچه شیخ اعجاز احمد می‌نویسد: آنچه او نوشته است نظر شخصی وی می‌باشد و مربوط به واقعیات آن زمان و اطلاع شخصی و مبنی بر یادداشتها و تحقیق است. اما تقریباً "همین نظر را محفلهای احمدی و سر فضل حسین و فرزندش عظیم حسین وغیره در نوشته‌های خود داده‌اند"^{۱۰۹}. پس اگر دقیق بررسی شود، آنگاه معلوم می‌شود که درباره تبدیل در روش اقبال نسبت به احمدیت، محفلهای احمدی و حزب اتحاد می‌توانستند فقط همین نقطه نظر را ارائه دهند که علت این کار اهداف شخصی و سیاسی اقبال بوده است. اکنون در اینجا یک سؤال مطرح می‌شود که خود اقبال تغییر در روش خویش را چگونه بررسی می‌کند و نقطه نظر او در این مورد چیست و آیا آن نقطه نظر را می‌شود قبول یا رد کرد.

نکته‌ای که اگر کاملاً "فهمیده نشود، بحث را نمی‌توان جلو برد، این است که اقبال هیچ‌گاه سیاست را از دین جدا تصور و خیال نکرده است. از سرگذشت وی معلوم می‌شود که او معتقد به سیاست لادینی یا غیرمذهبی نبود و نه هیچ‌گاه در این‌گونه سیاست شریک می‌شد. بنظر وی مقصود و مراد از سیاست، حفظ منافع مسلمانان شبه‌قاره به‌ر صورت بود. او آماده بود برای اتحاد و وحدت، سلامتی و یگانگی ملت اسلامی هرچیز را قربان کند و این احساس از اول تا آخر زندگی وی در دل و دماغ وی جایگزین شده بود. پس وقتی درباره اقبال اصطلاح سیاست بکار برده شود، معنی و مراد حفاظت منافع مسلمانان شبه‌قاره خواهد بود، زیرا غرض و هدف مهم سیاسی

اقبال در تنام زندگی همین بود .

اکنون این سؤال پیش می‌آید : قبل از سال ۱۹۳۵ م باوجود اینکه اقبال بعلت مسئله ختم نبوت عقاید احمدی را مورد انتقاد قرار داده بود ، اما گروه احمدیه را از دایره اسلام خارج نمی‌دانست . چه مصلحت سیاسی در این مسئله بود ؟ بعبارت دیگر ، بنا به گفته اقبال او از نهضت احمدیه منتظر نتایج خوب بوده است . آخر چه نتایجی ؟ بیشتر علمای دین و روحانیون شبه‌قاره از آغاز ادعای میرزا غلام‌احمد را رد کرده و از قبول این ادعا سر باز زده بودند و همچنین درباره ختم نبوت و دیگر مسائل مربوط به آن شدیداً " مورد اعتراض قرار گرفته بود و آنها می‌گفتند که احمدی‌ها را باید یک گروه مذهبی جداگانه دانست . بعلاوه عامه مردم مسلمان احمدی‌ها را غیرمسلمان می‌دانستند . بگفته سید شمس‌الحسن وقتی در سال ۱۹۳۱ م سر ظفرالله‌خان بعنوان رئیس مسلم‌لیگ انتخاب گردید ، مسلمانان دهلی شدیداً " اعتراض و تظاهرات براه انداختند ، زیرا آنها سر ظفرالله‌خان را بعلت احمدی بودن غیرمسلمان تلقی می‌کردند و از ترس تظاهرات زیاد جلسه سالیانه مسلم‌لیگ بجای اینکه در تالار مدرسه فتح‌پوری برگزار شود ، در منزل سید نواب علی نامی مقاطعه‌کار برگزار شد^{۱۱} . این همه حقایق را اقبال می‌دانست ، ولی باوجود این چرا ساکت ماند ؟

پاسخ آن این است که اقبال وابسته به مکتب فکر سر سید احمدخان بود و چون بنظر می‌رسید ، مولانا سید میرحسن و پدر اقبال شیخ نورمحمد نزاع ، بحث یا مناظره کردن در مسائل اختلافی با احمدی باعث پراکندگی بیشتر ملت اسلامی می‌شد ، بنابراین اقبال حداقل در زندگی مولانا میرحسن (متوفی ۱۹۲۹ م) ویا شیخ نورمحمد (متوفی ۱۹۳۵ م) از بحث و مناظره و نزاع با احمدی‌ها احتراز کرد . اگرچه هر جایی که فرصت بدست می‌آورد درباره این مسائل ، عقاید احمدی‌ها را ناقص قلمداد می‌کرد و از عقیده و نظریات خودش دفاع می‌کرد .

نهضت احمدیه مدتی است در دو بخش تقسیم گردیده است . یعنی احمدیان قادیانی و احمدیان لاهوری . احمدیان قادیانی ، بانی و مؤسس

سلسله احمدیه را نبی و مسیح موعود می‌دانند . عامه مسلمانان که عقیده آنها را قبول نکنند ، در نظر آنها کافر هستند و در نماز جنازه آنها شرکت نمی‌کنند و نه با آنها پیوند خانوادگی نمی‌بندند . احمدیان لاهوری ، بانی و سرسلسله احمدیه را مجدد می‌خوانند ، و عامه مسلمانان را که عقیده آنها را قبول نمی‌کنند ، کافر نمی‌گویند . قبل از تشکیل کمیته کشمیر هندوستان چون احمدی‌های وابسته به هر دو گروه برای پیشرفت اجتماعی و آموزشی و سیاسی مسلمانان شبه‌قاره جد و جهد و تلاش می‌کردند ، بنابراین اقبال به آنها اعتراض نکرد و این زمانی بود که احمدی‌ها عضو هیئت مدیره انجمن حمایت اسلام نیز بودند و در جلسات انجمن بعنوان سخنران از آنها دعوت می‌شد . آنها در مسلم‌لیگ ویا کنفرانس اسلامی و دیگر احزاب سیاسی اسلامی شرکت داشتند یا سر ظفرالله از یک حوزه مسلم‌لیگ انتخاب شد و عضو مجلس شورای پنجاب شد و سپس بعنوان رئیس مسلم‌لیگ انتخاب گردید .

اقبال چه نتایج خوبی را از فرقه احمدیه توقع داشت که او در سال ۱۹۰۰ م دربارهٔ بانی فرقه احمدیه گفته بود : او در میان مسلمانان هندوستان بزرگترین "متفکر دینی" است ویا در سال ۱۹۱۰ گفت که "فرقه قادیانی ، نمونه اصیل سیرت اسلامی است . ویا در سال ۱۹۳۲ م نوشت که "احساس و هیجان تبلیغ اسلام که در اقرار فرقه احمدی اکثراً دیده می‌شود ، قابل تقدیر و تمجید است" . انتظار این بود که نهضت احمدیه وقتی به تکمیل^۲ رشد خود خواهد رسید ، ممکن است از احساسات تکفیر عامه المسلمین بیرون آمده در میان مسلمانان ادغام یا منحل شود و فلاح و بهبود آنها را روش خود سازد و رهبران این فرقه مانند آقاخان به پیروان خود توصیه کنند که شما مسلمان هستید و با مسلمانان متحد شده زندگی کنید و همه مسلمانان را برادر خود بدانید و عمل و اخلاق خود را نمونه سیرت اسلامی ساخته به دنیا عرضه کنید تا برای قبول اسلام هر شخص از احساسات شما تاثیر بپذیرد . بهر حال بودن این خوش‌گمانی یا حسن ظن شاهد غیر قابل توصیف و وابستگی عمیق اقبال با ملت اسلامی بود .

در زمان همکاری با اعضای فرقه احمدیه در کمیته کشمیر هندوستان

اقبال چه تجربیاتی بدست آورد؟ رئیس کمیته کشمیر میرزا بشیرالدین محمود بود و عبدالرحیم درد منشی یا دبیر بود (یعنی هردو مسئولیت مهم به احمدی ها داده شده بود) علاوه بر آنها اعضای کمیته هم مسلمان بودند و هم احمدی . هنگام تشکیل کمیته در ژوئیه ۱۹۳۱ م چون گمان می رفت که این سازمان موقتی است ، لذا برای این سازمان آیین نامه یا ضوابط و مقررات لازم و ضروری دانسته شد . رئیس و دبیر اختیارات گسترده ای داشتند . در ظرف یک یا دو سال اتهام زده شد که اعضای فرقه احمدیه کمیته کشمیر را برای تبلیغ مذهب احمدی بکار می گیرند و بدین وسیله آنها می خواهند مسلمانان کشمیر را احمدی بسازند . اما بنظر شیخ اعجاز احمد این همه تبلیغات احراریون علیه احمدی ها بود و از فشار و ترساندن یا تهدید کردن آنها شخصی مانند اقبال نیز این اتهام را درست پنداشت . سؤال این است که آیا اعضای فرقه احمدی برای نشر و تبلیغ عقاید خویش بعلت احساسات بیش از حد مشهور یا بدنام نیستند؟ اگر چنین است ، کسانی که این اتهام را باور کرده بودند ، می توانند حق داشته باشند .

بهرحال بعضی از اعضای کمیته کشمیر که اقبال نیز در میان آنها بود ، پیشنهاد کردند که چون کمیته بعنوان یک سازمان برای مدتی باید باقی و برسر کار باشد ، لذا بهتر این است که برای این کمیته مقررات و ضوابط آیین نامه وضع گردد تا هر کار طبق آن انجام یابد و هیچ کس فرصت شکایت یا اتهام علیه دیگری بدست نیاورد . اعضای احمدی این پیشنهاد را قبول نمی کردند . زیرا بنظر آنها مقصود این پیشنهاد برای محدود کردن اختیارات نامحدود امیر فرقه آنها بود . پس در این مرحله میرزا بشیرالدین از ریاست کمیته استعفا کرد . اما شیخ اعجاز احمد این را حقیقت نمی داند ، بلکه در نظر وی حقیقت این است که احراریون با اقبال سازش کرده ، تصمیم گرفتند که میرزا بشیرالدین را از ریاست کمیته کشمیر برکنار سازند . چنانکه برای جامه عمل پوشاندن به این تصمیم در روزنامه رسمی دولتی (Civiltmilitary Gazzatte) خبری منتشر ساختند که باید رئیس کمیته کشمیر یک مسلمان غیرقادیانی باشد و سپس تقاضایی برای تشکیل

جلسه و انتخاب اعضای جدید کمیته به میرزا بشیرالدین محمود داده شد . او جلسه را تشکیل داد و برای انتخاب اعضای جدید و صاف کردن راه برای آنها خودش استعفا داد . در اینجا پرسش دیگری پیدا می شود و آن این است که آیا اعضای احمدی برای غلط ثابت کردن اتهام تبلیغ مذهب احمدی در میان مسلمانان کشمیر اقدام می کردند یا خیر؟ پاسخ منفی است . حتی نوبت به آنجا نرسید . زیرا میرزا بشیرالدین محمود استعفای خود را داده بود .

در جانشینی میرزا بشیرالدین محمود ، اقبال بعنوان سرپرست یا کفیل کمیته کشمیر انتخاب شد و وقتی اقبال مسوده یا پیش نویس آیین نامه کمیته را آماده کرد و آن را در جلسه کمیته عرضه نمود ، اعضای احمدی به مخالفت با او برخاستند . بلکه آنها درحین بحث آشکار کردند که برای آنها کمیته کشمیر یا هیچ سازمان مسلمانان اهمیت ندارد ، زیرا اگر آنها طبق عقیده خود پای بند وفاداری با کسی هستند ، آن وفاداری فقط با امیر فرقه خود می باشد . یعنی آنها نمی توانند پای بند هیچ دستور یا آیین نامه باشند که از طرف اکثریت مسلمانان وضع شده باشد ، بلکه آنها همان کاری را انجام خواهند داد که امیر فرقه آنها دستور دهد . بعبارت دیگر احمدی ها بظاهر با نگهداشتن کمیته کشمیر در درون آن می خواستند این سازمان را به دو بخش "مسلمان و احمدی" تقسیم کنند . و این امر برای اقبال غیرقابل قبول بود . به همین علت او از کمیته کشمیر استعفا کرد و به مسلمانان توصیه نمود که اگر مسلمانان هند بخواهند به برادران کشمیری خود کمک و راهنمایی کنند ، کمیته کشمیر دیگری تشکیل دهند که فقط بر مسلمانان متکی باشد . اما شیخ اعجاز احمد می گوید : اقبال به انگیزه و تحریک احراریون به تخریب و انحلال کمیته کشمیر مشغول شد و احراریون را نیز تشویق می کرد . البته این بحث را بعداً "ادامه خواهیم داد که بنظر اقبال پایه و مقام احراریون چه بوده و اگر او آنان را تشویق هم کرده بود ، آن تشویق چه مصلحت یا وضعیت اضطراری داشت . در اینجا فقط همینقدر می گوئیم پس از آن احمدی ها سازمان جدیدی بعنوان "نهضت کشمیر" تشکیل دادند و به اقبال ریاست

آن سازمان پیشنهاد شد . اقبال این پیشنهاد را رد کرد و در بیانیه‌ای مورخ ۲ اکتبر ۱۹۳۳ م نوشت^{۱۱}:

"از طرف مرکز و ستاد مرکزی قادیانی‌ها تاکنون هیچ بیانیه یا اعلامیه‌ای بطور آشکارا صادر نشده است که اگر قادیانی‌ها در یکی از سازمانهای مسلمانان عضو بشوند ، وفاداریهای آنان تقسیم نخواهد شد . از سوی دیگر بطور وضوح و عینی آشکار شده است آن سازمانی که مطبوعات قادیانی آن را بعنوان نهضت کشمیر می‌گویند و بگفته روزنامه قادیانی "الفضل" عضویت مسلمانان در این سازمان فقط یک جنبه اخلاقی می‌باشد ، سازمانی است که انگیزه‌ها و اهداف آن کاملا " برعکس کمیته کشمیر است ."

شیخ اعجاز احمد می‌گوید در زمان مخالفت اقبال علیه احمدیت وقتی از اقبال پرسیده شد که "شما این فرقه را نمونه اصیل سیرت اسلامی می‌دانستید" در پاسخ وی اعتراف کرد که بیست و پنج سال قبل او توقعات برای نتایج بهتر و خوبی از این فرقه داشت . اما در دل اقبال وقتی شبهاتی ایجاد شد که ادعای نبوت جدیدی برتر از نبوت بانی اسلام (ص) ادعا گردید . سپس شیخ اعجاز احمد می‌گوید : اتهام و تهمت ادعای نبوت بالاتر از نبوت حضرت رسول اکرم (ص) از طرف احراریون و اطرافیان اقبال برای تحریک وی علیه احمدیت زده شد . متأسفانه در این مورد شیخ اعجاز احمد جمله کامل اقبال را درج نکرده است . اقبال می‌گوید^{۱۲}:

"شخصاً من در آن زمان مشکوک شدم که نبوت جدیدی که بالاتر از نبوت بانی اسلام بود ، ادعا گردید و همه جهان اسلام کافر گفته شد . سپس آنگاه شبهات من بصورت مخالفت کامل درآمد وقتی من با گوشه‌های خود ، از سوی یکی از اعضای این نهضت عبارات ناشایسته درباره پیغمبر اسلام (ص) شنیدم ."

پس این فقط نتیجه تحریکات احراریون یا اطرافیان اقبال نبود . اقبال خود گوش داشت که از طریق آنها می‌شنید . حقیقت این است که ممکن است موسس سلسله احمدیه هیچ‌گاه ادعای نبوت بالاتر از نبوت پیامبر اسلام (ص) نکرده باشد و نه هیچ احمدی موسس آن فرقه را بالاتر از رسول

خدا (ص) بداند ، اما بهر صورت و بهر مفهوم قبول نکردن عقیده ختم نبوت همین قبح را دارد که طرح جدیدی برای اعلام نبوت جدید بعنوان برتری بر نبوت گذشته می توان انداخت و یا برای باز شدن راهی بسوی این طرز فکر منفی امکان بوجود می آید . بسیار ممکن است که شیخ اعجاز احمد یا دیگر اعضای وابسته به فرقه احمدی همین عقیده را داشته باشند که او بیان داشته است ، اما کسی که سخنان اقبال را با گوش خود شنیده بود ، او نیز خود را عضو و وابسته به نهضت احمدیه می دانسته است .

نظر شیخ اعجاز احمد* اقبال با عقل و دانش خداداد خود مانند کودکان معصوم و بسیار ساده بود و حرفهایی که از دیگران می شنید ، بدون تحقیق آن را باور می کرد . در این ضمن وی سه نمونه از زودباوری اقبال را آورده است که قبلاً " بیان شده است . استدلال وی این است که درباره عقاید نهضت احمدیه نیز اقبال به حرفهایی که شنیده بدون تحقیق آن را باور کرده بود . بنظر نویسنده (جاوید) شخصی که بازبهای سیاسی رهبران هند و حکمرانان انگلیسی را کاملاً " می فهمید و بررسی می کرد ، شخصی که منطق مستدل او واضح کرد که صلاح مسلمانان در این است که آنها تقاضای نمایندگی جداگانه را از دست ندهند ، و بعنوان یک وکیل مجرب در معاملات داد و ستد شخصی یا اجتماعی باوجود فلسفه دانی و تخیل شاعرانه خویش آدم پخته کار و کاردانی محسوب می شد ، توقع چنین معصومیت یا ساده لوحی از این گونه شخص یا این گمان که او حرفهای دیگران را باور کرده و بدون علت علیه احمدیت شورش برپا کرده است ، منطقی بنظر نمی رسد . شیخ اعجاز احمد شاید همین سه نمونه را درباره سادگی و زودباوری اقبال می توانست عرضه کند ، اما بنظر نویسنده (جاوید) این مثالها برای اثبات سادگی و ساده لوحی اقبال کافی نیست . مثلاً " پس از عقد با سردار بیگم و پذیرفتن نامه های بی اسم و رسم و سپس پشیمان شدن و پی بردن به اشتباه خود ،

* برای آگاهی بیشتر از نظریات شیخ اعجاز احمد به کتاب مظلوم اقبال اثر شیخ اعجاز احمد مراجعه شود .

سادگی را ظاهر نمی‌کند ، بلکه به اضطراب فکری و وضعیت ناآرامی درونی وی اشاره می‌کند . زیرا ازدواج نخست وی ناموفق بود و او برای بار دوم بسیار محتاطانه عمل می‌کرد . سپس این حرف که او برگفته دروغین کسی اعتماد کرده ، باور کرد که رئیس‌جمهور جدید روسیه مسلمانی است بنام محمد استالین . لازم است در این مورد بگوییم که کمونیستهای شوروی برای مرعوب ساختن مسلمانان آسیای میانه ویا برای مطیع ساختن آنها در آغاز چنین تبلیغات را شروع کرده بودند و بسیار ممکن است که این‌گونه تبلیغات پس از عبور مرزها به شبه‌قاره نیز رسیده باشد . شاید اقبال تحت همین تبلیغات مؤذنه‌ای به برادر بزرگ خود داده باشد . اما بعداً " در تحقیق ، این خبر بی‌اساس ثابت شد . همچنین مطبوعات غربی در آن زمان اخبار غلط و دروغین در جهان اسلام بعنوان خط‌مشی سیاسی خود پخش می‌کرد که مسلمانان فلان کشور وصوراً قبل از نماز حذف کرده‌اند و مقصود از چنین اخبار ، تفرقه در جهان اسلام یا بوجود آوردن اغتشاش در آن کشورها بود . امروز نیز چنین اعمالی از سوی مطبوعات غربی طرفدار صهیونیسم یا یهودیت وجود دارد . دلگرفتنی اقبال از چنین اخبار سادگی و ساده‌لوحی یا معصومیت وی را ثابت نمی‌کند ، بلکه پریشانی وی درباره امت مسلمان را نشان می‌دهد . بدیهی است که اقبال در کمیته^۶ کشمیر بنا بر تجربه شخصی از آنها ناامید و مایوس شده بود . البته نمی‌توان انکار کرد که مخالفان احمدیت که مجلس احرار نیز شامل آنها بود ، با استفاده از موقعیت موجود سخنان یا اخبار دروغین درباره عقاید احمدی‌ها به اقبال نرسانده باشند .

شیخ اعجاز احمد عقیده دارد که در زمان تشکیل کمیته کشمیر در همکاری اقبال و فرقه احمدیه ، احراریون مانع شدند و آنان با ترساندن و تهدید و ارعاب اقبال ، راهی را برای تفاهم با او بوجود آوردند . پس بنا بر همین حسن تفاهم و همکاری ، اقبال و احراریون سازش کرده و توطئه چیده ، میرزا بشیرالدین محمود را از ریاست کمیته^۶ کشمیر برکنار کردند و بعداً " اقبال شروع به تشویق مجلس احرار کرد . گفته‌وی احراریون اخبار بی‌اساس را شایع کرده ، عشق رسول (ص) را که در قلب اقبال بود تحریک

کردند و او را علیه احمدیت تشویق و ترغیب کردند . اقبال نیز بدون تحقیق سخنان آنها را باور کرد . در اینجا دو سؤال مطرح می‌شود : اول اینکه آیا در این مسئله اقبال رای و نظر شخصی نمی‌توانست داشته باشد که اطرافیان و احرار یون او را مانند موم یا شمع می‌توانستند به هر شکل که بخواهند درآوردند؟ دوم اینکه در نظر اقبال ، در اصل پایه و مقام احرار یون چه بود؟ پاسخ سؤال اول تجربه شخصی اقبال در زمان همکاری با احمدی‌ها در کمیته کشمیر بود . و در این ضمن از بیانات وی روشن است که او از احمدی‌ها مایوس شده بود . این امر نیز باید در ذهن باشد که اقبال از احمدی‌ها بعنوان یک فرقه از سال ۱۹۳۳ م ناامید شده بود . اما او اولین بیانیه خود علیه فرقه احمدیه را دو سال بعد یعنی در ۱۹۳۵ م داد . مجلس احرار دشمن قدیمی احمدی‌ها بود و وقتی اقبال در کمیته کشمیر از احمدی‌ها مایوس شد ، بسیار ممکن است که احرار یون کوشش کرده باشند علیه احمدی‌ها با اقبال به تفاهم برسند . زیرا این وضعیت باعث می‌شد طرفین با یکدیگر بیشتر نزدیک شوند . اما برای بررسی و تجزیه و تحلیل این اوضاع باید سه چهار امر دیگر را مد نظر داشته باشیم که مخصوصاً "به سیاست اسلامی پنجاب تاثیر گذاشته بود . این مسائل چنین بود . تصمیم فرقه‌ای ، احیاء مسلم‌لیگ در سال ۱۹۳۴ م بدست محمد علی جناح ، مسئله خودمختاری ایالتی طبق قانون هند ۱۹۳۵ م ، برنامه سر فضل حسین جهت تشکیل حزب اتحاد و خطراتی که در پیش‌بردن اکثریت مسلمانان در پنجاب داشت . نظر به این امور ، نظریات سیاسی که تا سال ۱۹۳۵ م از سوی محمد علی جناح ، اقبال و دیگر رهبران سیاسی مسلم‌لیگ در پنجاب و مجلس احرار و اتحاد و احمدی‌ها وغیره بوجود آمد ، در آن نظریات می‌توان علت بیانات اقبال علیه احمدی‌ها را کاملاً فهمید و بررسی کرد .

پاسخ سؤال دوم این است : اختلافی همیشگی میان اقبال و مجلس احرار از بطن کمیته خلافت مجلس احرار بروز کرده بود و از لحاظ ایدئولوژی

این گروه مانند جمعیت العلماء هند طرفدار گروه مسلمانان ملی‌گرای هند و حزب کنگره بود. رهبران مجلس احرار عموماً "مخالف اقبال و نظریات وی بودند. در نهضت کشمیر و سپس پس از مخالفت با نهضت احمدی، مجلس احرار محبوبیت اندکی در پنجاب بدست آورد. اما در زمان نهضت مسجد شهید گنج با سکوت خود در این مورد، مقبولیت خود را در میان مسلمانان پنجاب از دست داد. مجلس احرار هیچ‌گاه نتوانست بعنوان حزب سیاسی پارلمانی درآید. این حزب فقط بنام یک حزب سیاسی موقتی بوجود آمده بود و در همان حالت از بین رفت. ممکن است در دوران کمیته کشمیر اقبال پس از ایجاد تفاهم با رهبران مجلس احرار آنها را تشویق کرده باشد. همچنین بعد از این او با رهبران مجلس اتحاد نیز وابستگی داشته است. اما هدف اقبال ایجاد همبستگی میان این‌گونه احزاب موقتی با مسلم‌لیگ بود تا بتوان آنها را در مقابل حزب اتحاد در پنجاب عرضه کرد. رهبران احراری بعلت احساساتی بودن در سخنرانیها در میان مردم وجهه داشتند و می‌شد از وجود آنها برای پیشبرد اهداف و مقاصد مسلم‌لیگ در میان مسلمانان یا عمومی کردن این حزب استفاده کرد. به همین علت وقتی رهبر حزب اتحاد سر فضل حسین پاسخ رد به محمد علی جناح داد، او به توصیه اقبال با رهبران مجلس اتحاد ملت و سپس با رهبران مجلس احرار دیدارها کرد و این رهبران پس از کمی فکر و تردید بالاخره قول دادند که در مسلم لیگ شامل شوند. اما این رابطه تا مدت زیادی نتوانست ادامه یابد. نخست رهبران اتحاد ملت و سپس پس از مدتی رهبران مجلس احرار بعلت برآورده نشدن اهداف و توقعات خود از مسلم‌لیگ جدا شدند. بهر حال مجلس احرار همیشه بعنوان حزب مسلمان ملی‌گرا باقی ماند و همیشه پشتیبان جمعیت العلماء هند و حزب کنگره بود. اقبال، چنانکه علیه عقاید نهضت احمدیه نظریات و عقاید خود را علناً بیان داشت، همانطور علیه نظریه قومیت مولانا حسین احمد مدنی با کمال شجاعت و جرات چنین بیان نمود^{۱۱}:

"حقیقت این است که مولانا حسین احمد مدنی و همفکران او عقایدی که نسبت به "قومیت" (ملیت) دارند، تقریباً مانند عقیده‌ای است که

قادیانی‌ها در انکار رسول الله صلی الله علیه وآله بعنوان خاتم النبیین دارند. بعبارت دیگر پرچم‌داران ملیت و قومیت می‌خواهند که با در نظر داشتن احتیاجات زمان حاضر مسلمانان از لحاظ زمان و مکان نسبت به قانون الهی روش جدیدی را اتخاذ کنند. بطوری که قادیانی‌ها نیز با عنوان کردن موضوع نبوت جدید، پیروان این فرقه را تلقین به اتخاذ روش تازه می‌کنند که بالاخره با این روش برای انکار از خاتم النبیین بودن رسول خدا (ص) راهی پیدا نمایند. در ظاهر نظریه ملیت‌پرستی یک نظریه سیاسی است و انکار قادیانی‌ها از خاتم النبیین بودن حضرت محمد (ص) یک مسئله دینی می‌باشد. اما میان هر دو یک رابطه بسیار عمیق موجود است که آن را بطور وضوح آنگاه می‌توان بررسی کرد که شخصی مسلمان با استعداد و صلاحیت خداداد و بصیرت و دانش بیکران تاریخ مسلمانان هندوستان را بخواهد تالیف کند و در این تاریخ فکر و عقیده مذهبی بعضی از فرقه‌های بظاهر قوی و زنده را در پیش نظر داشته باشد.

بنابراین اقبال قبل از وفات خود روشن ساخته بود که در دید وی میان کسانی که به عقیده و نظریه ملیت‌پرستی مولانا حسین احمد مدنی ایمان دارند و عقاید قادیانی‌ها، چه نوع رابطه عمیق داخلی وجود دارد. اگر او از احراریون یا گروه‌های نفاق افکن دیگر احزاب سیاسی یا گروه‌ها می‌ترسید، هرگز نمی‌توانست چنین اظهارات را بر زبان بیاورد. از حوادث بعدی معلوم می‌شود که در رابطه با خواستن کشور جداگانه برای مسلمانان، مخالفتی که حزب اتحاد در پنجاب شروع کرده بود، حزب مجلس احرار نیز مخالفت را سر داده بود. پس اهمیتی که احراریون در نظر اقبال داشتند، بدیهی است با تهدیدات یا ترساندن یا تحریکات آنها، اقبال علیه احمدی‌ها قد می‌برنداشته بود، بلکه چنین گمان کردن مترادف با چشم پوشیدن از اصل حقایق است.

اصل سؤال این است که اگر اقبال از احمدی‌ها در سال ۱۹۳۳ م مایوس شده بود، پس چرا او دو سال بعد از این یعنی در سال ۱۹۳۵ م افکار تبدیلی خود را بطور آشکارا بیان نمود؟ یک طبقه از افراد عقیده دارند

وقتی که اقبال از اهداف سیاسی احمدی‌ها کاملاً " مطلع گردید و این عقاید برای او بطور وضوح آشکار شد ، او بی‌زاری خویش را از احمدیت اعلام کرد^{۱۱۴} . بالاخره اهداف سیاسی احمدی‌ها چه بوده است؟ عبارت دیگر اگر اقبال از اهداف سیاسی نهضت احمدیه برای عموم مسلمانان خطری حس کرده بود ، آن اهداف چه بوده است؟

مناسب است در اینجا روشن کنیم که در زمان بیداری سیاسی در شبه قاره نیز نهضت احمدیه وفادار به اطاعت و فرمانبرداری از حکومت انگلستان بود . در زمان آغاز این نهضت ، رهبران آن تحریم جهاد را اعلام کرده بودند . از این اعلام چنین استنتاج شد که وفاداری با انگلیسها برای احمدی‌ها اینقدر اهمیت داشت که برخلاف آن تلاش و جد و جهد برای آزادی سیاسی ممنوع و حرام قرار داده شد . نهضت احمدیه کاملاً " با سرزمین پنجاب رابطه داشت . اکثریت مسلمانان در مقابل غیرمسلمانان در پنجاب بسیار کم بودند . پس بنا بر تکیه به این اکثریت نمی‌توانست وزارت پابرجایی برای مسلمانان تشکیل داد . البته اگر در میان مسلمانان اتحاد و اتفاق برقرار می‌ماند ، می‌توانست وزارت مختلط تشکیل داد . چنانکه سر فضل حسین در پنجاب حزب سیاسی بنام اتحاد را بعنوان حمایت غیرنژادی یا غیرقومی تشکیل داده بود . پدر سر فضل حسین با موسس نهضت احمدیه روابط خانوادگی داشت . وقتی سر فضل حسین پس از تحصیلات از انگلستان به وطن بازگشت ، پدرش به‌مراه وی در خدمت میرزا غلام احمد حاضر شد و برای او تقاضای دعا کرد^{۱۱۵} . سپس وقتی در سال ۱۹۲۶ م سر ظفرالله‌خان برای هیئت مشورتی پنجاب انتخاب گردید ، میرزا بشیرالدین محمود (دومین جانشین سلسله احمدیه) او را توصیه کرد که در میدان سیاست با سر فضل حسین همکاری کامل را انجام دهد^{۱۱۶} . سر ظفرالله‌خان می‌گوید^{۱۱۷} :

" من که قبلاً " مداح و ممنون احسان آنجناب بودم ، بنابراین اجرای دستورات آنجناب برای من بسیار آسان بود . "

پس در پنجاب ، فرقه احمدیه با همکاری حزب اتحاد سر فضل حسین در میدان سیاست ، زندگی سیاسی خود را آغاز کردند . سر ظفرالله‌خان

طبق توصیه بشیرالدین محمود در حزب اتحاد شرکت جست و این رابطه تا آخرین لحظات برقرار بود. راجع به سرفضل حسین، از مطالعه کتاب فرزندش عظیم حسین روشن می‌شود که او مخالفان عقاید خود را هرگز دوست نداشت و می‌خواست در اطراف وی افرادی جمع شوند که چشم‌بسته نظریات و عقاید وی را قبول کنند. سر ظفرالله‌خان نیز به همین خاطر منظور نظر وی بود. او درباره سر ظفرالله‌خان در نامه‌ای مورخ ۲ دسامبر ۱۹۳۰ م چنین اظهار نظر می‌کند:^{۱۸}

"ظفرالله‌خان آدم بسیار خوب و ساکتی است که هرگز خود را به جلو نمی‌اندازد و همیشه آماده اجرای دستورات است."

در آن زمان احمدی‌ها بخاطر پیشرفت و فلاح و بهبود مسلمانان در ادارات تعلیماتی و آموزشی و دیگر مسائل با آنها همکاری و تعاون داشتند. اما در سیاست اسلامی شبه‌قاره فقط تاحدی شرکت می‌کردند که سرفضل حسین اجازه می‌داد یا منافع حزب اتحاد ایجاب می‌کرد. پس اگر آنان در کنفرانس اسلامی شرکت کردند آنهم با اشاره و رضایت سرفضل حسین بود و اگر سر ظفرالله‌خان ریاست مسلم‌لیگ را قبول کرد، آنهم بخاطر پیشبرد اهداف سیاسی سرفضل حسین بود. در این مورد تجزیه و تحلیل سیدشمس‌الحسن نیز قابل توجه و بررسی است. او می‌گوید: مشغولیات سر محمد شفیق در هیئت اجرایی نایب‌السلطنه و سپس بیماری و فوت ناگهانی وی مسلم‌لیگ را به‌مرگ و تباهی نزدیک ساخت. در این مرحله سرفضل حسین و طرفداران وی تصمیم گرفتند که مسلم‌لیگ را برای همیشه نابود ساخته و برای کنفرانس اسلامی جاده را صاف و هموار کنند. پس آنان در جلسهٔ دهلی مسلم‌لیگ که در تاریخ ۲۶ و ۲۷ دسامبر ۱۹۳۱ م تشکیل شده بود، اولین ضربه را زدند. نخست فضل‌حسین برای ریاست جلسه مسلم‌لیگ سر ظفرالله‌خان را انتخاب کرد و سپس او را بنام رئیس مسلم‌لیگ معرفی کرد. مسلمانان دهلی علیه این انتخاب اعتراض و تظاهرات کردند، زیرا آنها او را مسلمان نمی‌دانستند. از ترس تظاهرات بیشتر جلسه در مکان تعیین‌شده یعنی در تالار مدرسه فتح‌پور برگزار نشد، بلکه در منزل شخصی مقاطعه‌کاری بنام

خان صاحب سید نواب علی تشکیل گردید . در این جلسه فقط چند عضو شرکت کرده بودند . برای ادغام مسلم لیگ در کنفرانس اسلامی و تشکیل یک سازمان جدید کمیته‌ای بریاست سر ظفرالله‌خان بوجود آمد . درباره این صورت حال سید شمس‌الحسن نامه‌ای به محمدعلی جناح به‌آدرس لندن نوشت و به‌او توصیه کرد که باید مسلم لیگ به‌هر قیمت حفظ شود . به‌رحال بعلت ممانعت و کارشکنی بعضی از اصحاب و اعضا ، کمیته نتوانست سازمان جدیدی را تشکیل دهد . و اجلاس آن همیشه به‌تعویق می‌افتاد . اوضاع بر وفق مراد نبود . در ماه ژوئن ۱۹۳۲ م ، سر ظفرالله‌خان به‌عضویت شورای اجرایی نایب‌السلطنه درآمد . بنابراین از ریاست مسلم لیگ استعفا داد و بدین ترتیب مسلم لیگ از مرگ حتمی بدست او نجات یافت .^{۱۱۹}

اکنون سئوالی مطرح می‌شود : فرقه احمدیه که کاملاً " یک گروه مذهبی بود ، چه احتیاجی داشت که وابستگی سیاسی داشته باشد؟ پاسخ این است : بدون بدست آوردن قدرت سیاسی هیچ نهضت مذهبی و دینی نه تشخص خود را می‌تواند برقرار نگهدارد و نه امکان اضافه شدن تعدادی اعضای آن می‌باشد . فرقه احمدیه به‌چه مصلحت سیاسی با حزب اتحاد رابطه پیدا کرده بود؟ پاسخ این پرسش بسیار آسان است : اول اینکه حزب اتحاد یک گروه سیاسی غیرنژادی یا غیرقومی بود ، یعنی باوجود اینکه در این حزب مسلمانان اکثریت دادند ، اما آن یک حزب بی‌دین بشمار می‌آمد که در آن احمدی‌ها بعنوان فرقه از مسلمانان شرکت کرده با تقسیم مسلمانان از درون تا اضافه شدن تعداد خود می‌توانستند تشخص جداگانه خود را نگاهدارند . دوم اینکه حزب اتحاد مطیع و فرمانبردار حکومت انگلیس بود و توسط آن احمدی‌ها (که از لحاظ عقیده به‌حکومت انگلستان وفادار بودند) بظاهر شامل عموم مسلمانان می‌شدند و پستهای مهمی می‌توانستند بدست آورند که مخصوص مسلمانان بود . به‌رحال در آن زمان احزاب سیاسی مانند مسلم لیگ و کنفرانس اسلامی عمومی و مردمی نبودند . و اجزایی که عمومی و مردمی بودند مانند مجلس احرار موقتی بودند . پس تحت تاثیر مجلس احرار و روحانیون اگرچه در میان بیشتر مسلمانان احمدی‌ها و عقاید

و افکار آنان مغضوب بود، ولی بیشتر رهبران سیاسی مسلمان ضرورت ندیدند از نظر مصلحت سیاسی فرقه احمدیه را مورد تنقید قرار دهند.

اما بدست آوردن موقعیت در مسائلی مانده کنفرانسهای میزگرد، تصفیه قومی و قانون دولت هند ۱۹۳۵ م بیداری برای خودمختاری ایالتی پنجاب سیاست اسلامی را کاملاً "عوض کرد. خودمختاری ایالتی در نتیجه تقاضاهای متحد مسلمانان شبه قاره بدست آمد. پنجاب یک ایالت اکثریت مسلمانان بود، اما در این ایالت سر فضل حسین و طرفدارانش بخاطر حفظ اقتدار خود مجلس شورای ایالتی با تشکیل حزب غیرقومی بنام حزب اتحاد تصمیم گرفت در انتخابات شرکت کند. از طرف دیگر اقبال و محمدعلی جناح می‌کوشیدند که مسلم‌لیگ را بعنوان حزب مشترک مسلمانان در آورند تا اعضای مسلمان مجالس شورای ایالتی یک خط مشی کلی هند اسلامی و برنامه متحد و مشترک را دنبال کنند و بتوانند در مجلس شورای مرکزی نمایندگانی را بفرستند که در آنجا بنام ملت بزرگ دوم هندوستان نقطه نظرهای خالص اسلامی را عرضه بدارند. در این مرحله بدیهی است که روزی مسلم‌لیگ در پنجاب در مقابل حزب اتحاد بایستی قرار می‌گرفت.

در همان زمان اقبال تجربیاتی در کمیته کشمیر تحت رهبری فرقه احمدیه بدست آورده بود. کمیته کشمیر موقتا "و بعجله بعنوان سازمان موقتی تشکیل یافته بود. این کمیته هیچ آیین نامه یا قوانین و مقرراتی نداشت. وقتی اعضای احمدی در مظان اتهام قرار گرفتند که آنها کمیته کشمیر را برای اهداف و تبلیغات فرقه احمدیه بکار می‌گیرند، برای جلوگیری از این گونه اتهامات پیشنهاد شد که برای کمیته کشمیر قوانین و مقررات آیین نامه وضع شود تا هیچ کس نتواند علیه دیگری شکایتی یا اتهامی زند. ولی بجای اینکه برای رفع و غلط بودن اتهامات وارده اقداماتی بعمل بیاید، احمدی‌ها این امر را برای محدود کردن اختیارات نامحدود امیر خود یک حقه یا فریب تصور کردند و میرزا بشیرالدین محمود از کمیته کشمیر استعفا داد. وقتی اقبال بعنوان سرپرست یا رئیس (قائم مقام) انتخاب شد، اعضای احمدی از همکاری با وی خودداری کردند و بقول اقبال آنها

این حقیقت را آشکار کردند که در نظر احمدی‌ها کمیته کشمیر یا هیچ‌یک از سازمانهای مسلمانان اهمیتی ندارد و طبق عقیده و نظریه خودشان اگر پای‌بند وفاداری کسی هستند، آن فقط امیر فرقه آنها می‌باشد. پس اقبال به‌این حقیقت پی‌برد که اگر احمدی‌ها در یکی از سازمانهای سیاسی مسلمانان شرکت کنند، وفاداریهای آنها تقسیم خواهد شد. یعنی اولین وفاداری آنها با فرقه خود خواهد بود نه با امت اسلامی. این زمانی بود که در میان مسلمانان و مخصوصاً "در میان مسلمانان پنجاب ضرورت شدید اتحاد و وحدت وجود داشت. سپس اقبال از زبان یکی از اعضای احمدی سخنان ناخوش‌آیندی شنیده بود که بعلت آن از فرقه احمدیه بیزار و متنفر گردید. این واقعه در سال ۱۹۳۳ م اتفاق افتاد، اما اقبال نخستین بیانیه خود علیه فرقه احمدیه را در سال ۱۹۳۵ م صادر کرد. علت آن چه بود؟ بنظر شیخ اعجاز احمد در سال ۱۹۳۵ م احزابیون علیه فرقه احمدیه نهضت عمومی را شروع کرده بودند. پس اقبال بعلت انگیزه مخالفان احمدی‌ها یا به‌تحریک اطرافیان خود علیه احمدیت مقاله‌ای نوشت. در تأیید بیان خود، او بیان عبدالمجید سالک را پیش‌می‌آورد. اما بنظر نویسنده (جاوید) استدلال عبدالمجید سالک و شیخ اعجاز احمد درست نیست. اقبال اولین بیانیه علیه احمدیت را به‌انگیزه یا به‌تحریک کسی یا محض اتفاقی صادر نکرد. بلکه این کار علل مهمی داشته است که به‌آینده سیاست اسلامی در پنجاب مربوط می‌شود. بعلاوه، این بیانیه در جواب سخنرانی استاندار پنجاب سر هربرت امرسون داده شده بود که در آن وی به‌تظاهرات مجلس احرار علیه احمدیت اشاره کرده و مسلمانان را به‌تحمل و بردباری دعوت کرده بود.

امرسون در موقع جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام در خطبه خود ذکری درباره تظاهرات مجلس احرار علیه احمدیت بمیان آورد و نه‌فقط مسلمانان را به‌تحمل و بردباری تشویق و دعوت کرد، بلکه برای نفاق، تشمت و پراکندگی مسلمانان اظهار تاسف کرده، به‌مسلمانان پنجاب توصیه کرد که آنها باید در میان‌هست خود رهبری بلندپایه پیدا کنند. اولین

بیانیه اقبال علیه نهضت احمدیت بعنوان "قادیانیت و مسلمانان صحیح-
العقیده" در جواب و رابطه همین سخنرانی صادر گردید .

از مطالعه این سخنان روشن می شود که اقبال درس بردباری امرسون
را از نقطه نظر فرهنگی و تمدنی مسلمانان بی خبری قرار داد و گفت : حکومت
انگلیسی به این امر توجهی ندارد که اتحاد و وحدت مسلمانان برقرار می ماند
یا خیر؟ زیرا این دولت منافع خود را فقط در همان می بیند که هر موسس
فرقه یا مذهب جدید که پیدا شود ، طرفدار بریتانیا و مطیع او باشد . در
این ضمن او برای توضیح نقطه نظر خود بیتی از اکبر اله آبادی را آورد که :
ترجمه شعر :

همیشه برای پایداری دولت و حکومت دعا کنید . آنگاه اگر "انا الحق"
هم بگویید ، به دار آویخته نخواهید شد . "

اقبال اضافه کرد که این چه عدالت است که یک گروه یاغی از اسلام
برای ادامه تبلیغ عقاید اشتعال انگیز خود آزادی کامل داشته باشد ، ولی
اگر ملت اسلامی تدبیر دفاعی اتخاذ کند ، به او باید درس تحمل و بردباری
داد . اگر حکومت انگلیسی برای خدمات شایان و خصوصی این گروه آن را
دوست می دارد ، هر پاداشی که بخواهد می تواند به او بدهد ، اما این سراپا
دالم و ستم است که از مسلمانان توقع داشته باشد که آنان برای دفاع از
جامعه خود نگران نباشند^{۱۲۰} .

درباره اتحاد و وحدت و دور کردن کشمکش درونی مسلمانان و پیدا
کردن رهبر بلند پایه ، اقبال درباره توصیه امرسون در همین بیانیه گفت^{۱۲۱} :
"برای تشویق و سفارش جهت اتحاد و اتفاق مسلمانان پنجاب از
حکومت تشکر می کنم ، اما من به دولت توصیه می کنم که اعمال خود را محاسبه
کند . من می پرسم : تبعیض عیان مسلمانان شهری و دهاتی که بوجود آمده
است و مسلمانان را در دو گروه متحارب تقسیم کرده است ، این تبعیض را
چه کسی بوجود آورده است؟ این اختلاف مسلمانان روستایی را نیز به
گروه های متعدد تقسیم کرده است که علیه یکدیگر همیشه نبرد می کنند . سر
هزبرت امرسون برای فقدان و عدم رهبری قابل درمیان مسلمانان پنجاب

اظهار تاسف کرده است. ایکاش امرسون می دانست که فرق شهری و روستایی را خود حکومت بوجود آورده است و این افتسراق را توسط سیاستمداران خودنگر و ابن الوقت و عوامل ماجراجو سرپا نگاهداشته می شود که توجه آنها بجای اتحاد اسلام در پنجاب به منافع و اهداف شخصی متمرکز است. به همین علت مسلمانان پنجاب از صلاحیت و استعداد بوجود آوردن رهبر بلندپایه محروم شده اند. با دیدن این صورت حال من اجباراً " به این فکر افتاده ام که شاید دولت این روش را بدین جهت اتخاذ کرده است که در پنجاب رهبری حقیقی بوجود نیاید. سرهربرت امرسون برای عدم و فقدان رهبری حقیقی در میان مسلمانان اظهار تاسف کرده است. اما من برعکس آن برای این اظهار تاسف می کنم که حکومت دیده و دانسته این روش یا خط مشی را اختیار نموده است که با این خط مشی در این استان رهبری مستقل و حقیقی نتواند بوجود بیاید و هرگونه امیدی در این باره از بین برود.

در آوریل ۱۹۳۵ م سر فضل حسین از شورای اجرایی نایب السلطنه هند بازنشسته شده و به لاهور برگشت. با وجود بیماری و عدم سلامتی مزاج، تصمیم گرفت طبق قانون دولت هند ۱۹۳۵ م از طرف حزب اتحاد در پنجاب برای شرکت در انتخابات عمومی کاندیدا شود و این حزب را برای مبارزه با مسلم لیگ تجدید بنا کند. سر فضل حسین با بوجود آوردن تبعیض شهری و روستایی در پنجاب تمامی راهها جهت بوجود آمدن یک رهبری اسلامی مسدود ساخت. اکنون خود او در بستر مرگ دراز کشیده بود، اما در پنجاب برای بوجود آمدن رهبر اسلامی صحیح العقیده، همه امکانات از بین رفته بود. اقبال درباره نقش وی اظهار نظر کرده، می گوید:^{۱۲۲}

" این امر بسیار باعث تاسف است، نزاعی که میان شهری و روستایی در پنجاب بوجود آمده است، سر فضل حسین آن را دامن می زند و کمک می کند. فضل حسین در ابتدا نه برای این ریاست و رهبری را بدست آورد که او روستایی بود، بلکه برای این بود که او در استان پنجاب رهبر سیاسی مسلمانان بود. اما او پس از رسیدن به رهبری، دیده و دانسته مسئله شهری

و روستایی را شروع کرده است تا با این روش منصب و مقام خویش را بتواند برقرار نگهدارد. از استفاده این نزاع او بعضی از افراد نااهل از طبقات پایین را بعنوان دوستان خود انتخاب کرد که قطعاً "برای حکومت صلاحیت نداشتند و اینقدر استعداد و صلاحیت هم نداشتند که بتوانند اقتدار و وقار بدست آمده را نگهدارند که برای یک وزارت لازم بود. در نتیجه این افراد برای پیشرفت خود ممنون سر فضل حسین هستند زیرا خودشان صلاحیت ندارند، بنابراین فضل حسین را یک شخصیت فوق بشری دانند. بعضی از مقامات دولتی نیز این روش را مورد پشتیبانی قرار دادند، زیرا بدین وسیله می توانستند اصلاحات ۱۹۱۹ م را کمرشکن کنند. نتیجه این همه عوامل و محرکات این بود و تا آنجایی که مربوط به مسلمانان است، در میان آنان رهبر درست و مصلح ناپیدا و مفقود شده است و میدان سیاسی در دست افراد بی استعداد و نااهل که می خواهند بخت خود را بیازمایند افتاده است."

بنظر اقبال برای آینده بهتر مسلمانان شمال غربی هندوستان، مسلمانان پنجاب باید نقش بسیار مهمی را بازی می کردند و مسلمانان این منطقه برای دفاع از منافع خود بایستی جنگهایی که در آینده می کنند در میدانهای پنجاب انجام دهند. اقبال در نامه خود مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۶ م بنام بابای اردو مولوی عبدالحق در این باره چنین اظهار نظر کرد:^{۱۳}

"مسلمانان برای دفاع خود جنگهایی که در آینده خواهند کرد، میدان نبرد آنها پنجاب خواهد بود. منطقه پنجاب برای این درگیریها با مشکلات فراوانی روبرو خواهد شد. زیرا در زمان حکومتهای اسلامی مسلمانان این منطقه تربیت مناسب حاصل نکرده اند. اما چه می توان کرد؟ در آینده همین سرزمین رزمگاه خواهد شد."

پس مسلمانان پنجاب شدیداً "نیاز به اتحاد و اتفاق داشتند و برای تربیت دینی آنها اقبال بی نهایت می کوشید که به هر نحوی شده، روحانیون و علمای هندوستان را تشویق کند به پنجاب آمده، در آنجا سکونت گزینند. اما برای شکستن این اتحاد بطور سیاسی، بنظر اقبال مسئولیت بگردن سر

فضل حسین و حزب اتحاد وی بود که برای مغلوب کردن آن، احتیاج به جمع کردن مسلمانان پنجاب در زیر پرچم مسلم لیگ و ساختن مسلم لیگ بعنوان یک سازمان سیاسی عمومی مسلمانان بود. از طرف دیگر مسئولیت پاره پاره کردن این اتحاد بلحاظ مذهبی بگردن فرقه احمدیه بود. اقبال می دانست که در حال حاضر احمدی ها بنا به تعداد قلیل خود در پنجاب بطور سیاسی پس از مسلمانان، هندوها و سیکها نمی توانند بعنوان یک فرقه چهارم درآیند، اما او خطری را احساس می کرد که اگر به تعداد آنها اضافه شود، آنان با کمک حکومت انگلیسی و با نفوذ حزب اتحاد به اکثریت کوچک مسلمانان در مجلس قانونگزاری می توانستند زیان بیشتری وارد کنند. و با اکثریت مسلمانان را در استان پنجاب (که آنها را بعنوان یک ملت کافر می دانستند) بصورت اقلیت درآورند. با در نظر داشتن همین احساس خطر، وقتی پانندیت جواهر لعل نهرو بخاطر حمایت از احمدی ها در این بحث وارد گردید، اقبال بطور علنی گفت: پانندیت جواهر لعل نهرو نمی تواند تحمل کند که در دل مسلمانان شمال غربی هندوستان احساس خود مختاری و تعیین سرنوشت خویش پیدا شود. در اینجا امر دیگری را نیز باید مد نظر داشته باشیم که در ۱۹۳۵ م هیچ کس نمی توانست گمان کند که دوازده سال بعد از این جریان انگلیسها از شبه قاره رخت خود را بر خواهند بست و طبق آرزوی اقبال بدست محمد علی جناح در منطقه شمال غربی و هندوستان یک کشور آزاد اسلامی و مقتدر بعنوان کشور مسلمانان بوجود خواهد آمد. در این مرحله در استانهای سند و سرحد و بلوچستان برای منافع اکثریت مسلمانان هیچ خطری وجود نداشت. اما زیر فشار سخت انگلیسها وضع پنجاب کاملاً متفاوت بود. بنابراین اقبال همیشه نگران همین وضع بود. عواملی را که اتحاد سیاسی و مذهبی مسلمانان پنجاب را زیان می رساند، آنها را شناسایی کرده و باید از بین برد. پس برای مقابله با حزب اتحاد او برای اتخاذ روش سیاسی توصیه کرد: اما برای ثابت کردن ابطال عقاید احمدی ها و قرار دادن احمدی ها بعنوان یک فرقه جداگانه از مسلمانان، اقبال مجبور بود روش مناظرانه اختیار کند که با طبیعت او مطابقت نداشت. و شاید به همین

علت اقبال به پانديت جواهر لعل نهرو نوشت که او به امور دينی زياد وارد نيست. اما بخاطر نبرد و مقابله با احمدی ها در ميدان خودشان او اجباراً " از اين موضوع کمک گرفت"^{۱۲۴}.

بنظر شيخ اعجاز احمد ، محافل احمدی ها ، سر فضل حسين ويا عظيم حسين ، اقبال بعلت هدف مشخصی با احمديت مخالفت کرده بود. اما ما در بالا روشن کردیم که مهمترين هدف سياسی اقبال دفاع از منافع مسلمانان شبه قاره بود. از لحاظ نظرياتی ، شرک نزد خدا بزرگترين گناه است زيرا مشرک از قبول توحيد خدا و خودی انکار می کند و درنتيجه آن به دوزخ انداخته می شود. اما بنظر اقبال کسی که اتحاد و وحدت و يگانگی و سلامتی و هدف ملت اسلامی را تکه تکه کند ، منکر خودی اجتماعی مسلمانان است ، لذا گنهکاری است که حتی دوزخ نیز او را قبول نمی کند .

آيا اقبال بعلت هدف شخصی يا بدست آوردن موقعيت يسا به سبب احساس محروميت مخالفت با نهضت احمديه را شروع کرده بود؟ شيخ اعجاز احمد می نويسد : در آن زمان چون حکومت انگلیسی سر ظفرالله خان را بجای اقبال بعنوان عضو هیئت اجرائی نایب السلطنه منصوب کرده بود بنابراین اقبال عليه نهضت احمدیه بیانیه صادر کرد : اين دستاویز طوری است که روزنامه هندو "تريبيون" درباره خطبه اقبال در اله آباد در سال ۱۹۳۰ م آورده بود. يعنی اقبال تصور کشور مسلمانان را در شبه قاره بخاطر انتقام عرضه کرده است. زيرا حکومت بریتانیا او را برای شرکت در کنفرانس میزگرد اول دعوت نکرده بود. اقبال اگر می خواست به استخدام دولت انگلیس دربیاید بایستی با سر فضل حسين می ساخت و یا با حزب اتحاد تا آخر عمر وابستگی خود را نگاه می داشت . حکمرانان انگلیسی به سر فضل حسين بسیار اعتماد داشتند . بنابراین وقتی در ۱۹۳۲ م او برای مرخصی ۴ ماهه

رفت بنا بر سفارش خودش سر ظفر اللّه خان موقن سابه هیئت احراری نایب السلطنه منصوب گردید^{۱۲۵} به همین ترتیب وقتی در ماه اکتبر ۱۹۳۴ م سر ظفرالله خان به این شغل رسماً "منصوب شد و اعلان گردید باز هم نتیجه

کوششهای سر فضل حسین بود. بیانات تند و تیز سید عطاالله‌شاه بخاری و مولانا ظفرعلی خان در "زمیندار" هفتگی و "مجاهد"، یا تظاهرات احراریون فقط در مخالفت با سر ظفرالله‌خان نبود بلکه علیه سر فضل حسین و حزب اتحاد نیز بوده است. این امر جداگانه است که اقبال موقعیتی بدست آورد که علیه سازش حزب اتحاد و احمدیه در جواب سخنرانی امرسون انتقاد کند و او با رد کردن احمدیت بر نقش سر فضل حسین نیز انتقاد شدیدی کرد. و وی را متهم ساخت بخواستہ حکمرانان انگلیسی در مسئلہ تبعیض شهری و روستایی احمدی‌ها را در پنجاب جلو آورده می‌خواهد ضربه کاری بر پیکر اتحاد مسلمانان بزند. او در نامه‌ای مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۴ م بنام سر ظفرالله‌خان علل این نگرانی را بوضوح بیان داشته است. ولی با آن نوشت:

" اکنون او توجه کامل خود را بسوی من مبدول داشته است و می‌گوید بعلت بودن من در مناصب و مقامات بلند پایه از رای عموم مسلمانان مغرور شده روش آمرانه و دیکتاتوری را اتخاذ نموده‌ام. در هر صورت امیدوارم تاکنون درباره انتصاب شما تصمیم گرفته شده باشد. اگرچه نمی‌توانم به اطمینان بگویم که پس از انتصاب مخالفت به پایان خواهد رسید یا بیشتر خواهد شد؟ بهرحال من بررسی می‌کنم که برای پایان دادن مخالفت چه اقداماتی باید بعمل آید."

اگر اقبال برای عضویت در هیئت اجرایی نایب السلطنه علاقه داشت، در یادداشتهای سر فضل حسین یا در نامه‌های او ذکری بمیان می‌آمد یا در تالیف عظیم حسین اشاره‌ای به این می‌شد. در حقیقت عظیم حسین در تالیف خود گله می‌کند که پدرش سر فضل حسین برای انتصاب اقبال در مقام بلند پایه‌ای همیشه و بارها و بارها کوشش کرده است. اما اقبال هر بار با نکته‌سنجی و انتقاد علیه محافل دولتی اعتماد خود را از دست می‌داد. در اینجا باید مد نظر داشت که حکومت انگلیسی اینقدر ضعیف نبود که بخاطر نام بردن یا احتمال دادن اقبال برای هیئت اجرایی نایب السلطنه از سوی سید عطاالله‌شاه بخاری یا مولانا ظفرعلی خان یا تظاهرات احراریون

برای این امر، او را فوراً "بعنوان عضو می پذیرفتند. این درست است که علیه انتصاب سر ظفرالله خان یا انتصاب احتمالی او در روزنامه "زمیندار" و دیگر روزنامه‌ها شدیداً "اعتراضات شروع شده بود و می گفتند که بجای دادن این منصب به یک احمدی باید آن را به یک مسلمان جلیل القدر می دادند و در همین ضمن اسم اقبال نیز برده می شد. اما از این کار این نتیجه را گرفتن که اقبال هم داوطلب این مقام یا پست بوده است، درست نیست. در موقع انتصاب به مقامات و مناصب حکمرانان انگلیسی در جستجوی شخصی بودند که برای آنان مطیع و وفادار باشد نه منتقد آنها. بنابراین هر شخص در پنجاب می دانست همان کسی عضو هیئت اجرایی نایب السلطنه هست که طبق خواسته‌ها و توقعات حکمرانان انگلیسی جانشین مناسب و درستی برای سر فضل حسین باشد که سر فضل حسین از وی پشتیبانی کند یا شخص دیگری مانند وی. اگر این احساس بوجود می آمد که بعلت تظاهرات مسلمانان انتصاب سر ظفرالله خان مناسب نخواهد بود، در این رابطه از سر فضل حسین برای توصیه و سفارش شخص دیگری برای جانشینی او خواسته می شد. اما شخصیتی مانند اقبال که بارها حکومت انگلیسی را مورد انتقاد قرار داده بود درباره انتصاب وی حتی حرف هم نمی توان زد.

در این ضمن شیخ اعجاز احمد بیان میان محمد شفیع (م ش) را بعنوان سند یا مدرک می آورد و می گوید: در زمانی که انتصاب و مسئله جانشینی سر فضل حسین تحت بررسی بود نایب السلطنه هند لرد ولینگدن در یک دیدار به اقبال گفت: از این پس ما بیشتر اوقات یکدیگر را خواهیم دید و به این ترتیب به انتصاب اقبال به جانشینی سر فضل حسین اشاره ای کرده بود. نویسنده (جاوید) درباره صحت این مطلب چند اعتراض دارد. اول اینکه در سالهای ۱۹۳۴ یا ۱۹۳۵ م اقبال با میان محمد شفیع هیچ گونه رابطه ای نداشت بلکه در آن زمان او میان محمد شفیع را حتی نمی شناخت. دوم اینکه در این دو سال نویسنده (جاوید) هیچ مدرکی بدست نیاورده است که اقبال با لرد ولینگدن ملاقاتی داشته است و این دیدار در کجا بعمل آمده است. سوم اینکه روایتی که شنیده شده باشد و از سوی هیچ یک از

شخصیتهای معاصر تأیید نشده باشد یا کسی در مورد آن اشاره‌ای نکرده باشد ،
از لحاظ نقطه نظر تحقیقی نمی‌تواند قابل اعتماد باشد .

در ماه مه ۱۹۳۵ م که اقبال اولین بیانیه علیه احمدیت را داد ، از
بیماری گلو و حنجره او تقریباً " یکسال ونیم گذشته بود . در آن زمان پس
از انجام دوره اول معالجه برقی از بهوپال برگشته بود . صدایش بسیار
ضعیف شده بود . وضع مزاجی او روز به روز بدتر می‌شد و تقریباً " دائماً "
در بستر بود . در همان زمان بیماری نگران‌کنندهٔ سردار بیگم و سپس مرگ
ناگهانی وی و پرستاری و نگهداری از فرزندان نابالغ و کوچک وغیره و بسیاری
مسائل دیگر کاملاً " او را از پا درآوردند بود . بعلت خرابی حنجره و صدا
تقریباً " از یکسال ونیم پیش کار وکالت را کاملاً " کنار گذاشته بود . این
درست که اقبال در زندگی هیچ‌گاه آسایش مالی نداشت اما در سال ۱۹۳۴
یا ۱۹۳۵ م بعلت بیماری و علیل بودن او نیز قادر نبود به عضویت هیئت
اجرایی نایب‌السلطنه درآید یا آن را قبول کند . در همان زمان سرفضل
حسین در نامه مورخ ۱۲ مه ۱۹۳۴ م بنام میان امیرالدین می‌نویسد^{۱۲۷} :

" حال اقبال چطور است . مدتی است شنیده‌ام او مریض است و گرفتار
مشکلات مالی می‌باشد . من بسیار خوشحال خواهم شد اگر شما محرمانه از
حقیقت وضع و صحت او به من اطلاع دهید . من از زمان دانشکده همیشه
ستایشگر او بوده‌ام و یکبار دیگر می‌خواهم به او کمک کنم بشرطی که بدانم
او از لحاظ صحت مزاج و اوضاع اقتصادی در چه وضعی بسر می‌برد . اگر وکالت
می‌کند ، چقدر درآمد دارد؟ "

میان امیرالدین در پاسخ گفت که او (اقبال) مدتی است بعلت بیماری
وکالت را ترک گفته است . وضع مزاجی و اقتصادی او هر دو بسیار بد است
و صدای او بسرعت کاهش می‌یابد^{۱۲۸} . در چنین وضعی گفتن این مطلب که او
داوطلب عضویت در هیئت اجرایی نایب‌السلطنه بود یا برای انتصاب در
این مقام خوابی دیده بود و وقتی بجای وی وزیر هند سرفظرالله‌خان را
منصوب کرد او انتقاماً " علیه احمدیت بیاناتی را ایراد کرده است ، چشم
پوشیدن از اصل واقعیت یا آن را با تعصب نگریستن است^{۱۲۹} .

فصل بیست و یکم

واپسین روزهای حیات اقبال

وضع جسمانی اقبال روز به روز بدتر می شد. حکیم نابینا در سال ۱۹۳۷ میلادی مشغول معالجه وی بود. پس از بازگشت سیدندیر نیازی از دهلی به لاهور تا مدتی خواجه عبدالغنی یکی از اقوام نزدیک وی (برادر زن) که در دهلی مقیم بود از حکیم نابینا دارو برایش می گرفت و می فرستاد، سپس شیخ اعجاز احمد برادرزاده اقبال نیز به دهلی آمد و مسئولیت ارسال دارو را به عهده گرفت. اقبال از طریق مکاتبه مفصلاً "بیماری خود را برای حکیم نابینا شرح می داد. طی این مدت وی دوسه بار نیز به دهلی سفر کرد و در مورد مداوای چشم خود نیز با حکیم نابینا صحبت کرد.

هنگامی که حکیم نابینا در استخدام نظام حیدرآباز درآمد و به آنجا رفت، سلسله مداوای اقبال از دهلی قطع شد. ولی باز هم تا مدتی از طریق دکتر مظفرالدین قریشی، استاد دانشگاه عثمانیه به لاهور دارو فرستاده می شد، اما اینکار از آغاز سال ۱۹۳۸ میلادی به کلی قطع شد. دلیل اصلی آن پیری و فرسودگی خود حکیم بود. لذا معالجه وی به عهده پزشکان محلی قرار گرفت!

اقبال بسیار در فکر مداوای خویش بود. او زندگی را نعمت بزرگ خداوند می دانست و هر لحظه آن را طلب می کرد. محرک اصلی اندیشه او برای ادامه زندگی ترس از مرگ نبود، در حقیقت بدین جهت نیاز به بازیافتن

سلامت خود داشت ، زیرا که آرزوهایی در قلب او پیرامون تشکیل جدید فقه اسلامی و یا تعلیمات قرآنی وجود داشت که می خواست آنها را تکمیل نموده و به ثمر برساند . علاوه بر آن او حس می کرد شخص دیگری قادر نخواهد بود که این مهم را انجام دهد . در رابطه با این موضوع ، به سرراس مسعود نوشت :
من غلو نمی کنم ، وقتی می گویم در جهان اسلام تنها کسی هستم که از عهده این کار برمی آیم^۲ . سید نذیر نیازی می نویسد :

"با همین حال هرکس او را می دید ، احساس می کرد حضرت علامه یک انسان زنده است . و حتی با این وضع هم خدشهای در ذوق و شوق او نسبت به زندگی وارد نشد . او نه از شدت روزافزون بیماری یاس به دل راه داد ، و نه هرگز از ترس مرض اظهار نگرانی کرد . در حقیقت تمام لحظات زنده بود و بیشتر از هر چیز قلب او زنده بود (او زنده دل بود) و تا آخرین لحظات حیات نیز در افکار وی همان تازگی در اعتقاداتش و همان نزاکت در روح و جسمش و همان شگفتگی در طبیعتش دیده می شد که از اول در او وجود داشت ، اما با تمام این اوصاف در آن زمان همان طور که جسم او قربانی یک بیماری لاعلاج می شد ، روح او نیز دستخوش بیماری دیگری هم شده بود که مداوای آن امکان داشت . این مساله فکر و قلب او را پریشان کرده بود . البته رابطه آن بیماری با جسم خاکی او نبود بلکه پیکر امت اسلامی بود که خود وی قسمتی از آن بود . و فکر علاج آن شب و روز او را رها نمی کرد .

این شعر را وی در دوران بیماری سروده بود .

دل مرده دل نیست ، آن را دوباره زنده کن

که همین است درمان مرض قدیم امتهما

... الله اکبر ، این چه دل و دماغی بود ، در حالی که می گفت چرا

باید در فکر جهان اسلام باشم ، باز هم به فکر تمام مسلمانان بود " .

به دلیل امراض مختلفی که گریبانگیر او شده بود ، اجباراً " از تمام

سخنرانیهایی که تصمیم داشت در خارج از کشور ایراد نماید، صرف نظر کرد. اوایل سال ۱۹۳۷ میلادی، در لاهور بازار انتخابات گرم بود و در پنجاب نیز در همین رابطه خبر دو سه درگیری و کشتار انتشار یافت.

اقبال برای معاینه چشمهایش نزد پزشک رفت و بهدلیل اینکه اثرات آب مرورارید در چشمان او دیده می شد، پزشک مطالعه را برای او منع کرده بود. اکنون او فقط یک هدف داشت که آن را در نامه خود مورخ ۱۵ ژانویه ۱۹۳۷ میلادی خطاب به سرراس مسعود بیان نموده است.^۴

"به امید خدا می خواهم سال آینده به حج بروم و در دربار رسالت پناه(ص) حاضر شوم و هدیه ای از آنجا بیاورم که مسلمانان هند همیشه آن را به یاد آورند."

این تحفه قرار بود چه باشد؟ شاید کتاب او به نام "ارمغان حجاز". این کتاب را در روزهای آخر زندگی اش تنظیم نمود که پس از مرگش در نوامبر ۱۹۳۸ منتشر شد. چودهری محمد حسین ضمن تفسیری بر کتاب فوق می نویسد:^۵

"شوق زیارت دیار و روضه حبیب سالها بود که فکر اقبال را به خود معطوف داشته بود. در تمام شبانه روز نیز لحظات بسیار کوتاهی بود که او از سخنان حضرت محمد (ص) غافل می ماند. در سالهای ۱۹۳۶-۱۹۳۵ میلادی این شوق به جایی رسیده بود که باید بگویم، منزل پایانی عشق و شمع بود. عقل و فلسفه او همه و همه تابع عشق حضرت رسول (ص) شده بود...."

سالهای متعددی به وقت حج خود را آماده می ساخت به حجاز سفر کند، ولی بهدلیل بیماری طولانی موفق نمی شد. سال گذشته در چنین روزهایی (دسامبر ۱۹۳۷) با یک شرکت کشتی رانی مکاتبه کرد. اما پس از چند روز بیماری او شدت گرفت و بار دیگر نتوانست به حج برود. به سبب آنکه تصمیم قاطع گرفته بود، برای یک بار هم شده حتما "به پاپوس رسول خدا (ص) مشرف شود و در آنجا به نمایندگی از طرف امت مسلمان، از ایشان تقاضاهایی بنماید، لذا به صورت اضطراری شروع به تهیه و تنظیم خواسته های خود به

صورت نوشته نمود . و چون می بایستی قبل از رفتن به مدینه منور ، به مکّه معظمه یعنی خانه خدا برود و پس از حضور در هر دو منزل قرار بود هدیه و تحفه‌ای برای قوم و امت خویش بیاورد ، بدین سبب تصنیف بدین صورت درآمد ، که اول درخواستهایش را نزد خداوند ارائه دهد ، سپس به درگاه رسول خدا (ص) و بالاخره به حضور امت

اگر سفر حجاز نصیب اقبال می شد و در آنجا یا پس از عزیمت کتاب ارمغان حجاز را می نوشت ، خدا می داند که چه می شد . ولی این نیز به نظر می رسد ، چیزی که از شوق و به عشق حجاز از دهان او خارج شده ، شاید بهترین باشد و بهتر از آن صورت دیگری وجود ندارد ."

در باب قبلی ذکر کردیم شیخ محمد مصطفی البراغی از جامعه الازهر برای انجام تبلیغات اسلامی بین اچیهوتها خیال داشت هیاتی از علماء مصر را به هندوستان بفرستد . ولی با وجود اینکه اقبال به ایشان نوشته بود علماء هندوستان می توانند از عهده این کار برآیند ، هیئت علماء مصری در ۱۱ دسامبر ۱۹۳۶ وارد بمبئی شد . و از ۳۰ دسامبر ۱۹۳۶ پس از چند روز اقامت در دهلی ، اوایل ژانویه ۱۹۳۷ به لاهور آمد . رئیس هیات شیخ حبیب احمد افندی و معاون او شیخ صلاح الدین التاجار که به زبان انگلیسی هم آشنایی داشتند ، از طریق شخصیت‌های مهم اسلامی و انجمنهای تبلیغی در حال جمع آوری اطلاعاتی پیرامون انجام تبلیغات بین اچیهوتها بودند . اعضای هیات با اقبال نیز ملاقات نمودند . در این دیدار اقبال توجه آنها را به مسائل حقیقی جهان اسلام معطوف داشت و گفت : این مسائل را فقط با تبلیغ و شعار نمی توان حل کرد ."

ظهر ۲۷ ژانویه ۱۹۳۷ اقبال به افتخار هیات مصری در هتل اسپنسر واقع در خیابان منتگمری لاهور ضیافتی ترتیب داد . در این مهمانی نویسنده (جاوید) نیز بهمراه دیگر شخصیتها حضور یافت . پس از صرف غذا از مهمانان عکس دسته جمعی گرفته شود . با مشاهده چهره اقبال در این عکس می توان درک کرد ، که او در آن روزها تا چه حد ضعیف شده بود . و تقریباً " این آخرین عکس وی بود . هیات در مارس ۱۹۳۷ به مصر بازگشت ."

در روز ۱۵ فوریه ۱۹۳۷ میلادی انجمن اردو پنجاب در سالن Y.M.C.A. لاهور روز غالب را برگزار نمود . در آن هنگام منشی انجمن میان بشیر احمد مدیر همایون پیام دست نوشته اقبال را ایراد نمود . پیام این بود :

"میرزا شما را بطرف کلام فارسی خویش دعوت می کند . . . اگر شما تصمیم بگیرید دعوت ایشان را بپذیرید ، برای فهمیدن حقیقت کلام فارسی وی و ابعاد مختلف تعلیم ایشان باید دو چیز را در نظر گرفت : اول در عالم شعر میرزا عبدالقادر بیدل و میرزا غالب* باهم رابطه دارند . دوم اینکه تا چه حد فلسفه حیات میرزا بیدل بر فکر و قلب غالب تاثیر داشته و غالب برای درک این فلسفه حیات تا چه حد کامیاب بود .

من یقین دارم اگر جوانان این دوره که به ادبیات فارسی علاقه دارند ، از این نقطه نظر کلام فارسی میرزا غالب را مطالعه کنند ، بسیار استفاده خواهند برد ."

از بیان چودهری محمد حسین مشخص است که در آن زمان عقل و فلسفه اقبال همه و همه تابع عشق رسول (ص) شده بود . در همین حال بود که شعرهای زیر را سرود :

تو غنی از هردو عالم من فقیر روز محشر عذرهای ما پذیر

ور حسام را تو بینی ناگزیر از نگاه مصطفی پنهان بگیر

قرار بود این رباعی در ارمغان حجاز گنجانده شود ، ولی این نیز امکان داشت که اقبال آن را برای بعضی از دوستانش خوانده باشد . وقتی که مولوی ابراهیم معاون دادگستری گوجرانواله این رباعی را برای استاد زبان انگلیسی دبیرستان دولتی دیره غازی خان ، محمد رمضان خواند ، محمد رمضان صوفی مسلک بود . رباعی تاحدی او را تحت تاثیر قرار داد که با شنیدن آن به زمین افتاد و از ضربه وارده بیهوش شد . سپس به اقبال

* Young men Christian Association

نامهای نوشت و از او خواست رباعی را به او ببخشد تا پس از مرگش آن را بنویسند و بروی پیشانی اش بگذارند و آنگاه دفنش کنند. اقبال ضمن اعطای رباعی در نامه مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۳۷ بهوی نوشت:^۱

"شعر در مالکیت کسی نیست. شما بی تعارف از هر شعر من که خوشتان می آید، آن را بنام خود مشهور سازید، من اعتراضی ندارم."

اقبال بجای این رباعی، رباعی دیگری در ارتباط با این موضوع سرود که در ارمغان حجاز موجود است:

به پایان چون رسد این عالم پیر / شود بی پرده هر پوشیده تقدیر
مکن رسوا حضور خواجه ما را / حساب من ز چشم او نهان گیر
در همین ایام شخصی بهوی نامه نوشت، که حضرت پیامبر (ص) را با شکوه و جلال خاصی در خواب دیده است و موفق شده ایشان را زیارت کند، تعبیر آن چیست؟ اقبال جواب داد:^۲

"همانند دیگر مسلمانان من نیز عقیده دارم که زیارت حضرت رسول (ص) باعث خیر و برکت است. در ده پانزده سال گذشته اشخاص بسیاری به من گفته اند حضرت رسول (ص) را با جبروت مخصوصی و یا در لباس رزم در خواب دیده اند. از نظر من این، علامت احیای اسلام است."

در فوریه ۱۹۳۷ نتیجه انتخابات اعلام شد. در پنجاب حزب اتحاد با اکثریت آراء به پیروزی رسید، فقط دو کاندیدای انجمن اسلامی ملک برکت علی و راجه غضنفر علی خان موفق شدند، که راجه غضنفر علی خان پس از پیروزی در انتخابات وارد حزب اتحاد شد. در نتیجه فقط حزب اتحاد در پنجاب به رهبری سر سکندر حیات کابینه مختلط تشکیل داد. اقبال در وضع خوبی بسر نمی برد و آب مروارید چشمانش اثراتش را نمایان می کرد. ولی با وجود اینها از نتیجه انتخابات مایوس نشد، بلکه به کار خود در زمینه تنظیم مسلم لیگ شاخه استان و ایجاد شعبات محلی ادامه داد. در انتخابات استانی اکثریت هندو نشین، حزب کنگره به پیروزی چشمگیری دست یافت. در حالی که در حوزه های انتخاباتی مسلمانان به آن پیروزی که می خواستند دست نیافتند. بهر حال کنگره سرشار از غرور پیروزی در ۱۹ مارس ۱۹۳۷

در دهلی کنوانسیون ملی هند را با هشتصد عضو موفق خود تشکیل داد . پاندیت جواهر لعل نهرو با جوش و خروش بسیار در این کنوانسیون پیشنهاد کرد : مسلمانان را در کنگره شامل سازند و بجای اینکه رهبران هندو با رهبران مسلمان به گفتگو بنشینند ، بهتر است مستقیماً " با ملت مسلمان رابطه ایجاد نمایند و بدین ترتیب طبق پیشنهاد نهرو رابطه کنگره با ملت مسلمان آغاز شد .

اقبال بر این مسئله واقف بود که مسلمانان هندوستان فاقد آن مرکزیتی هستند که هندوها به سبب پیروزی در انتخابات کنگره ، بدست آورده‌اند . در استانهای اکثریت مسلمان نشین بجای اینکه حزب سیاسی اسلامی وجود داشته باشد ، جماعت‌های غیرفرقه‌ای متفرقی بر روی کار بودند ، که با هم رابطه‌ای نداشتند . در استانهای اقلیت مسلمان نشین ، مسلمانان از اهمیت سیاسی برخوردار نبودند . رهبران هندو انتظار داشتند در استانهای اقلیتی و اکثریتی مسلمان نشین ، گروه‌های مختلف مسلمانان جذب کنگره گردند . باتوجه به همین فکر اقبال در نامه مورخ ۲۰ مارس ۱۹۳۷ خود خطاب به محمدعلی جناح چنین پیشنهاد کرد :

" امیدوارم شما آن خطبه پاندیت جواهر لعل نهرو را ملاحظه فرموده باشید که در کنوانسیون ملی هند ایراد نموده و حتماً " متوجه سیاستی که درقبال مسلمانان هند در آن اتخاذ شده است ، نیز شده‌اید . شما یقیناً " از این مسئله نیز آگاهی دارید که آیین‌نامه جدید برای مسلمانان هندوستان ، حداقل چنین وضع استثنایی بوجود آورده است که آنها باتوجه به اوضاع سیاسی موجود ، آسیای اسلامی و هندوستان می‌توانند ملت خود را منسجم کنند ، گرچه ما آماده هستیم با گروه‌های توسعه‌طلب همکاری نماییم ، ولی نباید این حقیقت را نادیده بگیریم که اعتبار قسمت عمده نیروی اخلاقی و سیاسی آینده اسلام در آسیا بستگی به انتظام کامل مسلمانان هندوستان دارد . به همین جهت از نظر من لازم است که به کنوانسیون ملی هند پاسخ موثری داده شود . شما باید فوراً " در دهلی یک کنوانسیون اسلامی هند برپا نمایید . علاوه بر اعضای مجلس استانهای جدید ، از دیگر رهبران

اسلامی نیز جهت شرکت در آن دعوت بعمل آید . در این کنوانسیون ، باید با تاکید فراوان این حقیقت را بیان نمایید که مطمح نظر سیاسی مسلمانان هند از احراز حیثیت سیاسی جداگانه چیست ؟ این موضوع بسیار اهمیت دارد و در داخل و خارج هندوستان باید اعلام گردد . در کشور تنها مشکل ، اقتصاد نیست ، بلکه اگر از نقطه نظر مسلمانان نگاه کنیم ، برای آنها فرهنگ بیشتر اهمیت دارد . بهر حال اهمیت فرهنگ کمتر از اقتصاد نیست . اگر بشود چنین کنوانسیونی تشکیل داد ، یکی از فواید آن این خواهد بود که مقاصد آن دسته از اعضای مسلمانی که برخلاف اهداف مسلمانان هند برای خود احزاب جداگانه تشکیل داده اند نیز روشن خواهد شد . از طرف دیگر هندوها به این موضوع نیز پی خواهند برد که با کوچکترین اقدام سیاسی نخواهند توانست مسلمانان را فریب دهند . و آنها به هیچ وجه حاضر نخواهند شد فرهنگ خویش را ندیده بگیرند . من در چند روز آینده به دهلی می آیم و امیدوارم پیرامون این موضوع مهم بتوانم با شما شفاها " صحبت کنم" ^{۱۱}

اقبال تقریبا " هفته اول آوریل ۱۹۳۷ برای معاینه نزد حکیم نابینا به دهلی رفت . در دهلی او در منزل کنسول افغانستان ، صلاح الدین سلجوقی اقامت کرد . وی موفق نشد که با محمد علی جناح ملاقات کند . هنگامی که به لاهور بازگشت ، هنوز هم فکر کنوانسیون ملی کنگره در سرش بود . وی در نامه خود مورخ ۲۲ آوریل ۱۹۳۷ خطاب به محمد علی جناح چنین نوشت : ^{۱۲}

" نمی دانم نامه ای که دو هفته پیش برای شما فرستادم به دستتان رسیده است یا خیر ؟ آن نامه را به آدرس دهلی برای شما ارسال داشتم . وقتی به دهلی رفتم و راجع به شما سؤال کردم ، متوجه شدم شما از آنجا رفته اید . در آن نامه من پیشنهاد کرده بودم ، ما باید فوراً " در دهلی کنوانسیون مسلمانان را تشکیل دهیم و یک بار دیگر دولت و هندوها را از سیاست مسلمانان هند آگاه سازیم . اوضاع هر روز وخیمتر می شود و به دلایلی که لازم نیست مفصلاً " به آنها پرداخته شود ، توجه مسلمانان پنجاب بسرعت به کنگره معطوف می گردد . به همین جهت از شما خواهش می کنم هر چه زودتر پیشنهاد مرا بررسی نموده و تصمیم مقتضی مبذول فرمایید . جلسه مجلس

(مسلم لیگ) اسلامی هند تا ماه اوت آینده به تعویق افتاده است ، ولی
اوضاع ایجاب می کند بدون هیچ تردیدی بار دیگر سیاست ملی مسلمانان
را اعلام نماییم . اگر قبل از انعقاد کنوانسیون چندتن از رهبران مسلمان
سفری به تمام کشور داشته باشند ، مطمئنا " کنوانسیون مذکور کامیاب خواهد
بود .

خواهشمند است هرچه زودتر پاسخ این نامه را برای من ارسال دارید ."
در استانهایی که فرقه های وابسته به کنگره در اکثریت بودند ، بالاخره
کنگره وزارتخانه های تشکیل داد . و تحت رهبری پاندیت جواهر لعل
نهری ، سلسله اقداماتی را در رابطه با مسلمانان با جنب و جوش فراوان آغاز
کرد . هدف از این حرکت این بود که رهبران مسلمانان را ندیده بگیرند و
در تمام کشور پیام کنگره را به مردم مسلمان برسانند و از هر راهی که شده
آنها را به دام کنگره بکشند . در ماه مه ۱۹۳۷ میلادی جنبش در رابطه با
مسلمانان وارد پنجاب شد . در اینجا برای بدست آوردن یک کرسی خالی
در مجلس مرکزی مولانا ظفرعلی خان کاندید شد . ولی کنگره در مقابل وی
شخص غیرمشهوری بنام میان عبدالعزیز را کاندید کرد . اقبال بارها به پیدر
این شخص گفت : پسر خود را از رقابت با مولانا ظفرعلی خان منصرف کند .
این مسئله در شورایی ارائه شده بود ، که اقبال یکی از اعضای آن بود .
بالاخره میان عبدالعزیز خود را کنار کشید و مولانا ظفرعلی خان بدون هیچ
رقیبی برای این کرسی انتخاب شد .

اقبال از این موضوع نیز آگاه بود که مسلم لیگ هنوز به معنی واقعی
موفق نشده است که با مسلمانان رابطه ایجاد نماید . لذا او می خواست که
آن را هرچه زودتر یک حرکت همه گیر بسازد . عاشق حسین بتالوی می نویسد :
در این ضمن به راهنمایی اقبال در جلسه لیگ استان در ۲۵ آوریل ۱۹۳۷
به ریاست ملک زمان مهدی خان کمیته ای تشکیل شد ، که مقصد آن ایجاد
شعبات دولتی و استانی مسلم لیگ در پنجاب و افزودن روابط مسلمانان
با لیگ بود . کمیته در هفته اول ماه مه طرح خود را ارائه داد که مورد قبول
اقبال واقع شد .

از هفته دوم ماه مه اعضای مسلم لیگ استان بازدید خود را از پنجاب آغاز نمودند.^{۱۲}

کنگره برای دستیابی به هدف در پنجاب از هیچ راهی فروگذار نمی کرد . برای مثال اقبال به بعضی از جوانان مسلمان توصیه کرد برای ایجاد طرحی پرجوش در رابطه با ابعاد اقتصادی اسلام ، یک انجمن اسلامی هند تشکیل دهند که بلافاصله کنگره شایع کرد ، اقبال می خواهد بجای مسلم لیگ کل هند جماعت دیگری را تنظیم نماید . برای از بین بردن این سوء تفاهم ، اقبال مجبور شد بیانیه ۷ مه ۱۹۳۷ خود را ایراد نماید^{۱۴} :

" از نظر من فکر کنار گذاشتن مسلم لیگ سراسر هند آنقدر بعید است که حد ندارد . مسلم لیگ قدیمی ترین ارگان سیاسی مسلمانان هند است که اعتماد کامل همه مسلمین را به خود جلب کرده است . مخصوصاً " زمانی که ریاست آن را جناب محمد علی جناح دارد که تمام مسلمانان بهوی اعتماد و اعتقاد کامل دارند . "

جواب اصلی کنگره در رابطه با مسلمانان همین بود که مسلم لیگ را نه فقط یک جماعت ملی بسازند ، بلکه از طریق آن مشکلات اقتصادی مسلمانان را حل کنند . نظر اقبال درباره این امور بسیار روشن بود . وی در نامه خود خطاب به محمد علی جناح مورخ ۲۸ مه ۱۹۳۷ صراحتاً " نوشت^{۱۵} :

" مسلم لیگ بالاخره باید تصمیم بگیرد ، می خواهد نماینده طبقه بالای مسلمانان هند باقی بماند و یا نماینده همه مسلمانان باشد ؟ البته تاکنون در این خصوص اقدامی نکرده است . تا آنجا که به شخص من مربوط می شود ، فکر می کنم هر جماعت سیاسی اسلامی که ضامن بهبود وضع تمام مسلمانان نباشد ، مورد استقبال مردم مسلمان قرار نخواهد گرفت . طبق قانون اساسی جدید به پسران امیران پستها عطا می شود . و وزیران کوچکتر یا دوستان و اقوام آنها نیز موقعیت خوبی بدست می آورند . در مسائل دیگر نیز جماعت های اسلامی به اصلاح ملت مسلمان توجه کافی ندارند . مسئله نان (غذا) هر روز وخیمتر می شود . مسلمانان احساس می کنند که از دو بیست سال گذشته تاکنون وضع آنها هرروز بدتر شده است و فکر می کنند دلیل افلاس آنها ،

سرمایه‌داران هندو می‌باشند . ولی هنوز متوجه نشده‌اند که دول خارجی نیز سهمی در فلاکت آنان دارند . بهر حال یک‌روز خواهند فهمید که سوسیالیزم جواهر لعل نهرو نمی‌تواند تاثیری بر مسلمانان داشته باشد . لذا این سؤال پیش می‌آید چگونه می‌توان مسلمانان را از بدبختی نجات داد ؟ آینده لیگ بستگی به این امر دارد که تا چه حد می‌تواند برای حل این مسئله کوشش نماید ؟

مسلم لیگ به مسلمانان وعده نجات از این مشکلات را نمی‌دهد . اطمینان دارم ملت مسلمان مانند گذشته ، امروز نیز رابطهای با آن برقرار نمی‌سازد . خوشبختانه با اجرای قوانین اسلامی و توجه به مقتضیات زمانه می‌شود تمام مسائل را حل کرد . پس از مطالعه عمیق و مداوم شریعت اسلامی به این نتیجه می‌رسیم که اگر قوانین آن را بدقت درک کنیم و به‌مورد اجرا درآوریم ، حداقل نیازهای اساسی هر شخص برآورده خواهد شد . ولی ارتقاء و برپا داشتن شریعت اسلامی در این کشور تا موقعی که یک دولت آزاد اسلامی یا دولت‌های آزاد اسلامی بوجود نیایند ، ممکن نخواهد بود . مدت مدیدی است که من بر این فکر هستم و هنوز هم همین عقیده را بهترین راه حل مشکلات اقتصادی مسلمانان و بهترین راه حل ایمنی هندوستان می‌دانم . اگر چنین کاری در هندوستان غیرممکن است ، فقط یک راه باقی می‌ماند و آن هم جنگ داخلی است که سالهاست بشکل درگیریهای هندوها و مسلمانان ادامه دارد . من از این بابت سخت نگران هستم که در بعضی از قسمتهای کشور مانند شمال غرب هند موقعیتی مانند فلسطین بوجود آید . تداخل سوسیالیزم جواهر لعل نهرو به سیاست هندوها خود می‌تواند عاملی جهت کشت و کشتار شود . دلایل اختلافات دموکراسی اجتماعی از دلایل نزاع برهمنیت و بودایی متفاوت نیست . آیا عاقبت سوسیالیزم در هندوستان مانند بودائیزم خواهد بود ؟ من نمی‌توانم هیچ پیش‌گویی در این مورد بکنم . البته این موضوع برای من مثل روز روشن است که قبول دموکراسی اجتماعی توسط فرقه هندو خود باعث نابودی این فرقه خواهد بود . برای اسلام ترویج دموکراسی اجتماعی ، در صورتی که مورد تایید شرع هم باشد ،

نمی‌توان آن را انقلاب نامید ، بلکه باید به‌اسلام اصیل مراجعه کنیم .
بدین سبب است که حل معضلات فعلی برای مسلمانان آسانتر از
هندوهاست . ولی همانطوری که قبلاً گفته شد ، برای حل این‌گونه مسائل
یک رهبری اسلامی یا رهبریهای اسلامی بسیار محکم لازم است تا با در نظر
گرفتن جوانب کار ، مقدمات تقسیم کشور فراهم گردد . آیا به نظر شما وقت
آن نرسیده ، این خواسته ارائه شود؟ شاید بهترین پاسخ برای سوسیالیزم
جواهر لعل نهرو همین باشد ."

در ۱۹ ماه مه ۱۹۳۷ میلادی برادرزن اقبال خواجه عبدالغنی فوت
کرد . اقبال خواجه عبدالغنی را در وصیت‌نامه خویش قیم جاوید و منیره
کرده بود . با فوت ناگهانی وی اقبال بسیار مغموم شد ، و در نامه خود
خطاب به سر اس مسعود مورخ ۳ ژوئن ۱۹۳۷ چنین نوشت^{۱۴} :

" او بسیار انسان نیک و صادقی بود . به‌هر دو فرزند من خیلی علاقه
داشت . مرگ ناگهانی وی مرا بسیار پریشان ساخت . تنها تکیه‌گاه این کودکان
از طرف مادر او بود . از اقوام پدری آنها نمی‌توان توقع داشت . اگرچه تمام
عمر تا آنجا که برایم مقدور بود به آنها خدمت کرده‌ام . در تمام این نگرانی
و تشویش فقط یک فکر مرا تسکین می‌دهد ، کسی که هنگام زندگی من پرورش
دهنده و محافظ فرزندان من است ، هم او نیز پس از مرگ من از آنها نگهداری
خواهد کرد . علاوه بر آن من بیشتر از اقوام نزدیکم به شما اطمینان دارم و
روی شما حساب می‌کنم . خداوند عمر طولانی مانند عمر نوح به شما عطا کند
و امیدوارم که بیشتر از این شما را با اقبال ببینم ."

در همین ایام اقبال برای نگهداری از جاوید و بخصوص منیره و
همچنین انتظام امور منزل از طریق پرفسور رشید احمد صدیقی و دیگر دوستان
تصمیم گرفت که از علی‌گهره خانم دوریس احمد آلمانی را به منزل دعوت
نماید . او می‌توانست به‌زبان اردو صحبت کند و از بینش اجتماعی اسلامی
نیز آگاهی داشت . وی خواهر همسر استادی در علی‌گهره بود و مدتی بود
که مقیم علی‌گهره بود .

اقبال گرچه نتوانست به حج برود ، ولی آرزوی آن روز به‌روز در قلبش

افزایش می‌یافت. وی این خواسته خود را در نامه مورخ ۱۳ ژوئن ۱۹۳۷ خطاب به سراکبر حیدری با این کلمات بیان نمود:^{۱۷}

"سفر اروپا و سرمای شدید آنجا مرا رنجور نمود، از سه سال گذشته تاکنون بیماری از من دور نمی‌شود. بعضی از دوستان توصیه کردند برای معالجه به آلمان و اتریش بروم، ولی فکر می‌کنم هزینه این سفر از استطاعت من خارج است. علاوه بر آن، این در حق فرزندانم بی‌انصافی است. در این روزهای آخر عمر که زندگی عملاً "به پایان رسیده است، برای وجود خود تا این حد خرج کنم. تنها آرزویی که هنوز در دل دارم، آن است که اگر ممکن شود برای زیارت خانه خدا به مکه بروم و بر مزار آن وجود مقدس حاضر شوم. شرف بی‌پایان پیامبرگرامی به ذات الهی برای من باعث تسکین و سرچشمه الهام است. زندگی من طوری شده است که بدون اطمینان کامل به‌شعور انسانی فردی حتی یک لحظه هم نمی‌توانم زنده بمانم. و این اطمینان را من از ذات گرامی پیغمبر اسلام (ص) حاصل کرده‌ام.

ذره، ذره وجود من از جذبات احسان آن حضور (ص) لبریز است. روح من خواستار چنان حالتی است که فقط می‌توانم از روضه مقدس آن حضرت بدست بیاورم. اگر خدا توفیق دهد، حج من شکلی از اظهار تشکر خواهد بود."

به همین صورت در نامه خود خطاب به عبدالله چغتایی بتاريخ ۱۳ ژوئن ۱۹۳۷ نوشت:^{۱۸}

"رویهمرفته یک زندگی بیمارگونه را می‌گذرانم، ولی باز هم صابر و شکرگزار هستم. انشاء اله وقتی مرگ* به سراغم آمد، مرا خندان خواهد یافت. تصمیم داشتم بقیه عمرم را در آلمان و ایتالیا بگذرانم. ولی تربیت فرزندانم را بعهدده چه کسی بگذارم؟ بخصوص وقتی که به مادر مرحوم آنها قول داده‌ام تا وقتی به سن بلوغ نرسیده‌اند، آنها را از جلوی چشمانم دور نکنم. در این اوضاع سفر به اروپا و اقامت در آنجا تقریباً "غیرممکن

* چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

نشان فرد مومن با تو گویم

و محال بنظر می آید. اگر توفیق الهی شامل حال باشد، از مکه به مدینه خواهیم رفت. اینک برای گناهکاری مانند من بغیر از آستان رسالت (ص) چه مکانی پناهگاه است.

هنگام ترتیب وزارتخانه‌ها در استانهای اقلیت مسلمان‌نشین، کنگره این اصول را وضع کرده بود: کسی که وابسته به کنگره نیست، نخواهد توانست به کابینه راه یابد. ولی بعدها در استان سرحد چندتن از افراد غیرکنگره‌ای را شامل افراد کنگره‌ای نمودند و یک وزارت کنگره‌ای تشکیل دادند.

لذا از روش کنگره روشن بود که می‌خواست از هر راهی که شده، در استانهای اکثریت مسلمان‌نشین نیز حکومت را بدست بگیرد. و برای رسیدن به این اقتدار حتی از زیرپا گذاشتن اصول صادرشده توسط خود نیز ابا نکرد. مسلمانان استانهای اکثریتی و اقلیتی پیوسته قربانی تفرقه بودند. آنها هدف و مقصدی نداشتند. با توجه به این وضع بود که اقبال بارها با محمدعلی جناح مکاتبه کرد و اظهار نگرانی نمود. برای مثال در نامه خود مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۳۷ خطاب به وی نوشت:

"بخوبی می‌دانم که شما بسیار کار دارید و سرتان شلوغ است. ولی امیدوارم که از نامه‌های مکرر من ناراحت نشوید. در حال حاضر، ملت مسلمان، در این طوفان بلا که همین روزها از شمال غرب هند و شاید تمام کشور بپا خواهد خواست. فقط توقع راهنمایی از وجود گرامی شما را دارد. من می‌دانم که درحقیقت ما دچار جنگ داخلی شده‌ایم. و اگر ارتش و پلیس جلوگیری نمی‌کرد، این جنگ خانگی در یک چشم‌به‌هم‌زدن تمام جهان را دربر می‌گرفت. در عرض چندماه گذشته درگیریهای هندوها و مسلمانان در هندوستان دیده شده است. و فقط طی این سه‌ماه در شمال غرب هندوستان حداقل سه درگیری فرقه‌ای مشاهده گردیده است. تقریباً "چهاربار از طرف هندوها و سیکها بدرسول خدا (ص) توهین شده است. در سند حتی قرآن مجید را به آتش کشیده‌اند. پس از مطالعه اوضاع به این نتیجه می‌رسیم که سبب تمام این حوادث نه دینی است و نه اقتصادی، بلکه صرفاً "سیاسی است. و هدف هندوها و سیکها ایجاد رعب و وحشت در میان مسلمانان در

استانهای اکثریت مسلمان است . کیفیت قوانین طوری است که در استانهای اکثریت مسلمان نشین نیز قدرت بیشتر در دست غیرمسلمانان است . نتیجه این است که در آن استانها وزارتخانه‌های اسلامی نمی‌توانند عملکرد مناسبی داشته باشند و اجباراً " در حق مسلمانان بی‌انصافی کنند تا آن‌دسته از افرادی که با مساعدت آنها وزارتها تشکیل شده‌اند ، راضی و خوشنود گردند و به‌دیگران وانمود کنند که کابینه بطور یقین غیرمتعصب است . لذا روشن است که ما دلایل خوبی برای رد این قوانین داریم . من فکر می‌کنم ، این قوانین فقط برای خوشنودی هندوها صادر شده‌اند و در استانهایی که هندوها در اکثریت هستند ، و در حکومت اکثریت قاطع را بدست دارند ، می‌توانند کاملاً " مسلمانان را ندیده بگیرند .

برخلاف اینکه در استانهای اکثریت مسلمان نشین ، مسلمانان را وابسته به‌هندوها نگهداشته‌اند ، اینک ذره‌ای هم شک ندارم که این قوانین برای مسلمانان هندی بی‌اندازه زیان‌آور هستند . علاوه بر آن ، این قوانین راه‌حلی نیز برای مشکل اقتصادی مسلمانان که روزبه‌روز بیشتر می‌شود ، ارائه نمی‌دهد . فقط تنها چیزی که به‌مسلمانان داده است ، حکم (تصمیم) فرقه‌ای* است که در هندوستان تثبیت سیاسی برای آنها بوجود آورده است . ولی قبول وجود سیاسی یک ملت با توجه به‌اینکه راه‌حلی برای مشکلات و واپس‌ماندگی اقتصادی آنها نداشته باشند ، برای آنها بی‌فایده است . رئیس کنگره بکلی منکر شخصیت سیاسی جداگانه مسلمانان شده است . دومین جماعت سیاسی هندوها یعنی ، هندو مهاسیها که آن را نماینده حقیقی ملت هندو می‌دانم ، بارها اعلام کرده که وجود قومیت متحد-هندوها و مسلمانان در هندوستان غیرقابل قبول می‌باشد . با این وضع روشن است که در هندوستان امنیت بسنگی به‌توجهیات نسلی ، مذهبی و زبانی و تقسیم‌کشور دارد . اکثر سیاستمداران انگلیسی نیز به‌این مسئله پی برده‌اند و یقیناً " درگیریهای هندوستان و مسلمانان که در نتیجه این قوانین بوجود آمده‌اند ،

این حقیقت غیرقابل اجتناب را برای آنها روشن می‌کند. به‌یاد دارم هنگام ترک انگلستان لرد لوتیان* به‌من گفته بود، راه‌حل مشکلات هندوستان در طرح شما موجود است، ولی بیست و پنج سال وقت لازم دارد که بارور شود. بعضی از مسلمانان پنجاب از ابتدا موضوع تشکیل یک کنفرانس اسلامی را در شمال غرب هندوستان تحت بررسی قرار داده‌اند و این فکر در حال گسترش است. لذا در این مسئله با شما هم‌فکر هستم، که ملت ما هنوز فاقد نظم و ترتیب است. شاید وقت برای تشکیل چنین کنفرانسی در حال حاضر مناسب نباشد. چنین احساس می‌کنم که شما باید در خطبه خود به‌این راه‌حل حتماً اشاره کنید، که سرانجام مسلمانان شمال غرب هند مجبور خواهند شد آن را بپذیرند. بنظرم قوانین جدید که بر اساس پیشنهاد یک‌پارچه نمودن (فدراسیون)** تمام استانها در هندوستان به‌شکل یک حکومت هستند، بسیار مایوس‌کننده می‌باشد. تنها راه ایجاد امنیت در هندوستان و نجات مسلمانان از سلطه غیرمسلمانان همان است که قبلاً تذکر دادم. یعنی ایجاد یک حکومت (فدراسیون) جداگانه که شامل استانهای مسلمان‌نشین بشود. چگونه می‌توان مسلمانان شمال غرب هند و بنگال را از حق خودمختاری مشابه مسلمانان هند و خارج از کشور محروم نمود. به‌نظر من باید در حال حاضر مسلمانان شمال غرب هند و بنگال استانهای اقلیتی را ندیده بگیرند. منافع استانهای اکثریتی و اقلیتی مسلمانان بستگی به‌این راه دارد. لذا بجای اینکه جلسه آینده مجلس را در یک استان اقلیتی تشکیل بدهیم، بهتر است در پنجاب تشکیل شود. هوای لاهور در ماه اوت خوب نیست. بهتر است اواسط اکتبر که هوا هم خوب است، امکانات تشکیل جلسه لیگ را در لاهور بررسی نمایید. در پنجاب علاقه مردم به‌مسلم‌لیگ سراسر هند روز به‌روز افزایش می‌یابد و برای بیداری مسلمانان پنجاب تشکیل مسلم لیگ در لاهور بیش از حد مفید خواهد بود.

*) Lord Lothian

**) Federation

اقبال تصمیم گرفت که ایام تابستان را تا اوایل ژوئیه ۱۹۳۷ در کشمیر بگذراند . وی تصمیم گرفت موقع تعطیلات نویسنده (در آن ایام جاوید در مدرسه نمونه مرکزی* مشغول تحصیل بود .) روز ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۷ به سری نگر بروند . یکی از دوستان اقبال بنام سیدمراتب علی وعده کرده بود برای این سفر اتومبیل استیژن خود را که گنجایش هفت مسافر داشت ، برای او بفرستد^۱ . اما ورود اقبال به کشمیر بعلت جنبش کشمیر ممنوع شده بود . برای کسب اجازه این سفر با مسئولین کشوری مکاتبه شد . مدتی گذشت و پاسخی دریافت نگردید . بالاخره هنگامی به اقبال اجازه مسافرت دادند که فصل گرما به پایان رسیده بود . بدین ترتیب او از دیدار وطن آبا و اجدادی خود نیز برای آخرین بار محروم ماند .

برای احیای علوم اسلامی و به اقتضای تعلیمات عصر حاضر یکی از آرزوهای اقبال این بود که در یک دانشگاه اسلامی ویا محل آرام دیگر ، موسسه‌ای ایجاد شود که در آن مسلمانان با استعداد جوان در محیط کاملاً اسلامی با تحصیل ریاضیات و فیزیک و شیمی و تاریخ و فقه و دینیات رابطه‌ای بین علوم جدید و علوم قدیم برقرار نمایند . و بهترین راه را جهت حل مسائل جدید مذهبی و سیاسی ، اقتصادی ، حقوقی ، هنری انتخاب کنند ، زیرا معتقد بود در این صورت آنها خواهند توانست در هر زمینه‌ای مسلمانان جهان را بطور صحیح ارشاد و راهنمایی نمایند .

اقبال این آرزوی خود را هنگام افتتاح بخش علوم اسلامی دانشگاه علیگره بیان کرده بود . در این خصوص یادداشتی نیز تنظیم نموده و به رئیس دانشگاه داده بود ، ولی نتیجه دلخواهی بدست نیاورد .

بهرحال یک ثروتمند مسلمان بنام چودهری نیازعلی خان به این فکر افتاد که در جمال پور که بخشی از پتهان کوت است ، موسسه‌ای جهت تحقیق و تبلیغ امور دینی تاسیس نماید . او نزد اقبال رفت و پیشنهاد خود را ارائه داد . اقبال طرح دیرینه خود را برای او توصیف کرد . در سال ۱۹۳۶

*)Central Model school

میلادی ، او یک قطعه زمین برای تعلیم قرآن وقف کرد ، که در آن شروع به ساختن مسجد ، مکتب ، کتابخانه ، مهمانسرا و محلهای سکونت طلاب وغیره نمودند .

در اوایل ژانویه ۱۹۳۷ هنگامی که هیئت علمای مصری بهلاهورآمدند ، با اقبال ملاقات کردند . در این دیدار توصیه گردید ، از راههای کمک جامعهالازهر یکی این است که استادی را برای تعلیم در این دارالعلم اسلامی اعزام دارند . بالاخره تصمیم گرفته شد اقبال به شیخ جامعهالازهر "مصطفی المراغی" نامهای بنویسد و از وی بخواهد که به خرج خود عالمی مصری که به زبان انگلیسی آشنایی داشته و از علوم جدید و قدیم آگاهی دارد برای نظامت این موسسه انتخاب کرده ، اعزام دارند .

چودهری نیازعلی خان در آوریل ۱۹۳۷ نامه ای به مولانا سید ابوالاعلی مودودی نوشت و از ایشان خواست که پیش نویس نامه پیشنهادی را به زبان عربی بنویسد^{۲۲} و نامه ای نیز به اقبال نوشت و اظهار تمایل کرد که در ارتباط با موسسه مذکور با وی ملاقات و گفتگو نماید . اقبال در نامه مورخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۳۷ به وی پاسخ داد^{۲۳} :

" شما تشریف بیاورید من درباره این مجتمع با شما گفتگو خواهم کرد . در این کشور اسلام در معرض خطر افتاده است . وظیفه کسانی که کمی احساس دارند ، این است که برای حفاظت از آن هر کوششی که از دستشان برمی آید ، انجام دهند . انشاء اله موسسه شما این مقصد را بخوبی انجام خواهد داد و به آن جامه عمل خواهد پوشاند . در علماء مداهنه ایجاد شده است ، این گروه از گفتن حرف حق وحشت دارند . صوفیه از اسلام بی پروا است و از شریعت پیروی نمی کند و در دست حاکمان است . بیشتر روزنامه نگاران و رهبران تعلیم یافته امروزی مغرضند و هدفی جز نفع و عزت شخصی ندارند . در میان ملت محبوبیت دارند ، ولی حداکثر آنها بی غرض نیستند . "

در اوایل اوت ۱۹۳۷ بار دیگر چودهری نیازعلی خان به دیدار اقبال رفت و به وی پیش نویس عربی نامه تهیه شده توسط مولانا مودودی خطاب به شیخ مصطفی المراغی را ارائه داد . اقبال آن را پسندید ، و بالاخره در ۵

اوت ۱۹۳۷ همین نامه عربی از طرف اقبال برای شیخ مصطفی المراغی ارسال شد. قسمتی از نامه بشرح زیر است که قابل توجه می باشد:^{۲۴}

"تصمیم گرفته‌ایم منطقه‌ای را در پنجاب برای این منظور تهیه کنیم که قبلاً کسی این کار را نکرده است. و انشاءالله این بنیاد در موسسات مذهبی مقام والایی کسب خواهد کرد. ما می‌خواهیم افرادی را که از علوم جدید بهره‌مند هستند، با اشخاصی گرد هم آوریم که کارشناس علوم دینی می‌باشند و از صلاحیت ذهنی بالایی برخوردارند و آماده هستند که وقت خود را وقف خدمت به‌دین اسلام کنند و بدور از شور و غوغای عصر حاضر در این مرکز علمی به تحقیق و تعلیم بپردازند. در این محل کتابخانه‌ای نیز احداث گردد که حاوی کتب قدیمی و جدید باشد، زیرا آنها مسلمانان به این کتابها نیاز پیدا خواهند کرد. علاوه بر آن یک مدیر صالح نیز برای آن انتخاب شود، که عالم به علوم قرآن و آگاه از احوال دنیای جدید باشد، تا بتواند به این افراد روح کتاب‌الله و سنت رسول (ص) را بفهماند، و همچنین در رابطه با تجدید فکر اسلامی در زمینه‌های فلسفه، حکمت، اقتصاد و سیاست آنها را یاری دهد. تا این افراد بتوانند برای احیای تمدن اسلامی با علم و قلم و قدم خود بکوشند.

چندان لزومی ندارد در برابر شخص فاضلی مثل شما اهمیت این پیشنهاد را توضیح دهم. لذا خواهش می‌کنم، لطف کنید یک عالم مصری روشن‌فکر را به‌خرج جامعه‌الازهر به اینجا اعزام دارید، تا در این راه ما را یاری دهد. لازم است، این شخص به زبان انگلیسی هم آشنایی داشته و همچنین به علوم شرعی و تاریخ و تمدن اسلامی کاملاً واقف باشد."

از نامه مورخ ۲۱ اوت ۱۹۳۷ شیخ مصطفی المراغی که پاسخی به نامه اقبال بود، روشن است که جامعه‌الازهر فاقد شخصی با همه این مشخصات بود، که او را به هندوستان بفرستند.^{۲۵}

به‌گفته چودهری نیازعلی خان، نظر به اینکه مولانا مودودی با دانشگاه الازهر مکاتبه داشت، اقبال بدین وسیله او را شناخته بود. نتیجه این شد که مولانا مودودی در اواخر سال ۱۹۳۷ میلادی، حیدرآباد دکن را بمنظور

بازدید از موقعیت محل مذکور بقصد "پتهان کوت" ترک کرد. وی نزد اقبال رفت و پس از بحث و گفتگوی مفصل پیشنهاد کرد که نام این مکان را "دارالاسلام" بگذارند، و تصمیم گرفته شد به آن محل نقل مکان شود.^{۲۶} ولی محلی که چودهری نیازعلی خان ترتیب آن را داده بود، آنچنان نبود که اقبال انتظار داشت. او خود می نویسد: اقبال افکار بلند و بالایی در این مورد در سر می پروراند. اینک با توجه به بی بضاعتی نمی توانست چیزی بگوید.^{۲۷} درحقیقت برای احیای تمدن اسلامی گوشزد شده توسط اقبال، تا امروز در هیچ یک از کشورهای اسلامی جهان چنین جامعه‌ای بوجود نیامده است.

در ژوئیه ۱۹۳۷ گزارش کمیسیون سلطنتی تنظیم شده توسط دولت انگلستان پیرامون مسئله فلسطین، منتشر شد. در آن پیشنهاد شده بود، فلسطین* تقسیم شود. اقبال از طرح این موضوع بی اندازه مضطرب شد و خواست مسلم لیگ فوراً در لاهور جلسه عمومی تشکیل دهد و در آن به این مسئله اعتراض کند. وی بیانیه‌ای به زبان انگلیسی علیه پیشنهاد کمیسیون سلطنتی مبنی بر تقسیم فلسطین تنظیم نمود. او می خواست سخنانش در جلسه عمومی مجلس خوانده شود. در ۲۶ ژوئیه ۱۹۳۷ جلسه عمومی مسلم لیگ استان به ریاست ملک برکت علی در باغ موجی دروازه تشکیل گردید. در این جلسه غلام رسول خان بیانیه اقبال را به زبان اردو قرائت نمود و از روش دولت انگلستان در مورد تقسیم فلسطین انتقاد کرد.

اقبال در این بیانیه مستدل که در سال آخر زندگیش نوشت، چنین

* اصطلاح صهیونیسم در اواخر قرن نوزدهم وارد فرهنگ لغات سیاسی شد و قبل از آن بعنوان یک اصطلاح سیاسی هرگز بکار نمی رفت. درحقیقت صهیونیست آن یهودی است که به هر شکل ممکن می خواهد به ارض موعود یعنی صهیون و فلسطین برود، نوم خود را نژاد برتر و برگزیده می داند، در آرزوی حکومت جهانی می باشد، اما به چه قیمتی، معلوم نیست. قبل از تشکیل اولین کنگره علنی صهیونیستها در شهر بال سوئیس و حتی در سراسر تاریخ یهود، کسانی بوده اند که خود را برتر می دانستند و در آرزوی تشکیل حکومت جهانی یهود بوده اند. تقسیم فلسطین قدم موثری برای آنان بود.

"من بی‌نهایت متأسفم از اینکه نمی‌توانم در جلسهای که امروز مسلمانان لاهور بمنظور اعتراض به گزارش کمیسیون تقسیم فلسطین تشکیل داده‌اند، شرکت کنم. ولی به مسلمانان اطمینان می‌دهم این انصافی که در حق عربها روا شده است، من آن را شدیداً حس می‌کنم، همانطوری که یک شخص واقف از اوضاع شرق نزدیک می‌تواند داشته باشد. هنوز هم می‌شود مردم انگلستان را به عملکرد آن وعده‌های که به عربها داده بودند، متمایل نمود. قضیه فلسطین... مسئله‌ای است که اثر شدیدی روی تمام جهان اسلام خواهد داشت. مسئله فلسطین را اگر از نظر تاریخی بنگریم، یک برنامه کاملاً اسلامی است. با توجه به تاریخ بنی‌اسرائیل و یهود در فلسطین، قبل از ورود عمر رضی‌الله به اورشلیم یعنی در حدود سیزده قرن پیش، یهودیها هرگز با جبر از فلسطین اخراج نشدند. بلکه به دلخواه و اراده خود از این کشور خارج شدند و بیشترین قسمت صحائف مقدس آنها خارج از فلسطین مرتب و تنظیم شد.

مشکل فلسطین هرگز به مسیحیان ارتباط نداشته است. بالفرض اگر اعتراف شود که توسط جنگهای صلیبی کوشش شد مسئله فلسطین مسئله مسیحیان شود، این کوشش را فتوحات صلاح‌الدین ناکام ساخت. لذا من موضوع فلسطین را کاملاً "اسلامی می‌دانم. تصمیمات سرمایه‌داری انگلستان در رابطه با کشورهای اسلامی شرق هرگز تا این حد برملا نشده بود، که گزارش کمیسیون سلطنتی آن را رسوا کرد. این فقط یک حیلۀ سیاسی است که می‌گویند می‌خواهند فلسطین را وطن ملی یهود بسازند. حقیقت این است که امپریالیسم انگلستان خیال دارد در اماکن مقدس مسلمانان جایی برای خود بیابد. به گفته یک عضو پارلمان این یک تجربه خطرناک است. و مشکلاتی که انگلستان در دریای روم پیش رو دارد، نمی‌تواند از این راه آنها را حل کند، بلکه بجای اینکه این پیشنهاد مشکلات را حل نماید، نه تنها این مصائب را برطرف نخواهد کرد، بلکه آن نیز برای امپریالیسم انگلستان مسئله تازه‌ای بوجود خواهد آورد.

از راه‌هایی که عربها را مجبور کرده‌اند سرزمین مقدس خود را که مسجد عمر (رض) در آن ساخته شده است بفروشند، یکی اجرای حکومت نظامی و دیگری تحریک احساسات لطیف میهمان‌نوازی و سخاوت ملی عربها می‌باشد.

گویا با اجرای این طرح ثابت می‌شود که دیگر تدبیر انگلستان به‌انتهای راه خود رسیده است. قطعا " این نشانگر هوشیاری سیاسی نیست، که اراضی زرخیز را به‌یهودیه‌ها بدهند و به‌فلسطینی‌ها زمین بایر و مبلغی پول. این یک کلاه‌برداری بسیار شرم‌آور است که یقینا " برای این قوم عظیم‌الشان باعث ننگ و فضاخت خواهد بود. با استفاده از آن و بنام آن به‌عربها وعده آزادی داده و این وعده را نیز داده‌اند که میان آنها یک حکومت مشترک و متحد ایجاد خواهد شد. من از بحث مفصل درمورد تمام ابعاد کمیسیون سلطنتی در این بیانیه معذورم، و لازم می‌دانم به‌عرض برسانم که آسای اسلامی حتما " باید درسهای آموزنده‌ای از تاریخ عصر حال بگیرد. تجربه این مسئله را مانند روز روشن و واضح کرده است که بقای زندگی سیاسی مردم مشرق‌زمین فقط در این راز نهفته است که باید بزودی بین ترکها و عربها اتحاد و وحدت و یگانگی ایجاد گردد.

متاسفانه باید بگویم هنوز هم توطئه جدا کردن ترکها از جهان اسلام بدون وقفه ادامه دارد. گاه‌گاه این‌نوع خبرها به‌گوشمان می‌رسد که ترکها دارند از اسلام منحرف می‌شوند، من فکر می‌کنم دروغ به‌این بزرگی تاکنون گفته نشده است.

عموما " قربانیان این‌نوع شایعات شرارت‌انگیز و فتنه‌پرور همان اشخاصی هستند که مطالعه‌ای در زمینه تاریخ افکار و قوانین اسلامی و فقه اسلامی ندارند. این عربها بودند که شعور دینی آنها، اسلام را بوجود آورد و به پیش برد. سپس اسلام موفق شد ملت‌های مختلف را باهم متحد ساخته، موقعیتهای شگفت‌آوری تحت وحدت اسلامی بدست آوردند. بدین سبب عربها هرگز نباید فراموش نمایند که فقط به‌این جهت این موقعیت بوجود

آمده بود که آنها در دوران ابتلای مصیبت ترکها را حمایت کردند . دومین درسی که آنها باید بیاد داشته باشند ، این است که ، هنگام بررسی مسائل ملی خود اعتمادی به مشورتهای پادشاهان کشورهای عرب نکنند ، زیرا این پادشاهان هرگز صلاحیت آن را ندارند که با ضمیر و ایمان خود تصمیم صحیحی درباره فلسطین بگیرند ، ویا به نتیجه مطلوبی دست یابند. سومین مطلب این است که امروز درباره مسئله فلسطین حمایت تمام کشورهای اسلامی در ورطه آزمایش قرار گرفته است . خواه عرب باشند یا غیرعرب ، پس از رد منصب خلافت^{۲۹} این اولین مسئله بین‌المللی برای جهان اسلام است ، که جنبه دینی و سیاسی دارد و برای مقابله با آن نیروهای زمان و مقتضیات تاریخ کشورهای آزاد اسلامی را باید در نظر بگیرند .

بسیار امکان دارد در آینده نه‌چندان دور کشورهای جهان اسلام به آن سازمان ، فرانسوی انگلیسی که اشتباها " به آن نام سازمان ملل داده شده است ، آنقدر بدگمان شوند و از آن روی برگردانند که مجبور شوند برای حفاظت از خود ، یک اتحادیه یا سازمان جداگانه‌ای متشکل از ملل شرق ، را تحت بررسی قرار دهند^{۲۹} .

اقبال در دو نامه مورخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۷ و سپتامبر ۱۹۳۷ میلادی نظرات خود را پیرامون مسئله فلسطین ، خطاب به خانم "قارقه‌رسن" از مجلس ملی انگلستان بیان نموده است . از این نامه‌ها روشن است ، علاوه بر مسلمانان لاهور تقریباً " پنجاه‌هزار مسلمان دهلی نیز پیرامون تقسیم فلسطین صدای اعتراض خویش را بلند کرده‌اند . و در همین رابطه در کانپور تعدادی از مسلمانان نیز دستگیر شدند^{۳۰} .

در ۲۸ آوریل ۱۹۳۷ اقبال برای آخرین بار در زندگیش به سمت ریاست انجمن حمایت اسلامی انتخاب شد ، ولی تقریباً " سه‌ماه بعد یعنی در ۱ ژوئیه ۱۹۳۷ به دلیل بیماری از ریاست انجمن کناره‌گیری نمود^{۳۱} .

در هفته آخر ژوئیه ۱۹۳۷ خانم دورس احمد آلمانی از علی‌گروه به‌لاهو

آمد^{۲۲}، برای استقبال از وی محمد شفیع، علی بخش، و منیره به ایستگاه راه آهن رفته بودند، او به همراه محمد شفیع و منیره با درشکه به جاوید منزل رفت، و بمحض ورود با اقبال ملاقات کرد. اقبال روی کاناپه نشسته و منتظر آنها بود. اقبال به او مسئولیت انجام کارهای منزل و نگهداری از منیره و نویسنده (جاوید) را واگذار نمود. و بدین ترتیب خانم داورس احمد در جاوید منزل مستقر شد^{۲۳}.

در ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۷ سر راس مسعود دارفانی را وداع گفت و خبر فوت وی را اقبال در روزنامه‌ها خواند. این ضربه برایش غیرقابل تحمل بود. او نمی‌توانست مرگ سر راس مسعود را باور کند. برای اینکه اطلاعات دقیقتری بیابد، نامه و تلگرافی به منشی مخصوص وی "ممنون حسن خان" ارسال داشت. هنگامی که خبر رسماً تأیید شد، با ناراحتی بسیار به خانم امت‌المسعود نوشت^{۲۴}:

"من چگونه می‌توانم به شما بگویم که صبر داشته باشید و شکر کنید وقتی که دلم سرشار از شکایت از سرنوشت است. شما بخوبی می‌دانید که روابط صمیمی ما با آن مرحوم تا چه حد بود. بر همین اساس فقط می‌توانم بگویم تا وقتی که زنده هستم، شریک غم و درد شما می‌باشم. و در میان دوستان آن مرحوم شاید کسی نباشد که نقش عمیق دلنوازی، بلند نظری و چشم‌پاکی او روی قلبش جای نگرفته باشد. مسعود وارث جمیع اوصاف پدر و پدربزرگ بود.

وی از طرف خداوند قلب پدربزرگ و فکر پدر را به ارث برده بود، و تا وقتی که زنده بود، با این دل و فکر به مردم و کشور خدمت کرد. خداوند او را غرق رحمت خود بنماید."

جنازه سر راس مسعود را به علی‌گره آوردند. و در آنجا به خاک سپرده شد. اقبال ضمن ارسال رباعی برای روی سنگ مزار وی، در نامه‌ای خطاب به ممنون حسن خان مورخ ۷ اوت ۱۹۳۷ میلادی چنین نوشت^{۲۵}:

"برای لحد مرحوم مسعود من رباعی زیر را انتخاب کرده‌ام:

نه پیوستم در این بستان سرلادل ز بند این و آن آزاده رفتم

چو باد صبح گردیدم دمی چند گلان را آب و رنگی داده رفتم
این رباعی را من برای مزار خود نوشته بودم و سرنوشت این بود که
مسعود زودتر از من از این دنیا چشم ببندد . در صورتی که از نظر سن و سال
من باید زودتر از او می رفتم .

علاوه بر این موضوع رباعی ، بیشتر از زندگی من ، برای زندگی و مرگ
او صادق است . اگر می خواهید فقط یک چیز روی سنگ مزار او بنویسید ،
فکر می کنم شعر زیر بهترین باشد .

ای برادر من ترا از زندگی دادم نشان

خواب را مرگ سبک دان مرگ را خواب گران
غم مسعود تا وقتی که زنده هستم ، در دل من باقی خواهد ماند . دیگر
عرضی ندارم .

در ماه های آخر سال ۱۹۳۷ میلادی اقبال برای دانشجویان مسلمان
دو پیام فرستاد . اولین پیام وی در ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۷ در یکی از جلسات
دانشجویان در سالن حبیبیه کالج اسلامی وابسته به فدراسیون دانشجویان
مسلمان پنجاب قرائت شد .

در پیام از دانشجویان مسلمان خواسته شده بود که به رهبری محمد علی
جناب تحت لوای مجلس اسلامی هند (مسلم لیگ کل هند) با هم متحد شوند
و بار آینده و مسئولیتها را به دوش بکشند^{۲۶} . دومین پیام در پاسخ به پیشنهاد
قبول ریاست جلسه کلکته فدراسیون دانشجویان مسلمان بصورت یک نامه
انگلیسی بود . این نامه را توسط خانم دروس احمد نوشته بود .^{۲۷} و ترجمه
اردو آن در روزنامه انقلاب مورخ ۱۹ اکتبر ۱۹۳۷ منتشر شد . در این پیام
با توجه به ضعف بینایی و بیماری از قبول ریاست جلسه عذرخواهی نموده
بود ، ولی در آن اظهار امیدواری کرده بود ، که نسل جوان مسلمان وضع
سیاسی حساس این دوران را که مسلمانان هند با آن روبرو هستند ، درک
کنند و در پایان گفته بود^{۲۸} :

" هرگز از قدرتهای مخالف نهراسید . به کوشش خود ادامه دهید ، زیرا
که راز زندگی در کوشش نهفته است . "

به دلیل تداوم بیماری اقبال موفق نشد کتاب خود درباره تعلیمات جدید قرآن و یا فقه اسلامی را به رشته تحریر درآورد. در این رابطه وی بعضی از دست‌نویسهای انگلیسی خود را، که باید آنها را پیش‌نویس کتاب ایشان دانست، به محمد شفیع داد. به گفته میان محمد شفیع این یادداشتها در سال ۱۹۳۵ میلادی نوشته شده بود، و اقبال در نظر داشت مطالب را دیکته کند تا محمد شفیع بنویسد، ولی متأسفانه این کار پایان نیافت، فقط در شکل پیش‌نویس موجود است.^{۳۹}

به دلیل ضعف بینایی اقبال، دوستان یا اقوام برای او روزنامه و نامه‌ها را می‌خواندند و با کمک آنها بود که اقبال به نامه‌ها پاسخ می‌داد. و دیگر موضوعات را به رشته تحریر درمی‌آورد. کاری که به محمد شفیع و سید نذیر نیازی محول کرده بود، این بود. ولی بعضی اوقات هنگامی که آنها حضور نداشتند، خانم دروس احمد یا نویسنده (جاوید) این خدمت را برای وی انجام می‌دادند. برخی اوقات اتفاق می‌افتاد هرکس نزد او نشسته بود، از او برای نوشتن یا خواندن کمک می‌گرفت. برای مثال یکی از دوستانش بنام "نصراله‌خان" که آن روزها وابسته به نشریه زمیندار بود نزد او می‌آمد، و برای وی روزنامه تربیون و غیره را می‌خواند. یک بار نصراله‌خان به همراه یکی از دوستانش نزد اقبال آمد و گفت این مرد عقیده‌ای به خدا ندارد، او را نصیحت کنید. با شنیدن این حرف (گو اینکه او توجه و آگاهی به طبع ظریف اقبال نداشت)، اقبال لیخندی زد و گفت: کسی که خدا نتوانست خودش را به او نشان دهد، من چگونه می‌توانم از عهده این کار برآیم؟^{۴۰}

نویسنده (جاوید) چند خاطره در رابطه با اقبال در جاوید منزل دارد.^{۴۱} در آن دوران علاوه بر علی‌بخش، رحمان و دیوان‌علی نیز کارهای منزل را انجام می‌دادند. عبدالمجید آشپز غذا طبخ می‌کرد، و رحمت بی از منیره نگهداری می‌کرد. رحمان کار امور مالی را در دست داشت. وسایل مورد نیاز منزل را علی‌بخش خریداری می‌کرد، و در این کار رحمان نیز به او کمک می‌نمود. علاوه بر آن علی‌بخش، رحمان و دیوان‌علی به نوبت پاها، شکم و شانه اقبال را مشت و مال (ماساژ) می‌دادند. علی‌بخش منیره را با

درشکه به مدرسه می برد و برمی گردانید . نویسنده (جاوید) در یک درشکه جداگانه به مدرسه می رفت . در آن روزها بسیار کم از اتومبیل استفاده می شد . دیوان علی خیلی خوب آواز می خواند . بعضی وقتها بنا ساز دهنی اشعار خواجه غلام فرید* ، سلطان باهو* ، بلهی شاه* و دیگر شعرا را برای اقبال می خواند . در روزهای آخر عمر از جمله کسانی که بیشتر پیش او می آمدند ، می توان از : محمد شفیع ، سید نذیر نیازی ، چودهری محمد حسین ، حکیم محمد حسن قرشی ، راجه حسن اختر و دکتر عبدالمجید را نام برد . دکتر جمعیت سنگه نیز بعضی اوقات به ملاقات اقبال می آمد . گاهی راجه حسن اختر ، سجاد سرور نیازی را به همراه می آورد . او نیز اشعار غالب ، حالی یا خود اقبال را با هارمونیم* می خواند . به همین صورت گاهی از اوقات به خواسته اقبال ، فقیر نجم الدین نزد او می آمد و برای او سیتار می نواخت . در آن ایام یک عرب نیز هر روز نزد اقبال می آمد و برایش قرآن مجید را قرائت می کرد . نویسنده (جاوید) نیز چند ماهی نزد وی قرآن خواندن را آموخت . این شخص عرب بی نهایت خوش صوت و الحان بود . هر وقت که اقبال صدای خواندن قرآن او را می شنید (نویسنده) جاوید را صدا می زد و نزد خود می نشاند . یک روز قاری سوره مزمل را می خواند . اقبال آنقدر گریست که بالش خیس شد . هنگامی که قرائت قرآن ختم شد ، اقبال سرش را بلند کرد و به نویسنده (جاوید) نگاه کرد و با صدای لرزان گفت : تو باید اینطور قرآن بخوانی . به همین صورت یک بار به نویسنده گفت : اشعار مسدس حالی را بخواند ، بخصوص بند اول آن را . محمد شفیع که نزد وی بود گفت : کسی که در بین انبیاء لقب رحمت گرفت . با شنیدن این حرف چشمانش مملو از اشک شد . جاوید حتی هنگام مرگ سردار بیگم نیز اشکهای او را ندیده بود . ولی وقتی که قرآن می خواند ، یا شعری از خود زمزمه

* صوفیان معروف پنجابی در قرون گذشته .

** ساز مخصوص متداول در پاکستان (شبه قاره) است که شبیه آکوردئون و سنتور می باشد . آن را روی زمین می گذارند و با دست می نوازند .

می‌کرد و یا اسم مبارک رسول اکرم (ص) را از زبان کسی می‌شنید ، چشمانش اشکبار می‌شد .

در زمستان اقبال در اطاق خود می‌خوابید . ولی در تابستان در دالان بیرون می‌خوابید . تخت جاوید همیشه نزدیک تخت او بود . او دوست نداشت که پنگه روشن باشد . شب را تا دیروقت بیدار می‌ماند ، زیرا عموماً " شبها بیشتر ناراحتی داشت . و وقتی که یک شعر در وجود او می‌جوشید ، بیشتر ناآرام می‌شد . رنگ صورتش تغییر می‌کرد و در رختخواب جنب‌وجوش می‌کرد . گاهی بلند می‌شد و می‌نشست و گاهی نیز زانوان خود را می‌مالید . بعضی اوقات ساعت دو یا سه نیمه‌شب دست می‌زد و علی‌بخش را صدا می‌کرد ، و از او می‌خواست که قلم و مداد و یادداشت برایش بیاورد . هنگامی که او امرش اطاعت می‌شد ، اشعارش را روی کاغذ یادداشت می‌کرد و پس از اینکه اشعارش را بروی کاغذ می‌آورد ، آرامش روی صورتش نقش می‌بست . و با آرامی می‌خوابید . بعضی اوقات نیز علی‌بخش را به این دلیل صدا می‌زد که ملحفه را روی او بیاندازد .

اقبال عادت داشت دستش را زیر سرش بگذارد و در کناری از بستر بخوابد . در این حالت غالباً " یک پای او تکان می‌خورد ، منیره با دیدن این حالت فکر می‌کرد که او هنوز نخوابیده است و فکر می‌کند . وقتی که او به خواب عمیق می‌رفت ، خرخر می‌کرد و صداهای عجیب و غریب از او شنیده می‌شد . بعضی اوقات جاوید از این صداها به وحشت می‌افتاد .

در آن ایام گاهی جاوید دیده بود که اقبال خودبخود می‌خندد و یا می‌گرید . هنگامی که تنها بود و شعر خود یا کس دیگری را زمزمه می‌کرد ، دستش از فرط هیجان تکان می‌خورد و بی‌اراده در هوا می‌چرخید و پایین و بالا می‌آمد . گاهی نیز سرش را تکان می‌داد .

بندرت اتفاق می‌افتاد که نماز صبحش قضا شود . در تابستان روی تخت‌های که در دالان بود نماز خود را ادا می‌کرد . او غالباً " حوله بر سر می‌گذاشت و با دهوتی و زیرپیراهن بود ، در زمستان دهوتی و پیراهن و شال بزرگی بدور خود می‌پیچید . وضع اطاقش به هم ریخته بود ، دیوارها با

گرد و غبار پوشیده شده بودند . رختخواب او مانند دھوتی و زیرپیراهنش کثیف می شد و به فکر عوض کردن آنها نبود . اگر گاهی مجبور می شد که از منزل خارج شود ، با بی حوصلگی خاص لباس عوض می کرد . غالباً " از حمام کردن خودداری می کرد . او فطرتاً " سست بود . به همین جهت اگر جایی می بایستی می رفت ، همیشه دیر می رسید . و بیشتر ترجیح می داد در رختخواب دراز بکشد . بارها اتفاق می افتاد به دلیل کتاب خواندن ، غذا خوردن را از یاد می برد . پس از آنکه از کتاب خواندن فارغ می شد ، علی بخش را صدا می زد و از او سؤال می کرد : آیا ناهار خورده ام یا خیر؟ عصرها در دالان جاوید منزل قدم می زد .

پس از وفات سردار بیگم شاید فقط اقبال یک بار به قسمت زنانه منزل رفت و آن هنگامی بود که نویسنده (جاوید) تب داشت . و در آن وقت بود که برای اولین بار متوجه شد قسمت زنانه متشکل از چند اطاق است . او با دیدن عکس بزرگی از سردار بیگم که در یکی از اطاقها نصب شده بود ، بسیار خوشحال شد . پس از مرگ سردار بیگم سرش را دیگر رنگ نمی کرد . یک روز نویسنده (جاوید) از او خواست که مانند گذشته سرش را رنگ کند . خندید و گفت : من دیگر پیر شده ام . جاوید دوباره گفت : ولی ما همه می خواهیم که شما را جوان ببینیم . شاید با این فکر که بچه ها با دیدن موهای سفیدش فکر می کنند که او ضعیف شده ، بار دیگر شروع به رنگ کردن موهایش نمود . ولی چند ماه بعد این کار را رها کرد و نویسنده دیگر نتوانست از او بخواهد دوباره آن عمل را تکرار کند .

در ماه رمضان یکبار دزدی به " جاوید منزل " داخل شد . وقت سحر بود ، خدمتگزاران او را دستگیر کردند . آن زمان فرزند میانی شیخ عظامحمد ، شیخ امتیاز احمد با خانواده اش در آنجا زندگی می کردند . شیخ امتیاز احمد سیلی به صورت دزد زد و از جیبهای شلوارش اشیاء مسروقه را (وسایل معمولی و اسلحه بازی جاوید) درآورد . سپس با ریسمان او را بست و به کلانتری اطلاع داد . دزد جوانی لاغر و نحیف بود و در تمام اطاقها حتی خوابگاه اقبال سرکشی کرده بود . هنگامی که اقبال از جریان آگاه شد ، دلش سوخت

و دستور داد به او غذا بدهند و رهایش کنند. در همین اثناء پلیس سر رسید و دزد را دستگیر کرد و برد.

با آمدن خانم دورس احمد به "جاویدمنزل"، خانه سروسامانی به خود گرفت و منظم شد. به اصرار ایشان هر چند وقت یکبار اقبال به همراه فرزندان در اطاق غذاخوری نهار را باهم صرف می کردند. جاوید و منیره احساس می کردند همه اعضای یک خانواده هستند. منیره در مدت زمان کوتاهی به خانم دورس احمد انس گرفت. به خواسته وی همه ایشان را "آپاجان" صدا می کردند. منیره و آپاجان هر روز عصر نزد اقبال می نشستند، اقبال جاوید (نویسنده) را ببا* و منیره را بی* صدا می کرد. اقبال گاهی اوقات به زبان آلمانی با آپاجان صحبت می کرد. به منیره نیز می گفت که زبان آلمانی را بیاموزد. منیره در آن روزها چند جمله آلمانی یاد گرفته بود. به همین جهت او نیز کوشش می کرد با آپاجان به آلمانی گفتگو کند و حسابی می خندیدند و شوخی می کردند. آپاجان بعضی اوقات عصرها به همراه نویسنده (جاوید) و منیره به منطقه راه آهن می رفتند و قدم می زدند. آنها در حیاط تور بازی بدمینتن هم زده بودند. عصرها نویسنده و منیره باهم بدمینتن بازی می کردند.

هرماه منشی طاهرالدین مبلغی را برای مخارج روزانه به آپاجان می داد. زیرا او بود که حساب خرج و دخل را داشت. نویسنده (جاوید) بخوبی به یاد دارد، چند هفته پیش از فوت اقبال یکروز عصر منشی طاهرالدین را خواست و به او گفت: صندوقچه هایی را که در آنها مسودات، تصاویر، نامه ها و دیگر کاغذها و غیره را نگهداری می کرد باز کند. در آن هنگام کسی در اطاق وی نبود، منشی طاهرالدین هر کاغذی را که از صندوقچه بیرون می آورد، برای او می خواند و به گفته وی هرکدام را که می خواست کنار می گذاشت و آنهایی را که لازم نبود به او می گفت در آتش بخاری بسوزاند.

* دسته گل به زبان پنجابی برای مذکر
** دسته گل به زبان پنجابی برای مؤنث

اتفاقاً" نویسنده (جاوید) وارد اطاق شد . کاغذهای زیادی را در حال سوختن در آتش دید . لذا اسنادی باقی ماند که اقبال می خواست از آنها نگهداری شود .^{۲۲} و بقیه اوراق همراه عکسها سوزانده شدند .

جاوید به طراحی نیز علاقه داشت . ولی اقبال از این علاقه خبر نداشت . یک بار جاوید طرحی کشید که اتفاقاً " بسیار جالب شده بود . آن روز شیخ عظامحمد از سیالکوت به لاهور آمده بود و در جاوید منزل مقیم شد . هنگامی که شیخ عظامحمد طراحی جاوید را دید ، بسیار مسرور گردید . فوراً آن را برای نشان دادن به اطاق اقبال برد . جاوید بدنبال او رفت ، اقبال ابتدا باور نمی کرد که این کار جاوید باشد ، ولی وقتی فهمید ، او را تشویق کرد . پس از مدتی از طریق دوستانش از فرانسه ، ایتالیا و انگلستان کتب هنری برای جاوید سفارش داد . او فکر می کرد ، با دیدن بهترین شاهکارهای هنری دنیا ، جاوید بیشتر تشویق خواهد شد . ولی اینطور نشد . با دیدن این شاهکارها ، جاوید به این فکر افتاد : اگر تمام عمر نیز کوشش کند ، نخواهد توانست تصاویری به این زیبایی خلق نماید .

اقبال خیلی دلش می خواست جاوید سخنان خوبی شود . علاوه بر این او دوست داشت جاوید کشتی گیر* شود . در این رابطه پشت منزل برای جاوید یک گود کنده بودند ، او می گفت ورزش کردن در گود ، با بستن لنگ روی خاک خوابیدن برای سلامتی بدن مفید است . روز عید قربان همیشه به جاوید می گفت : هنگام ذبح گوسفند در آن محل حاضر باشد . ولی خود او طوری بود که نمی توانست جاری شدن خون را ببیند . او اگر از کسی می رنجید ، برای همه عمر او را ترک می کرد . به کیوتربازی علاقه داشت . در اواخر عمر دلش می خواست روی پشت بام یک قفس بزرگ نصب شود و کیوتربازی در آن بیاندازد ، و تخت او نزدیک کیوترها باشد . وی معتقد بود ، باد حرکت بالهای کیوتران برای سلامتی مفید است . در سالهای آخر زندگیش از لباس انگلیسی نفرت پیدا کرده بود .

* زیرا او می خواست روح و جسم فرزندش قوی باشد .

همیشه به‌نویسنده (جاوید) می‌گفت : شلوار و اچکن* بپوشد . منیره هم اگر موهایش را به‌دو قسمت می‌کرد و می‌بافت نمی‌پسندید و می‌گفت : موهایت را اینطور درست نکن . این طریقه یهودیهاست . اگر اشتباها " گاهی جاوید پارچه خوبی برای پیراهن و شلوار می‌خرید ، بسیار ناراحت می‌شد و می‌گفت : تو خود را پسر یک متمول می‌دانی . در مزاج تو خون امیران وجود دارد . اگر از این کار دست برداری ، مجبورت خواهم کرد لباس پنبه‌ای و چلوار بپوشی . اگر جاوید برای پیراهنش پا چمای بیشتر از متری دوازده " آنه " ویا کفش گرانتر از هشت روپیه می‌خرید ، این برایش جرم محسوب می‌شد . و بخاطر آن مجازات می‌گردید . ولی اگر یک موقع متوجه می‌شد ، بجای اینکه جاوید روی تخت بخوابد روی زمین خوابیده ویا او را درحال نماز می‌دید ، بی‌اندازه تحت تاثیر قرار می‌گرفت .

وی فقط دوبار به‌نویسنده اجازه داد به‌سینما برود و هردو فیلمها نیز انگلیسی بودند . یکی از فیلمها زندگی امیل زولا ادیب فرانسوی را نشان می‌داد و دیگری در رابطه با فتوحات ناپلئون بود . اقبال به‌شناخت زندگی شخصیتهای اسلامی علاقه داشت و اکثرا " درباره فاروق اعظم ، حضرت علی (ع) ، خالد بن ولید و طارق با جاوید صحبت می‌کرد . یکبار به‌جاوید گفت اجداد ناپلئون از سرزمین عرب آمده بودند و این عربها بودند که به‌واسکودگاما راه هندوستان را نشان دادند .

در روزهای آخر قدرت بینایی اقبال بی‌اندازه کم شده بود . به‌همین جهت گاهی اوقات جاوید برای وی صبحها روزنامه می‌خواند . اگر یک کلمه را غلط تلفظ می‌کرد ، بسیار عصبانی می‌شد . بعضی شبها نیز جاوید اشعاری از اقبال را برایش می‌خواند . جاوید از آن روزها فقط مصرعی از یک غزل بیاد دارد :

گیسوی تابدار را بیشتر تابدار کن

اگر شعری را اشتباها " می‌خواند ، او بسیار ناراحت می‌شد و می‌گفت :

داری شعر می خوانی یا نثر؟

همدلانش برای دیدن وی به منزل می آمدند . هر روز عصر محفل دوستان گرم بود و تا دیروقت ادامه داشت . در اطراف تختش صندلی گذاشته بودند و دوستان می آمدند و روی آنها می نشستند . او یا روی تخت دراز کشیده بود و یا با تکیه به بالش صحبت می کرد و قلیان می کشید . گفتگو پیرامون موضوعات بسیار دور می زد . گاهی اوقات علی بخش و چودهری محمدحسین باهم اختلاف پیدا می کردند ، اقبال از گفت و شنود آنها لذت می برد . چودهری محمدحسین عصرها نزد اقبال می آمد . بخصوص هنگامی که وی تنها بود . اقبال اشعار جدیدش را برای چودهری محمدحسن می خواند . زیر نور کم رنگ یک لامپ قدیمی چودهری محمدحسین کتابهای ضخیم لغت عربی و فارسی را ورق می زد و درباره یک جهتی بودن موضوع اشعار ، لغات و یا هماهنگ کردن آنها با اقبال بحث می نمود . گاهی اوقات دوستان دیگر نیز می آمدند و درباره تاریخ اسلام ، فلسفه ، تصوف و مسائل سیاسی بحث می کردند و بعضی وقتها نیز باهم شوخی می کردند . چودهری محمدحسین بسیار بلند می خندید ، و صدای قهقهه او در اطاق اقبال می پیچید .

چودهری محمدحسین نه فقط به غذای خوب علاقه داشت ، بلکه خیلی هم خوش خوراک بود . اقبال خود نمی توانست غذای چرب بخورد ، ولی بعضی اوقات دستور می داد بریانی ، قورمه ، مرغ پخته و کباب درست کنند . و چودهری محمدحسین ، حکیم محمدحسن قرشی و یا دیگر دوستان را دعوت می کرد و وقتی می دید آنها با لذت غذا می خورند ، خوشش می آمد . چودهری محمدحسین مانند اقبال بهانه بسیار علاقه داشت . در تابستان از مناطق مختلف هندوستان برای اقبال سبدهای پر از انبه می رسید . با آنها از چودهری محمدحسین نیز پذیرایی می کرد . در زمستان بسته های بزرگ خریزه ، انگور ، و میوه جات خشک که شاه افغانستان برایش می فرستاد ، به او می رسید . در وقت خوردن آنها گفتگو از محدوده شبه قاره می گذشت و به خاورمیانه می رسید . اقبال و چودهری محمدحسین با ذکر میوه های مناطق قندهار ، غزنی ، کابل ، تهران ، تبریز ، یاد سلاطین و اساتید و صوفیهای

آن مناطق می افتادند ، غرض آنکه حالت جالبی بوجود می آمد . حرف از کجا به کجا کشیده می شد . سپس شروع به سربه سر گذاشتن با علی بخش می کردند .

چودهری محمدحسین نیز بسیار با او شوخی می کرد ، گاهی او را ترغیب به تجدید فراش می کرد . گاهی می گفت از دولت برایش زمین می گیرد . مدتی نیز رنگ سیلپهای غیرعادی علی بخش وسیله مزاج شده بود . در همین ایام چودهری محمدحسین یک پلیور آبی رنگ گرفته بود و تا مدتها او را به این خاطر دست می انداختند .

اقبال شبها شام نمی خورد . و فقط به نوشیدن یک چای کشمیری اکتفا می کرد . گاهی از اوقات نیز سوپ یا آش که آباجان درست می کرد ، می خورد . شبها تا دیروقت ، علی بخش ، رحمان ، دیوان علی یا میان محمدشفیع پاهای و شانه اقبال را مشت و مال می دادند ، ولی اگر جاوید می خواست این کار را بکند ، به او اجازه نمی داد و می گفت : تو هنوز کوچک هستی و خسته می شوی . اقبال به جاوید دستور اکید داده بود ، هر وقت کسانی نزد او هستند و پیرامون مسائل علمی در حال بحث و گفتگو می باشند ، حتما " آنجا حضور داشته باشد . ولی جاوید علاقه ای به آن مباحث نداشت . زیرا که از قدرت فهم او خارج بود . لذا غالباً " در پی فرصتی بود که از آنجا بیرون برود . اقبال از این مسئله بسیار رنج می برد . و به دوستان خود می گفت : نمی دانم چرا این پسر از نشستن نزد من گریزان است . در اصل او اینک احساس تنهایی می کرد ، و اکثر اوقات با حالی حزن آور می گفت : تمام روز اینجا مانند مسافرها افتاده ام . و کسی نمی آید پیش من بنشیند .

در آن زمان یکی ، دیوبار نیز دوست قدیمی اقبال ، میان شاهنواز برای ملاقات وی آمد . او فلج بود و در صندلی عقب اتومبیل می نشست . هنگامی که او می آمد ، یا اقبال نزد او می رفت و یا تخت او را نزد اقبال می گذاشتند ، آنها ساعتی باهم بودند و از گذشته ها یاد می کردند . در آن ایام بر اساس دوستی دیرینه با اقبال و بنام عموی وی ، شاهنواز ، ده مربع از اراضی خود

* واحد برای پیمایش زمین که در حدود ۲۵ هکتار زمین می شود .

را به جاوید هدیه کرد و ارزش آن بصورت رویبه پس از مرگ وی توسط همسر ایشان با وجود نپذیرفتن جاوید ، به وی داده شد .

در روزهای آخر عمر غالباً " اقبال تنگی نفس داشت . بعضی وقتها این حالت شدت می گرفت و بیهوش می شد . و حتی چند دقیقه‌ای پس از اینکه بیهوش می آمد ، باز هم گیج بود . نویسنده (جاوید) او را دوبار در این حالت دیده است . یکبار جاوید استنباط کرد که او در حال صحبت با میرزا اسدالله خان غالب است و یک بار دیگر هم که او در حال بحث با مولانا جلال الدین رومی بوده است .

پس از فوت اقبال جاوید مشاهداتش را برای چودهری محمدحسین بیان نمود . ولی او جاوید را از بیان این مشاهدات منع کرد . بنظر وی این حالت به سبب فشار روحی ناشی از بیماری در اقبال پیش آمده بود ، و قطعاً " رابطهای با معنویت نداشت ، و ابراز چنین وضعی با تعلیمات اقبال منافات داشت .

خانم دورس احمد ، نظریات خود را در مورد اقبال در دفترچه یادداشتی به رشته تحریر درآورده که بعضی از این مطالب بسیار جالب می باشند .^{۴۳} مثلاً " در جایی نوشته است : وقتی او به خانه اقبال آمد ، منیره در دبستان دخترانه اسلامیة تحصیل می کرد . در این دبستان که با نظارت انجمن حمایت اسلام تاسیس شده بود ، دختران مسلمانان فقیر و یتیم شهر درس می خواندند . این مدرسه از " جاوید منزل " بسیار دور بود ، و نظر به اینکه وضع بهداشت و نظافت مدرسه خوب نبود ، موهای منیره شپش گرفت . بالاخره به خواهش خانم دورس احمد او را از این دبستان خارج کردند و به دبستان مسیحی کنیبرد (کنیبرد اسکول) گذاشتند . خانم دورس احمد متوجه شد هر شاگرد این دبستان موظف است انجیل بخواند ، زیرا جزو برنامه است . او این مسئله را با اقبال در میان گذاشت . اقبال گفت : در این مورد اعتراضی ندارد ، زیرا بدین ترتیب به علم او افزوده خواهد شد . البته افزود که برای آموزش قرآن و موضوعات دینی اقداماتی در منزل بعمل آورند . یا وساطت چودهری محمدحسین در این خصوص اقدام شد .

یک روز عصر طبق معمول منیره و خانم دورس احمد در اطاق اقبال نشسته بودند ، منیره به ایشان گفت : آياجان ، خواهش می‌کنم بگوئید لاله الاالله . خانم دورس احمد این کلمه را گفت ، منیره شروع به دست زدن کرد و گفت : شما کلمه توحید را ادا کردید و مسلمان شدید . سپس کمی فکر کرد و گفت : من اسم شما را فاطمه گذاشتم . از این شیطنت منیره ، اقبال بی اندازه خوشحال شد .

خانم دورس احمد می‌نویسد : منیره هنوز هفت ساله بود که برادر بزرگ اقبال شیخ عظامحمد از سیالکوت برای او برقع^{*} فرستاد و گفت : به دلیل اینکه دختر بزرگی شده‌ای ، حالا باید هر وقت از منزل خارج می‌شوی ، این برقع را بپوشی . خانم دورس احمد بشدت ناراحت شد ، فوراً برقع را برداشت و نزد اقبال رفت و بهاو گفت : به هیچ وجه حاضر نیست بگذارد منیره برقع بپوشد . در این هنگام نویسنده نیز آنجا بود . اقبال گفت : هر چه نظر شما باشد . ولی مسئله‌ای نیست منیره برقع بپوشد . در شهرستانها و روستاها ، عموماً " زنها چادر بسر می‌کنند . مادر من نیز هر وقت از خانه خارج می‌شد ، چادر بسر می‌کرد . ولی شاید تا وقتی که منیره بزرگ شود ، زمانه نیز عوض شود . لذا ما باید تصمیم‌گیری در این مورد را بعهده خود او بگذاریم . خانم دورس احمد می‌نویسد : اقبال احترام خاصی برای برادر بزرگش شیخ عظامحمد قائل بود و هرگز روی حرف او حرفی نمی‌زد ، ولی اگر درباره مسئله‌ای با او هم فکر نبود ، کاری را انجام می‌داد که مطابق میلش بود ، بدون اینکه به‌وی چیزی بگوید .

خانم دورس احمد در مورد خرافی بودن خواهر کوچک اقبال ، زینب بی می‌نویسد : چند هفته قبل از فوت اقبال ، او برای دیدن برادرش به " جاوید منزل " آمد ، و مدتی را نیز در آنجا گذراند . زینب بی اصرار داشت که یکی از دعانویسان که وی بهاو اعتقاد دارد را به آنجا بخوانند . تا او با کار خود ناراحتیهای اقبال را برطرف کند . خانم دورس احمد اجازه داد . دعانویس

* برقع : به ضم ب و سکون را و فتح ق بمعنی پوشش کامل و حجابی است که اغلب زنان مسلمان از آن استفاده می‌کنند و تقریباً " بجز چشم ، بقیه صورت هم پوشیده است .

آمد و دستور خرید چند چیز را داد. زینب بی به علی بخش گفت: سه متر پارچه مشکی و انواع مختلف دال* شکر، روغن کرچک، آرد و یک مرغ سیاه بخرد. علی بخش تمام چیزها را فراهم کرد. البته هنگام خرید مرغ سیاه کمی با مشکل روبرو شد. بهرحال، زینب بی به خانم دُورس احمد گفت: طبق دستور دعانویس مرغ سیاه را باید تمام شب در اطاق اقبال بگذارد. خانم دُورس احمد با توجه به حال اقبال چنین اجازه‌ای نداد. پس از مباحثه طولانی قرار شد ساعت چهار صبح علی بخش مرغ را بغل بگیرد و در اطاق خواب اقبال بگرداند. علی بخش همین کار را کرد. خوشبختانه اقبال هم در آن موقع در خواب عمیقی بود و متوجه نشد.

سپس مرغ و تمام چیزهای خریداری شده را به دعانویس دادند و پس از خواندن دعا آنها را با خود برد. خانم دُورس احمد می‌نویسد: اقبال از وی خواهش کرده بود که بعد از مرگش، آنقدر نزد فرزندانش بماند تا آنها بزرگ شوند، زیرا پس از آمدن وی به آن خانه، بچه‌ها بار دیگر آرامش را حس کرده بودند. لذا پس از مرگ اقبال خانم دُورس احمد تقریباً "بیست و پنج سال در "جاوید منزل" ماند و سپس به آلمان بازگشت.

اعضای مجلس اسلامی استان پنجاب در دوجبهه مشغول مبارزه سیاسی بودند. از یک طرف می‌بایستی علیه حزب اتحاد فعالیت کنند، زیرا چند سالی بود که مسلمانان پنجاب از مبارزات سیاسی دور افتاده بودند و از طرف دیگر مجبور بودند به کنگره حمله کنند. در مقابل کنگره ابقاء حزب اتحاد یا وزارت مشترک سر سکندر حیات ممکن نبود. سر سکندر حیات به این مسئله پی برده بود اگر اعضای هندو، جماعت غیرفرقه‌های منطقه به کنگره بپیوندند، حزب اتحاد با نابودی روبرو خواهد شد. به همین صورت اگر مانند استانهای اکثریت سرحد یا دیگر استانهای مسلمان‌نشین، چند تن از اعضای جماعت از کنگره حمایت می‌کردند، باز هم احتمال داشت که حزب اتحاد از هم پاشیده شود.

* حبوبات: لیه، ماش، نخود

با توجه به این مسائل بعضی از رهبران سیاسی حزب اتحاد توجه خود را به محمد علی جناح مبذول داشتند و بخاطر حفظ جماعت خویش در ۱۵ اکتبر ۱۹۳۷ تصمیم گرفتند در جلسه سالانه مسلم لیگ کل هند در لکهنو، شرکت کنند. اقبال می خواست در این جلسه محمد علی جناح قرارداد مناسبی پیرامون مسئله فلسطین به تصویب برساند و همراه با آن بخاطر ایجاد رابطه با مسلمانان روشی را اختیار نماید که مجلس در میان ملت مسلمان برای خود جایی باز کند. او خود به دلیل ضعف و بیماری نمی توانست در جلسه شرکت نماید، به این دلیل در نامه مورخه ۷ اکتبر ۱۹۳۷ خطاب به محمد علی جناح چنین نوشت:

"جمعیت عظیمی از پنجاب بمنظور شرکت در جلسه مسلم لیگ به لکهنو می آیند، نمایندگان مسلمان حزب اتحاد نیز به ریاست سر سکندر حیات، خود را آماده شرکت در جلسه می کنند. برای کرسیهای خالی مجلس شورا فهرست ۲۸ نفر را من تنظیم می کنم و به آقای غلام رسول مهر خواهم داد. او این اسامی را به شما ارائه خواهد داد. امیدوارم شما محتاطانه آن را بررسی نمائید و از میان آنها افرادی را انتخاب کنید. نمایندگان روز سیزدهم از لاهور روانه خواهند شد. مسئله فلسطین مسلمانان را مضطرب کرده است. این موقعیت نادری است که دست داده، تا ما بتوانیم راهی برای ایجاد رابطه با امت اسلامی بخاطر مقاصد مسلم لیگ پیدا کنیم. من امیدوارم نه تنها مجلس برای این مسئله یک قرارداد مناسب تصویب خواهد کرد، بلکه در یک کنفرانس غیررسمی رهبران روشی را اتخاذ خواهند نمود که مسلمانان شبه قاره بتوانند به تعداد بیشتر در آن شرکت کنند. بدین وسیله مسلم لیگ محبوب همگان خواهد شد و از طرفی شاید به عربهای فلسطین نیز فایده ای برسد. شخص من حاضرم بخاطر چنین مسئله ای که هندوستان و هم جهان اسلام را تحت تاثیر قرار می دهد، به زندان بروم.

ایجاد یک چنین پایگاه عربی در دروازه آسیا، هم برای اسلام و هم برای هندوستان خطرناک است.^{۴۵}

سر سکندر حیات و دوستان وی در جلسه مجلس که در لکهنو تشکیل

شد، شرکت کردند. پیمان مشترک "سکندر، جناح" نیز بسته شد. طبق این پیمان سر سکندر حیات قول داد، به آن دسته از اعضای مسلمان حزب اتحاد که تاکنون به مسلم لیگ نپیوسته‌اند، کمک نماید تا عضو مسلم لیگ کل هند شوند. ولی نیت سر سکندر درست نبود. او می‌خواست که دوجانبه بازی کند و صداقت نداشت. یعنی اینکه با کمک مسلم لیگ شورش کنگره را آرام بخشد و همراه آن مسلم لیگ را تحت کنترل حزب اتحاد درآورد و آلت دست خود سازد، و آنطور که می‌خواهد از آن استفاده کند.

باتوجه به شرایط پیمان، طبق دستور اقبال در ۲۲ اکتبر ۱۹۳۷ غلام رسول خان منشی و معتمد مسلم لیگ استان پنجاب فرمهای عضویت مسلم لیگ را به خدمت سر سکندر حیات برد و از او خواست که اعضای مسلمان حزب آنها را تکمیل کنند و امضاء نمایند. ولی سر سکندر اعضاء را از تکمیل آنها منع کرد.^{۴۴}

اقبال باتوجه به این مسئله در نامه مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۳۷ خطاب به محمد علی جناح نوشت:^{۴۵}

"شایع شده است که جمعی از گروه حزب اتحاد آماده نیستند که فرم عضویت لیگ را امضاء کنند. سر سکندر و جماعت وی تاکنون آنها را امضاء نکرده‌اند. و امروز صبح مطلع شدم که تا جلسه آینده مجلس، آنها به همین صورت دست به دست خواهند کرد. یکی از اعضای حزب به من گفت: هدف اصلی حزب اتحاد این است که با این نوع کارها اقدامات مسلم لیگ استان را نفی کنند. بهر حال من تا چند روز آینده شما را از تمام ماجرا آگاه خواهم کرد. آنگاه نظر شما شرط خواهد بود. امیدوارم قبل از تشکیل جلسه مجلس در لاهور شما حداقل برای مدت دو هفته به پنجاب بیایید و از آن دیدن کنید."

روز ۳۱ اکتبر ۱۹۳۷ سر سکندر حیات به همراه چندتن از دوستانش به ملاقات اقبال آمدند. در این دیدار پیرامون اختلاف مسلم لیگ و حزب اتحاد گفتگو نمودند. موضع سیاسی سر سکندر حیات در رابطه با عهدنامه "سکندر-جناح" این بود که، محمد علی جناح راضی شده بود شورای

پارلمانی مسلم لیگ زیر نظر حزب اتحاد به کار خود ادامه دهد. بر همین اساس او می خواست حزب اتحاد در شورا حائز اکثریت باشد. علاوه بر آن او در پی فرصت بود که تمام کارمندان مسلم لیگ از جمله منشی را عوض کند و خرج و دخل مسلم لیگ را نیز تحت کنترل حزب درآورد.

اقبال با او موافقت نکرد، بلکه در اول نوامبر ۱۹۳۷ طی نامه ای به محمد علی جناح نوشت:^{۲۸}

"سر سکندر و چندتن از اعضای جماعتش برای ملاقات من آمده بودند. ما مدتی طولانی پیرامون اختلافات لیگ و حزب اتحاد به گفتگو نشستیم. از طرف هردو گروه مطالب مبسوطی در روزنامه ها منتشر شده است و هر کدام از دو طرف به سهم خود درباره پیمان شرحی ارائه نمودند. این باعث سوء تفاهم های بسیاری شده است. همانطور که قبلا" نیز به شما نوشتم، تا چند روز دیگر در مورد این گفت و شنود یک کپی برای شما می فرستم. اکنون از شما خواهش می کنم، یک رونوشت از عهدنامه ای را که امضاء سر سکندر روی آن است، برای من ارسال دارید. طبق اطلاع واصله این قرارداد نزد شما است. مسئله دیگری که باید روشن شود، این است: آیا شما توافق کرده بودید شورای پارلمان مسلم لیگ استان تحت کنترل حزب اتحاد درآید؟ سر سکندر می گوید: شما در این مورد موافقت نموده اید و بر این اساس است که او اصرار دارد اعضای حزب اتحاد در شورا باید در اکثریت باشند. تا آنجا که من می دانم، در پیمان "سکندر - جناح" چنین چیزی وجود ندارد.

تقاضا می کنم پاسخ این نامه را هرچه زودتر عنایت بفرمایید. دوستان ما کفافی السابق در حال بازدید از استان هستند و در مناطق مختلف شعبات مسلم لیگ را تاسیس می کنند. شب گذشته ما در لاهور یک جلسه موفقیت آمیز داشتیم و این نوع جلسات در آینده نیز تشکیل خواهند شد."

روابط اقبال با بنیانگذار حزب اتحاد یعنی سرفضل حسین به این علت تیره شده بود که او سمج و به انگلیسیها وفادار بود و بیشتر به احمدیها اهمیت می داد و آنها را در مشاغل کمک و یاری می نمود. می خواست به

رهبری خویش در پنجاب ادامه دهد. به همین خاطر با مسلم لیگ و محمدعلی جناح مخالفت می کرد. اقبال نیز از سر عبدالقادر دوری می جست و اگر رابطه‌ای با او داشت، فقط روابط رسمی بود، زیرا سر عبدالقادر در همه عمر در محافل عمومی تظاهر به دوستی با اقبال می کرد. ولی در میان محافل و دوستان هندویش از تهمت و اتهام به اقبال لحظه‌ای باز نمی ماند. گویا مثل* در کتاب "ذکری از لاهور" ضمن بیان ملاقات خود با سر عبدالقادر می نویسد:^{۲۹}

"در دیداری که با هم داشتیم، ایشان پرده از زندگی و شاعری اقبال برداشت و نکاتی را به سمع شنوندگان رساند که تا آن موقع از همه پنهان بود. برای مثال این قطعه اقبال که شعر آخرش این است:

ترجمه شعر:

ولی دولت چه سالن شورای خوبی درست کرده است
در این شهر سرمایه داران تکیه گاهی نداشتند

معمولا" برای نظام جمهوری استرداد فکری می دانند، در صورتی که او این قطعه را هنگامی سرود که در انتخابات شورا شکست خورد. و کاندید شدن او در انتخابات خود این مسئله را به اثبات می رساند که او در سطح فکری با انتخابات و جمهوریت مخالف نبود (شکست اقبال در انتخابات شورا بکلی دروغ است. او فقط یکبار در انتخابات شورای پنجاب شرکت کرد و موفق نیز شد. جاوید) به همین صورت در مورد ملل متحد (منظور سازمان ملل است، جاوید) یک قطعه فارسی دارد که دو مصرع آخر آن به شرح زیر است:

من از این بیش ندانم که کفن دزدی چند
بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند

شارحین اقبال بر این شعر نیز استدلال نموده اند. ولی حقیقت این است که اقبال منتهای کوشش خود را بکار برده تا نماینده هندوستان در

* نام نویسنده حاضر هندو

این انجمن وارد شود و قرعه بجای وی به نام سر عبدالقادر زده شد . او فکر می کرد که این سازمان ، انجمن کفن دزدان است (در زندگی اقبال روشن است ، که وی در تمام زندگیش هیچ وقت اظهار علاقه به عضویت در سازمان ملل را نکرده بود . جاوید)

دریس این شعر او نیز حکایتی دیگر نهفته است .
ترجمه شعر :

ای اقبال اگر بی نمازان گاهی نماز می خوانند
از دیر مرا می خوانند تا مرا امام خود سازند
این نماز در لندن اقامه شده بود . اقبال منتظر بعهده گرفتن امامت این نماز بود . ولی این قرعه بنام سر عبدالقادر زده شد (بنظر جاوید اقبال شاید هرگز در دوران حیات بعنوان پیش نماز نمازی اقامه نکرده بود . به همین علت بی معنی است که بگوییم در این رابطه ، عبدالقادر را رقیب خود می دانست .)

دو ترانه اقبال بسیار مشهور است ، یکی وطنی و دیگری ملی .
ترجمه شعر :

هندوستان ما از تمام جهان بهتر است
ما بلبلهای آن هستیم و آن گلستان ماست
و دیگری :

چین و عرب مال ماست هندوستان مال ماست
ما مسلمان و هم وطنیم همه جهان مال ماست
درباره اهمیت فکر این دو ترانه چیزهای زیادی نوشته شده است . ولی سر عبدالقادر نظرش این بود که این دو ترانه فرمایشی هستند . اولین ترانه را او به خواهش ملی گراها نوشته است و مصرع اول آن ترجمه لفظی شعر ملی آلمان است . و فقط بجای کلمه آلمان کلمه هندوستان گذاشته شده است . وقتی که این ترانه شهرت پیدا کرد ، دوستان ملی گرا تقاضا کردند که او یک ترانه ملی دیگر بسراید . اقبال به خواسته آنان عمل کرد (هدف از شرح بالا ثابت کردن این مسئله بود که اقبال یک شاعر فرمایشی است .

هرنوع تقاضایی که از او می‌شد، به همان ترتیب شعر می‌گفت، یعنی اینکه او فکر و نظری از خود نداشت. جاوید) ."

روابط اقبال با نواب سر ذوالفقار علی خان نیز قبل از وفات ایشان تقریباً "بمپایان رسیده بود. از دوستان قدیم فقط چند نفر که شامل میرزا جلال‌الدین نیز می‌شد، کس دیگری باقی نمانده بود. آنها به سبب تغییر نقطه نظریات وی بندرت به دیدارش می‌آمدند، درحقیقت اقبال در آخر عمر در رابطه با افکار سیاسی بسیار حساس شده بود. او حاضر نبود کسی نظری علیه یک‌جهتی تمدن ملت مسلمان، اتحاد و آینده مسلمانان هندوستان و وابستگی آنها با مسلم‌لیگ یا رهبری محمد علی جناح و کامیابی گروه مسلمانان ارائه دهد.

لذا از اول نوامبر ۱۹۳۷ تا ۹ نوامبر ۱۹۳۷، اقبال چند ملاقات دیگر با سر سکندر حیات و یارانش داشت. ولی توافقی میان آنها بوجود نیامد. اقبال از سر سکندر حیات خوشش نمی‌آمد و بخاطر سیاستی که داشت، به او اعتماد نیز نمی‌کرد. بالاخره اقبال اطمینان حاصل کرد که سر سکندر حیات و دوستانش نمی‌خواهند در مسلم‌لیگ شرکت کنند، بلکه می‌خواهند آن را تحت کنترل خود درآورند.

او در نامه‌ای بتاريخ ۱۰ نوامبر ۱۹۳۷ خطاب به محمد علی جناح چنین نوشت^{۵۰}:

"پس از ملاقاتهای بسیار با سر سکندر و دوستانش به این نتیجه رسیدم که سر سکندر می‌خواهد کاملاً "مسلم‌لیگ و شورای پارلمانی استان را تحت کنترل خود درآورد. در قراردادی که شما با او منعقد کرده بودید، درج شده است که شورای پارلمانی از نو تشکیل خواهد شد و در آن اعضای حزب اتحاد در اکثریت خواهند بود. چند وقت پیش طی نامه‌ای از شما سؤال کرده بودم آیا شما واقعا "به‌وی وعده داده‌اید که در شورای پارلمان اکثریت با حزب اتحاد باشد؟ ولی تاکنون پاسخی دریافت نکردم. شخشا "عذری ندارم که خواهش سر سکندر را قبول کنم. ولی مسئله اینجاست که او می‌خواهد از شرایط این قرارداد نیز یا فراتر نهد. و می‌گوید: تمام کارمندان

مسلم لیگ باید طبق خواسته او تغییر یابند . بخصوص می خواهد غلام رسول خان منشی را حتما " عوض کند . درحالی که این منشی برای مسلم لیگ بسیار کار کرده است . سر سکندر ضمنا " می خواهد تمام سرمایه و حساب و کتاب مسلم لیگ در اختیار افراد خودش قرار گیرد . با تمام این اوصاف معتقدم او می خواهد لیگ را تحت سلطه خویش درآورد و آن را از قدرت بیاندازد . من نظر مردم استان را می دانم ، و اصلا " حاضر نیستم مسئولیت کارهای مجلس به سر سکندر و دوستانش واگذار شود . پیمان " اسکندر - جناح " در پنجاب بشدت به مسلم لیگ زیان رسانده است . و اگر اعمال کنونی حزب اتحاد ادامه یابد ، احتمال ضررهای دیگری نیز می رود . اعضای حزب اتحاد فرم قسم نامه عضویت در مجلس را امضاء نکرده اند و تا آنجا که من می دانم ، خیال ندارند آن را امضاء کنند . آنها می خواهند جلسه آینده مجلس اسلامی (مسلم لیگ) بجای ماه فوریه در آوریل تشکیل شود . بنظر من هدف آنها این است که می خواهند زمین دار در تمام ایالت بتدریج حاکم شود . شاید شما ندانید که سکندر هنگامی که به پنجاب بازگشت ، مجلسی بعنوان " مجلس زمیندار " تاسیس نمود و اینک شعبات این مجلس در تمام ایالت گسترش یافته است . خواهشمند است ما را مطلع سازید که در این اوضاع چه باید کرد . "

از نظر اقبال پیمان اسکندر و جناح برای مجلس ایالتی (مسلم لیگ) یک قرارداد زیان آور بود . و دیگر رهبران مسلم لیگ استان نیز همین عقیده را داشتند . برای مثال ، از نظر ملک برکت علی اگر جناح با اسکندر تفاهم نمی کرد ، باز هم در پنجاب بخاطر ایجاد حرکت سیاسی ملی مجلس اسلامی (مسلم لیگ) به مبارزه خود علیه حزب اتحاد ادامه می داد . او می گوید ^{۵۱} :

" درست است که وضع مالی حزب بشدت خراب بود و بهروستائیان گفته شده بود مسلم لیگ مجلسی است برای اجتماع مسلمانان شهری ، لذا آنها را بهما بدگمان کرده بودند . با تشکیل مجلس زمیندار (حزب زمیندار) در مقابل مسلم لیگ سعی شده بود افراد روستایی را فریب بدهند ، ولی با وجود تمام این حرفها مسلمانان شهری و روستایی هر دو از عناد کنگره نگران

بودند و داروی پریشانی آنها را فقط مسلم‌لیگ داشت. آقای جناح بالاخره مجبور شد علیه حزب اتحاد به مبارزه برخیزد، گرچه این مبارزه شش سال طول کشید و بعد به‌ثمر رسید که از نظر من موقعیت نامناسبی بود. اما تمام اینها برای ثابت کردن این مسئله کافی است که پیمان جناح - اسکندر یک میثاق اشتباه و زیان‌آور بود.

چرا این عهدنامه قابل اعتراض بسته شد؟ عاشق حسین بتالوی ضمن پاسخ به‌این سؤال می‌نویسد:^{۵۲}

"نظر شخص من اینست که آقای جناح در آن هنگام مصلحت نمی‌دانست، در دو جبهه مختلف به مبارزه بپردازد، کنگره بشدت تصمیم گرفته بود، قوم مسلمان را از هم بپاشد و چاره دیگری جز این وجود نداشت که ما به اختلافات داخلی خود پایان دهیم و جبهه‌ای متحد اختیار کنیم و آقای جناح نیز همین کار را کرد."

عاشق حسین بتالوی اضافه می‌کند: به‌گفته اقبال، اعضای محلی ایالت با چشم‌پوشی از محتوای پیمان اسکندر - جناح به‌کار خود ادامه دادند. مجلس از نظر مالی در مضیقه بود، بنابراین اجلاس آن در منزل غلام‌رسول خان وکیل برپا گردید. با وجود کمی بودجه و دیگر مشکلات و موانع، اعضاء مجلس (لیگ) با گذشت و فداکاری خاص در بخشهای مختلف پنجاب به‌کار خود ادامه دادند، که در زندگی سیاسی اجتماعات مسلمانان یک نمونه بود.^{۵۳}

در اوایل دسامبر ۱۹۳۷، اقبال مکاتبات خویش را با شرکتهای مختلف کشتیرانی پیرامون سفر حج آغاز نمود. ولی حال وی هرروز بدتر می‌شد. دیگر امکان سفر برایش نبود. تقریباً "بینایی‌اش را از دست داده بود. دکتر مهترا داس او را معاینه کرد. وی معتقد بود که تا مارس ۱۹۳۸ برای عمل جراحی چشم آماده خواهد شد، ولی بعدها با توجه به شدت بیماری مجبور شدند برنامه جراحی را به‌تعویق اندازند. گاهی درباره سفر حج صحبت می‌کرد و می‌گفت: مردم از راه عراق نیز به حجاز می‌روند، ولی پس از بررسی معلوم شد که در این راه نیز سختیهای فراوانی هست. خواهرش زینب بی نزد وی نشسته بود. او گفت: حال عمومی شما خوب نیست. بعلاوه

اثرات آب مروارید در چشمانتان ظاهر شده است . در چنین وضعی چگونه می‌توانید به‌سفر حج بروید؟ انشاء‌الله سال آینده پس از عمل جراحی چشم به‌حج خواهید رفت . با شنیدن این حرف اقبال با صدای دردآلود گفت : مگر نابینایان به‌حج نمی‌روند . و پس از گفتن این حرف اشک از چشمانش جاری شد و گویا این شعر را خواند^{۵۴} :

نسیما ، جانب بطحا گذر کن

ز احوالم محمد (ص) را خبر کن

در دسامبر ۱۹۳۷ با سرپرستی و مسئولیت "انتر کالجیت مسلم برادر هود"^{*} در لاهور برای برگزاری جشن روز اقبال خود را آماده می‌ساختند . در آن هنگام سر سکندر حیات در بیانیه خیری خود در ۵ دسامبر ۱۹۳۷ خطاب به‌هندوستانیه‌ها بطور اعم و پنجابیها بطور اخص گفت :

"بزرگداشت روز اقبال را یک فزیه مذهبی بدانید و در آن شرکت نمایید . " وی اضافه کرد^{۵۵} : در این رابطه من پیشنهاد می‌کنم اهالی هر شهری که روز اقبال را جشن می‌گیرند ، مبلغی برای شاعر بزرگ هدیه نمایند . آسانترین راه اجرایی اینست که کمیته اقبال حسابی بنام سرمایه روز اقبال در بانک سلطنتی هند^{**} باز کنند . وظیفه دوستداران اقبال این است که تمام پول را به‌بانک ارسال نمایند تا سرانجام به‌خدمت شاعر محبوب ما پیشکش شود . "

اقبال در دوران حیات خویش به‌این دلیل راضی شد روز اقبال را جشن بگیرند تا بدین وسیله نظرات و افکار وی بین نوجوانان منتشر شود و در آینده ضمن راهنمایی مسلمانان جهان ، آن اجتماع اسلامی را بوجود آورند که اقبال مد نظر داشت . ولی سر سکندر آن را دستاویزی برای شاعر عظیم‌الشان قرار داده بود ، تا مبالغی را جمع‌آوری کنند و از این راه در حقیقت می‌خواست که فقر اقبال را به‌رخ دیگران بکشد .

*) Intercollegiate Muslim Brotherhood

***) Imperial Bank of India

اقبال پس از آگاهی از این پیشنهاد، بی‌درنگ در ۱۰ دسامبر ۱۹۳۷
بیانیه‌ای بدین مضمون صادر نمود:^{۵۶}

"من از ابراز احساسات سر سکندر حیات خان درباره خویش بعنوان
"انتر کالجیت مسلم برادرهود" تشکر می‌کنم. ولی خیال دارم مطلبی
ذرمورد درخواست ایشان مبنی بر جمع‌آوری مبالغی توسط دوستان من و
شعر من بگویم:

فکر می‌کنم در اوضاع کنونی نیازهای اجتماعی ملت آنقدر زیاد است
که درمقابل آنها نیاز فرد جایی ندارد. اگرچه آن شخص روح انسانها را
جلا بخشیده باشد. درهرحال نیاز فرد به‌پایان می‌رسد، ولی احتیاج قوم
همیشه باقی خواهد ماند. امروز مهمترین نیاز زمانه این است که برای
تحقیق درمورد علوم اسلامی طبق راه‌های جدید در کالج اسلامی لاهور
بخشی ایجاد شود. استفاده‌ای که فرصت‌طلبها از بی‌علمی و جهالت رایج
درباره تاریخ اسلام، شناخت ادیان و مذاهب، فقه و تصوف در پنجاب
برده‌اند، نمونه‌هایش در تمام هندوستان دیده نمی‌شود. اینک وقت آن
رسیده با مطالعه دقیق تفکر اسلامی و چگونگی زندگی مردم، گفته شود هدف
اصلی اسلام چیست؟ و چگونه آن را در هند اسلامی جلوه داده‌اند و روح
آن را مسخ کرده‌اند. لازم است هرچه زودتر این پرده‌ها به‌کنار رود تا
جوانان آینده سیمای حقیقی اسلام را ببینند و با آزادی کامل قدرت
ضمیر خویش را اظهار نمایند. این بخش‌نه‌فقط برای مسلمانان، بلکه برای
غیرمسلمانان نیز می‌تواند مفید واقع شود. زیرا اگر اسلام در زندگی اهالی
آسیا بعنوان یک عنصر بااهمیت نقش داشته باشد، در ارتقاء ذهنی و
مذهبی تمام انسانها نیز نقش بسزایی را ایفا نموده است. امیدوارم پیشنهاد
مرا وزیر اعظم استان بیسندند، و کوشش نمایند با نفوذی که در میان مردم
محروم دارند، در این کار موفق شوند. من نیز مبلغ یکصد روپیه سرمایه‌گذاری
و تقدیم می‌نمایم."

سر سکندر حیات چگونه می‌توانست خواسته اقبال را جامه عمل ببوشاند؟
اول اینکه وی چندان علاقه‌ای به اسلام و تمدن آن نداشت. دوم اینکه او

رهبر مسلمان یک حرکت سیاسی منطقه‌ای بود که جنبه مذهبی نداشت. لذا بیانیه اقبال گفته سر سکندر حیات را بی جواب گذاشت.

تا آغاز سال ۱۹۳۸ در اوضاع جهان تغییرات بسیاری بوجود آمد که امکان داشت جنگ جهانی دیگری آغاز شود.

مجمع ملل متفق مخصوص حمایت از قدرتهای تازه به دوران رسیده یا حمایت از منافع انگلستان و فرانسه شد، بود. به سبب آنکه ژاپن و قدرتهای دیگر اروپایی مانند آلمان و ایتالیا برای آن اهمیتی قائل نبودند، این مجمع قادر نبود از جنگهای آینده جلوگیری نماید. و امکان داشت این مجمع در آینده از بین برود^{۵۷}. ملل عقب مانده نیز نسبت به این مجمع بدگمان شده بودند، زیرا که قادر نبود آنها را در مقابل استعمار و استثمار حفاظت نماید. عربها هم از طریق این مجمع نتوانستند اقدامی در مورد گزارش تقسیم فلسطین ارائه شده توسط کمیسیون منتخب دولت انگلستان که در ۱۹۳۷ میلادی تشکیل شده بود، انجام دهند.

در آلمان حکومت دیکتاتوری هیتلر روی کار بود. اولین هدف نازیها تشکیل اتحاد آلمان بود. در سال ۱۹۳۳ میلادی، آلمان نازی از مجمع ملل متفق جدا شد. در سال ۱۹۳۵ میلادی قسمت آلمانی فرانسه، سارلیند بار دیگر به آلمان ملحق شد.

در این زمان انگلستان و فرانسه تثبیت قدرت نظامی آلمان را به رسمیت شناختند. در سال ۱۹۳۶ میلادی آلمان و ایتالیا پیمان نظامی بستند، و بعدها آلمان و ایتالیا پیمان مشابهی نیز با ژاپن به امضاء رساندند.

در سال ۱۹۳۷ میلادی هیتلر طرح سیاست نظامی آینده خویش را آماده ساخت و در فوریه ۱۹۳۸ ارتش آلمان اتریش را تصرف نمود. سپس چکوسلواکی نیز قسمتی از آلمان نازی شد.

در ایتالیا رهبر فاشیست "موسولینی" حکومت می کرد. او نیز سیاست تصرف کشورهای عقب مانده را دنبال می کرد. در سال ۱۹۳۵ میلادی ارتش ایتالیا حبشه را تصرف کرد. مجمع ملل موفق نشد که جلوی این تهاجم را بگیرد. سپس در ۱۹۳۶ میلادی ایتالیا ژنرال فرانکو را در جنگ داخلی

اسپانیا کمک نظامی کرد و در همان سال با آلمان و ژاپن پیمان نظامی منعقد نمود. اروپا از نظر اقتصادی بین سالهای ۳۰-۱۹۲۹ میلادی دوران بسیار اسف باری را می‌گذراند. ژاپنی‌ها اطمینان حاصل کردند که بدون فتوحات نظامی موفق نخواهند شد مشکلات اقتصادی خود را حل کنند. در جلسات مجمع ملل، چین و ژاپن هردو کوشش نمودند اصل برابری نسلی بمآیین‌نامه مجمع ملل اضافه شود، لیکن به سبب مخالفت سیاستمداران غربی موفق نشدند.

وضع اقتصادی ژاپن و شکستهای پی‌درپی سیاستمداران، توجه مردم را به ارتش معطوف داشت، لذا کنترل ارتش از دست رهبران سیاسی خارج شد. ژاپن در سال ۱۹۳۱ میلادی منچوری را تصرف کرد و دولت غیرنظامی نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. در سال ۱۹۳۳ میلادی ژاپن تحت تاثیر ارتش از مجمع ملل کناره گرفت، و در آسیای شرقی کوشش خود را بکار برد تا نظام جدیدی به‌روی کار بیاورد.

در سال ۱۹۳۴ میلادی ژاپن اعلام کرد مداخله هیچ قدرتی را از نظر سیاسی در مورد چین تحمل نخواهد کرد. در سال ۱۹۳۶ میلادی ژاپن با آلمان و ایتالیا پیمان نظامی بست.

در سال ۱۹۳۷ میلادی ارتش ژاپن به چین حمله کرد و نانگنگ، هانکاو و کانتون را به تصرف خود درآورد. سپس آلمان و ایتالیا، ژاپن را بعنوان رهبریک نظام جدید در آسیا به رسمیت شناختند و عهد نمودند که در تمام جنگها با قدرتهای دیگر به یکدیگر کمک نظامی برسانند.

اقبال اطمینان داشت که براساس علوم و تکنولوژی همراه با عقاید روحانی و اقتدار اخلاقی، تمدن جدید ملی‌گرای غرب با خنجر خود یعنی (با علوم و تکنولوژی) خودکشی خواهد کرد.

برای چنین خودکشی چند جنگ جهانی در شرف تکوین بود، در این رابطه ایشان گرچه پیش‌گویی نکرده بودند، ولی در دوران حیات اقبال

جنگ اول بوقوع پیوسته بود و او منتظر دومی بود. هر روز سؤال می‌کرد
که جنگ شروع شده است؟

اقبال از غرب‌گرایی روی‌گردان بود، نه از تمدن و ترقی و پیشرفت.
زیرا هیچ راهی را برای بقای آن نمی‌دید. با همین زمینه فکری در اول
ژانویه ۱۹۳۸ بمناسبت سال نو پیامی ایراد کرد که از رادیو لاهور هند پخش
شد. ایشان گفت:^{۵۸}

"عهد حاضر مفتخر است که از نظر علم و دانش و اختراعات علمی،
به پیشرفتهای بیمانندی دست یافته است. امروز بعد مکان و زمان رو به کاهش
است. و انسان با افشاء نمودن رازهای طبیعی و استفاده از نیروهای آن به
منظور نیل به مقاصد خویش، به پیروزیهای حیرت‌انگیزی دست یافته است.
ولی با وجود تمام این ترقیات، در این ایام جبر و استبداد شاهنشاهی
نقاب دموکراسی، ملی‌گرایی، کمونیزم و فاشیزم و غیره را به صورت کشیده
است و در پس این نقابها در چهارگوشه جهان عزت و شرف و حریت انسانی
چنان با خاک یکسان شده است که تیره‌ترین صفحات تاریخ جهان نمونه‌ای
از آن را دربر ندارد. امروز ثابت شده افراد باصلاح سیاستمدار که مسئولیت
رهبری مردم و نظام حکومت را بعهده گرفته‌اند، شیاطین قتل و غارت و
ظلم و ستم هستند. آن حکامی که وظیفه آنها حفاظت از ارزشهای انسانی
است. این گروه‌ها برای حفظ منافع خویش، خون صدها هزار انسان را بروی
زمین ریختند. و با استیلا بر کشورهای عقب‌مانده، مذهب، اخلاق، سنتها و
آداب و رسوم فرهنگی و ادبیات آنها را تحت اختیار گرفتند.

... در خوشبهای فرا رسیدن سال جدید هنگامی که نگاه من بجهان

می‌افتد، احساس می‌کنم که در همه مناطق روی زمین خواه حبشه باشد خواه
فلسطین، اسپانیا یا چین، ابرهای غم و اندوه بروی زندگی انسانها سایه
افکنده است و صدها بلکه هزارها انسان هر روز از بین می‌روند. ماشین‌آلات
منهدم‌کننده که با علم ساخته شده‌اند، در حال نابود کردن شاهکارهای
عظیم فرهنگی بشر است. آن حکومتهایی که در این آتش و خون نقشی

نداشتند ، از نظر اقتصادی در حال مکیدن خون ملل مستضعف هستند . به نظر می‌رسد روز قیامت فرا رسیده است . هرکس به فکر خویش است و صدایی از اخوت و همدردی بشریت به‌گوش نمی‌رسد . متفکرین جهان از حیرت انگشت به‌دهان مانده‌اند ، آیا وقت آن رسیده که ترقی و ارتقاء فرهنگ حاضر به‌پایان برسد ؟ به‌سبب انزجار و تنفر ، مردم در پی نابودی یکدیگرند . و بالاخره آیا در این دنیا "بودن" و خویشتن انسانیت را می‌شود نابود ساخت . به‌یاد داشته باشید در این دنیا بقاء انسان فقط با حفظ احترام انسانیت ممکن است . لذا فقط یک نوع اتحاد قابل اعتماد است و آن اتحاد اخوت بشری است که اساس آن بالاتراز نسل ، نژاد ، رنگ و زبان می‌باشد . تا وقتی که باصطلاح این دموکراسی و ملی‌گرایی و امپریالیسم از بین نرود ، انسان از طریق اعمال خویش نخواهد توانست شاهد آن چیزی باشد که طبق اعتقادات خانواده ، واحد خداوند است . تا وقتی که تبعیض نژادی ، رنگ و ملیت منطقه‌ای از بین نرود ، هرگز یک زندگی مطمئن همراه با شادمانی نصیب مردم این جهان نخواهد شد . هرگز نخواهد توانست به‌آزادی ، مساوات و برادری جامه عمل بپوشانند . لذا ما باید سال جدید را با این دعا آغاز کنیم که خداوند کریم به‌رهبران جهان ، محبت به‌انسانها ، انسانیت عطا فرماید . "

در روز ۹ ژانویه ۱۹۳۸ تحت نظارت "انترکالجیت مسلم برادر هود" در سالن میتارد* لاهور روز اقبال با شکوه و جلال خاصی برگزار شد . در دیگر شهرهای بزرگ شبه‌قاره نیز چنین جشنهایی برگزار شد و روزنامه‌ها و مجلات مختلف شماره مخصوص اقبال منتشر ساختند . در جشن لاهور که نویسنده (جاوید) حضور داشت ، درمورد فکر و شاعری اقبال مقالات گوناگونی خوانده شد . جمعیت انبوهی آمده بودند که بعلت نبودن جا در سالن ، تعدادی زیادی در بیرون سالن ایستادند . جاوید به‌مراه خواجه غلام‌السیدین سوار اتومبیل شد و برای دیدن بعضی از دوستان و عزیزان

* در اورینتال کالج می‌باشد و نام فعلی آن شیرانی‌هال است .

به مادل تاون رفتند . کسی از ساکنین منزل از رفتن جاوید اطلاعی نداشت . از این رو اقبال بشدت نگران شده بود و فکر می کرد جاوید چه شده است ؟ نکند برای او اتفاق ناگواری روی داده ؟ بهر حال با دیدن جاوید صحیح و سالم همراه خواجه غلام السیدین خیالش راحت شد . اقبال در دوران حیاتش از برگزاری جشن روز اقبال خوشنود شده بود . در نامه ای نظر خویش را این چنین نوشته است :^{۵۹}

"فقط این فکر در جشنی که بنام روز اقبال موسوم است باعث تسلی قلب من است که دانستم زمینی که روی آن تخم پاشیده بودم ، بایر نیست . " در ۱۰ ژانویه ۱۹۳۸ صدراعظم نظام حیدرآباد دکن سر اکبر حیدری ، تحت تاثیر بیانیه سابق سر سکندر حیات چکی به مبلغ یک هزار روپیه برای اقبال ارسال داشت ، و همراه آن نوشت : این مبلغ از خزانه سلطنتی که زیر نظر اوست ، پرداخت شده است . اقبال از این مسئله بسیار ناراحت شد و چک را بازگردانید ، و اشعار مندرج در زیر را بنام سر اکبر حیدری نوشت که در ارمغان حجاز بچاپ رسیده است .

ترجمه شعر :

این فرمان خدا بود که شکوه پرویز
را به درویش بدهید که صفات ملوکانه دارد
بمنم گفت که بگیر و شاهنشاهی کن
با حسن تدبیر به آنی و فانی ثبات بده
من این بار امانت را به دوش می کشیدم
در کام درویش هر چیز تلخی شیرین است
ولی غیرت فقیر نتوانست آن را ببیدرد
وقتی که او گفت این است زکات خدایی من

در اوایل مانند سر فضل حسین و سر عبدالقادر ، سر اکبر حیدری نیز با اقبال روابط نزدیک و دوستانه داشت ، ولی بعد از کنفرانس میزگرد براساس اختلافات سیاسی روابط آنها بسیار رسمی شد . در هر حال از نقطه نظر اقبال این واقعه ناگوار رسمیت این روابط و نزدیکی آنها را درهم شکست . طبق

تحقیق "نظر حیدرآبادی" در پشت پرده این حادثه، چیزی بجز اشتباه یک کارمند هندوی خزانه سلطنتی نبود. که عمداً یا ناخودآگاه به همراه چک، نامه اداری از طرف سر اکبر حیدری برای اقبال ارسال داشته بود.^{۶۰}

"ولی به سبب بی‌صلاحیتی و اشتباه کاری سر اکبر حیدری، اقبال با سرودن شعری باقی، به شخصیت او در سراسر کشور لطمه وارد آورد."

عصر یک روز در ماه ژانویه ۱۹۳۸ لرد لوتهیان برای دیدار اقبال آمد. او یکی از ارادتمندان اقبال بود و پیشنهاد اقبال را مبنی بر ایجاد یک رهبری واحد در شبه‌قاره راه‌حلی مناسب جهت برطرف شدن مشکل فرقه‌های هندوستان می‌دانست. با کوشش وی در سال ۱۹۳۴ میلادی چاپ دوم خطبه‌های انگلیسی اقبال توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد انجام شد. و با وساطت او از اقبال جهت ایراد سخنرانی در دانشگاه آکسفورد دعوت بعمل آمد. اقبال موضوع "صور مسلمانان از زمان و مکان" را برای سخنرانیهای خویش انتخاب کرده بود، ولی به سبب بیماری موفق نشد این مقاله را تکمیل کند. در سال ۱۹۳۸ میلادی لرد لوتهیان از هندوستان دیدار کرد و در این وقت در اعطاء مدارک تحصیلی دانشجویان مسلم دانشگاه علیگره شرکت نمود و بیاناتی نیز ایراد داشت.

در ۸ ژانویه ۱۹۳۸ در یکی از جلسات که در دهلی تشکیل شد، مولانا حسین احمد مدنی در سخنرانی خویش گفت: در عصر حاضر قومها از وطنها هستند، و اینکه اهالی انگلستان همه یک قوم شناخته می‌شوند، در صورتی که میان آنها یهودی، مسیحی، کاتولیک و پروتستانی همه وجود دارند. همین وضع نیز در ژاپن، امریکا، فرانسه و غیره بچشم می‌خورد.^{۶۱} متن این گفته بطور مفصل در روزنامه‌های لاهور و دهلی چاپ شد. اقبال نیز آنها را دید. وی سالها بود علیه نظریه غیراسلامی، ملی‌گرایی مبارزه می‌کرد. بخصوص بیان کلمات فوق از زبان یک عالم دین مانند مولانا حسین احمد مدنی ضربه بزرگی برایش بود. لذا با توجه به این مسئله در ۲۸ ژانویه ۱۹۳۸ به سید نذیر تیاژی گفت سه بیت اشعار زیر را در بیاض شامل سازد:^{۶۲}

عجم هنوز نداند رموز دین ورنه
ز دیوبند حسین احمد این چه بوالعجبی است
سرود بر سر منبر که ملت از وطن است
چه بی خبر ز مقام محمد (ص) عربی است
بمصطفی برسان خویش را که دین همه اوست
اگر به او نرسیدی تمام بولهبی است
سید نذیر نیازی درباره این اشعار گوید:^{۶۲}

"وقتی این ابیات در روزنامه‌ها نشر گردید، هنگامه‌ای برپا شد. معترضین، اشعاری در رد آن سرودند، مقالاتی در روزنامه‌ها منتشر کردند، بروشورهایی چاپ گردید. ولی امروز تمام این حرفها از یاد رفته است. نه کسی از آن ابیات خبر دارد و نه از آن مقالات و بروشورها. این قطعات و بروشورها نه جان داشتند و نه روح. اما حرف حق را که علامه اقبال زده بود، هنوز هم پابرجاست. مخالفین فکر کردند حضرت علامه در شان یک چنین عالم دینی که پایند به کتاب و سنت و پیشوای مذهبی است و مدرسه دیوبند از درس کتاب و سنت او مستفیض می شود، گستاخی نموده است. و البته همین موضوع بود که علامه بمآن اشاره کرد و گفت: جای تعجب است که مولانا از این فکر ملیت جغرافیایی را که مبنی بر ملی گرایی است و از غرب سرچشمه گرفته است، حمایت می کند. در صورتی که در کتاب و سنت مدرک و سندی در تأیید آن نیست و جهان اسلام هرگز آن را نپذیرفته است.

حضرت علامه برای مولانا احترام قائل بود و از روی احترام نیز این مطلب را عنوان کرد. او از این مسئله متعجب بود که چرا مولانا چنین حرفی را به زبان آورده که بنای نظام اجتماعی اسلام آن را نفی کرده است!"

در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۸ دادگاه عالی پنجاب در مورد مسجد شهید گنج دادخواست مسلمانان را ارائه داد. دو قاضی از گروه قضات به نامهای ینگ انگلیسی و بهدت هندی با موضع قاضی بخش موافقت کردند. ولی سومین قاضی دین محمد ضمن مخالفت با نظر آنها، تصمیم جداگانه‌ای پیشنهاد کرد. از نظر قانونی اقبال نظر دین محمد را صحیح می دانست، ولی به قول

ایشان در پناه قانون، حکومت پنجاب چنان سرگرم بازیهای سیاسی شده بود که هدف و مقصد آن استقرار سیکها در مقابل مسلمانان بود.^{۶۴}

پس از اعلام رای دادگاه عالی، مسلمانان مضطرب شدند و در لاهور تظاهرات اعتراض آمیزی برپا شد. سر سکندر حیات نگران این مسئله بود، که مبادا اوضاع از کنترل خارج گردد.

او صلاح نمی دانست که درگیری با مسلمانان پیش آید. وی کوشش کرد از هر طریقی که امکان داشته باشد، در روزنامه یک بیانیه منتشر کند که هنوز تصمیم دادگاه عالی* به قوت خود باقی است. لذا لازم نیست مسلمانان پریشان خاطر و نگران باشند. او چند نفر از دوستان معتمد خویش را بهره‌بری نواب مظفرخان نزد اقبال فرستاد. طبق یادداشت نویسنده (جاوید) این افراد برای ملاقات با اقبال داخل اطاق گرد شدند و هنگامی که دلیل آمدنشان را گفتند، اقبال با درخواست آنها مبنی بر ایراد بیانیه مخالفت نمود و با حالتی عصبی به اطاق خواب خود رفت و در را از داخل قفل کرد. تا وقتی که نواب مظفرخان و همراهانش منزل را ترک نگفته بودند، از اطاق خواب خود بیرون نیامد.^{۶۵} با وجود این رهبران حزب اتحاد این اطلاعیه را در روزنامه‌ها منتشر کردند، که اقبال با ارائه دادخواست به شورای عالی موافق است. لذا اقبال مجبور شد بیانیه‌ای بررد سخن آنان ایراد نماید.^{۶۶}

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۸ در جلسه دهلی مجلس عامله مسلم لیگ تصمیم گرفته شد، روز اول ژانویه ۱۹۳۸ بیاد روز مسجد شهید گنج در تمام هندوستان مراسمی برگزار کنند. برای اجرای مراسم هرچه بهتر و چگونگی آن در آینده مجلس (لیگ) نیز یک جلسه غیرعلنی تشکیل دهد.

برای اینکه اقبال یقین داشت، از نظر قانونی پس از دوازده سال که مسجد در تصرف مخالفین می باشد تقدس خود را از دست نمی دهد. بنابراین وی به تنها عضو مسلم لیگ، ملک برکت علی گفت:

قانون حفاظت از مساجد را در مجلس پنجاب ارائه دهد. که هدف

*)Privy

از آن مستثنی کردن مساجد از قانون رایج کشوری باشد .

به گفته عاشق حسین پتالوی : پیش نویس کامل این قانون را اقبال پیشنهاد کرده بود ، ولی مطالب آن را ملک برکت علی نگاشت .^{۶۷} اما با مشورت سر سکندر حیات ، استاندار پنجاب از اختیارات شخصی خود استفاده کرد و اجازه طرح این پیشنهاد را در مجلس نداد . لذا این موضوع در مجلس مطرح نشد .^{۶۸}

در اواخر ژانویه ۱۹۳۸ روزی پاندیت جواهر لعل نهرو برای دیدار اقبال به جاوید منزل آمد . او برای شهادت در اجلاس محکمه دکتر محمد عالم وکیل به لاهور آمده بود . دادگاه برای رسیدگی به شکایت دکتر محمد عالم علیه روزنامه سویل میلتری گازت* تشکیل می شد . زیرا دکتر محمد عالم شاکمی بود که از او ازاله حیثیت شده است . جواهر لعل نهرو در منزل میان افتخارالدین اقامت کرده بود . در آن هنگام بقدری فاصله عمیقی بین رهبران هندو و مسلمان ایجاد شده بود که ابعاد مختلف این ملاقات نیز باعث درگیریهایی گردید و سئوالاتی را برای مردم مطرح ساخت . برای مثال ، اولین سؤال مهم این بود : آیا اقبال او را دعوت کرده است یا خود او برای ملاقات با اقبال آمده است ؟ پاندیت جواهر لعل نهرو در کتاب خود به زبان انگلیسی بنام "هندوستان چگونه ایجاد شد؟" چنین می نویسد :^{۶۹}

"چندماه قبل از رحلت اقبال مرا یاد کرد . او در آن هنگام دیگر زمین گیر شده بود ، من نیز با نهایت خوشوقتی دعوت ایشان را پذیرفتم و به خدمت ایشان رسیدم . من احساس کردم با وجود اختلاف سیاسی تا چه حد باهم وجه اشتراک داریم و این را نیز دریافتم که کار کردن با شخصیتی مانند اقبال چقدر آسان است . در این ملاقات یاد ایام گذشته تازه شد ، و پیرامون موضوعات مختلف صحبت کردیم . در این گفتگو من کمتر صحبت می کردم و بیشتر به سخنان اقبال گوش می دادم و اشعار او را تحسین می کردم . از وقوف بر این مسئله که ایشان نظر خوبی نسبت به من دارند ، بسیار

*)Civil Military gazette

خوشحال شدم . " در این رابطه سید نذیر نیازی چنین می نویسد :

"من با استفاده از فرصت بهایشان (اقبال) عرض کردم ملاقات شما با پاندیت چطور بود ! گفت روزی دکتر چکرورتی آمده بود ، وی گفت : هر وقت با جناب پاندیت صحبت می کنم ، نسبت به شما اظهار ارادت می کنند . ایشان امروز به لاهور می آید . دلم می خواهد شما با وی ملاقات کنید . اعتراضی ندارید ؟ من گفتم چرا اعتراض داشته باشم . هر وقت که فرصت دست داد ، ایشان را به اینجا بیاورید . ولی دو مسئله وجود دارد : یکی آزادی هندوستان و دیگر نقش مسلمانان در جهاد برای بدست آوردن این آزادی . جناب پاندیت این دو مسئله را در نظر داشته باشند ، آنگاه به اینجا تشریف بیاورند . . .

جناب دکتر آن روز عصر بار دیگر به منزل من آمد . گفت جناب پاندیت امروز فرصت دارند . ما ساعت ۸ خواهیم آمد . من هم گفتم قدمشان روی چشم ، تشریف بیاورند . "

بهر حال اقبال به نویسنده (جاوید) و میان محمد شفیع دستور داد که برای استقبال از جواهر لعل نهرو در بالکن منتظر باشند . پاندیت جواهر لعل نهرو تقریباً " نزدیک ساعت ۸ آمد . همراه ایشان شخص دیگری نیز بود ، یکی دو خانم و افتخارالدین و همسرشان نیز همراه بودند . پاندیت جواهر لعل نهرو با محبت و شفقت خاصی با نویسنده (جاوید) روبرو شد و دستش را پشت وی گذاشت و او را با خود به داخل برد . اقبال نیمه درازکش روی بستر بود . در اطاق برای مهمانان صندلی گذاشته بودند . ولی پاندیت جواهر لعل نهرو و همراهان برای احترام روی قالیچه ای که پهن شده بود ، به زمین نشستند .

دومین سؤال مهم که پیرامون این ملاقات مطرح شد ، این بود : چه مطالبی میان آنها رد و بدل شد ! در این ضمن عاشق حسین بتالوی از قول راجه حسن اختر و میان فیروزالدین می نویسد :

"در این زمان پاندیت جواهر لعل نهرو فکر می کرد راه حل تمام مشکلات هندوستان سوسیالیزم است . ولی رهبران دیگر کنگره با او هم فکر

نبودند . اقبال از ایشان سؤال کرد : در مورد سوسیالیزم چند نفر از اعضای کنگره با او هم فکر هستند ! او جواب داد : تقریباً " شش نفر . اقبال گفت اگر تعداد هم فکran او تا این اندازه کم است ، پس وی چگونه می تواند امیدوار باشد که صدها میلیون مسلمان عضو کنگره بشوند . سپس صحبت از اختلاف هندوها و مسلمانان به میان آمد . اقبال برای ایشان روشن ساخت که آسیای غربی در اصل آسیای اسلامی است و در سیاست آینده جهان به اهمیت این منطقه بسیار افزوده می گردد . لذا اگر در شبه قاره هندوها با مسلمانان خوب رفتار نکنند و آنها را ناراحت کنند ، روابط آنها با کشورهای اسلامی آسیای غربی تیره خواهد شد ، لذا به خیر و صلاح هندوها است که با مسلمانان روابط خوبی داشته باشند . عاشق حسین بتالوی می نویسد :^{۷۱}

"هنوز این دو رهبر بزرگ در حال گفتگو بودند که جناب افتخارالدین ناگهان به میان صحبت آنها آمد و گفت جناب دکتر شما چرا رهبر مسلمانان نمی شوید ؟ مسلمانان بیشتر از آقای جناح برای شما احترام و عزت قائل هستند . اگر شما از طرف مسلمانان با کنگره به گفتگو بنشینید نتیجه بهتری حاصل خواهد شد . جناب دکتر اقبال دراز کشیده بود ، با شنیدن این حرف خشمگین شد و نشست و به زبان انگلیسی گفت : پس برنامه شما این است که مرا در مقابل آقای جناح قرار دهید . من می خواهم به شما بگویم ، رهبر اصلی مسلمانان آقای جناح هستند و من یک سرباز عادی ایشان هستم . بعد از آن علامه اقبال کاملاً "ساکت شد و سکوتی سنگین فضای اطاق را فراگرفت . پانددیت نهرو فوراً "متوجه شد ، صحبت های میان افتخارالدین ، دکتر اقبال را ناراحت کرده است و ادامه مذاکره دیگر بی فایده خواهد بود . لذا با کسب اجازه منزل را ترک گفت ."

سید نذیر نیازی ، نوشته عاشق حسین بتالوی را در مورد این ملاقات کاملاً "صحیح نمی داند . وی ادعا می کند که او در کتاب "در حضور اقبال" ملاقات پانددیت جواهر لعل نهرو را فقط تا سخنان اقبال محدود کرده است . یعنی تا حرفی که اقبال به وی زده است . حقیقت این است که هنگام ملاقات هیچ یک از دوستان اقبال حضور نداشت . حتی میان محمد شفیع هم که در

جاوید منزل مقیم بود نیز آن موقع در اطاق نبود. همچنین سید نذیر نیازی در آن روزها به سیالکوت رفته بود. بنا بر این هیچ کدام در این برنامه شرکت نداشتند و معلوم است که جناب میان فیروزالدین هم در آن جلسه حضور نداشته است.

پس از رفتن پاندیت جواهر لعل نهرو، چودهری محمد حسین و راجه حسن اختر و حکیم محمد حسن قرشی طبق معمول آمدند و به همراه جناب محمد شفیع به خدمت اقبال رسیدند و اقبال نیز شرح ملاقات را برای آنان تعریف کرد. سید نذیر نیازی در یادداشت‌های خود مورخ ۲۴ ژانویه ۱۹۳۸ سخنان اقبال را در آن دیدار اینچنین به رشته تحریر درآورده است.^{۷۲} به قول وی مذاکرات آنها پیرامون دو جناح سیاسی عصر حاضر بود. موضع پاندیت جواهر لعل نهرو این بود که اگر مسلمانان بی قید و شرط شرایط کنگره را بپذیرند، به زودی آنان به آزادی خواهند رسید. ولی خواسته اقبال این بود: زمانی می‌شود برای آزادی هندوستان اقدام کرد که اقلیتها به اکثریت اعتماد داشته باشند و مسئله حقوق طرفین حل شده باشد. یعنی اینکه خواسته‌های مسلمانان مورد قبول واقع شود و کنگره با آنها به تفاهم برسد. به هر حال پاندیت جواهر لعل نهرو پاسخی بر این گفته اقبال نداشت و در مقابل آن سکوت اختیار کرد.

از نظر اقبال، پاندیت جواهر لعل نهرو اطمینان داشت بالاخره روزی میان کنگره و دولت انگلستان پیمانی بسته خواهد شد و لذا می‌شود مسلمانان را کنار گذاشت. اقبال در نظر داشت این مسئله را برای پاندیت نهرو روشن سازد و بگوید چاره‌ای جز تفاهم میان هندوها و مسلمانان وجود ندارد. و اینکه مسلمانان نیز مانند هندوها از سلطه انگلیسها به فغان آمده‌اند و حتی با حکومت سلطنتی از هندوها بیشتر مخالف هستند. در این مرحله جناب میان افتخارالدین گفت:^{۷۳}

"مساله همین است که شما می‌گوئید. مسلمانان نیز مانند هندوها آرزوی آزادی و استقلال را در سر می‌پروراندند، آنها نیز با حکومت سلطنتی مخالفت می‌ورزند، شما چرا حرف حق را نمی‌زنید؟ شما روی مسلمانان بسیار

نفوذ دارید. چه کشی حرفهای جناح را می شنود؟" طبق نوشته سیدنذیر نیازی، اقبال بهوی چنین پاسخ داد:^{۷۲}

"جناب میان، شاید شما هم منکر این مسئله نباشید که اتحاد مسلمانان ضرورت دارد... لذا وقتی اتحاد یک امر ضروری است و با رهبری جناح این اتحاد شکل بهتری گرفته است، چرا باید آن را بهاین دلیل از بین ببریم که هندوها، نمی خواهند مسلمانان یک ملت متحد باشند. عذر می خواهم من حاضر بهاین امر نیستم."

بهقول سیدنذیر نیازی دیگر میان افتخارالدین حرف را ادامه نداد و پس از اندکی توقف همگی آنجا را ترک گفتند.

خبر این دیدار در لاهور پیچید، و این نیز بهگوش رسید که اقبال پاندیت جواهر لعل نهرو را محب وطن خطاب کرده است و محمدعلی جناح را یک سیاستمدار خوانده است. پاندیت نهرو در کتاب خویش بهزبان انگلیسی تحت عنوان هندوستان چگونه ایجاد شد؟ این گفته اقبال را طوری بیان نموده که نشان دهد او بر محمدعلی جناح برتری دارد.^{۷۵}

ولی بدگفته سیدنذیر نیازی، اقبال می خواست با گفتن این کلمات برتری محمدعلی جناح را نسبت به پاندیت نهرو نشان دهد. در یادداشت های این روز سیدنذیر نیازی می نویسد:^{۷۶}

"نزدیک عصر بود، جناب میان بشیر احمد مدیر مجله همایون آمد و جویای حال حضرت علامه شد و گفت شنیده ام که شما به جناب پاندیت گفته اید: حقیقت است که شما محب وطن هستید، و آقای جناح قانون دان یا شاید سیاستمدار باشد. حضرت علامه گفت... من یک حرف ساده زدم و آن اینکه جناح سیاستمدار است ولی پاندیت جی محب وطن. کجای این حرف نشان می دهد که جناح فاقد حب وطن است و یا اینکه پاندیت نهرو یک سیاستمدار بزرگ نیست؟ سخن من این بود که پاندیت نهرو متوجه حقایق نیست، آنطور که باید یک سیاستمدار باشد. او غرق در احساسات خود است، شاید به سبب وطن پرستی، ولی این مساله با سیاست منافات دارد. بالعکس جناح سیاستمدار است. او طبعا "قانون دان است و به خوبی

از مسئله هندوستان آگاهی دارد. و اینکه می‌داند درگیری و کشمکش بین هندوها و مسلمانان چگونه است؟ او نمی‌گوید در جوش و خروش وطن دوستی چشمانمان را به‌روی واقعیات ببندیم. در حقیقت او عاشق وطن خویش است. هدف از ملاقات پاندیت نهرو و اقبال قطعا "گفتگو پیرامون تفاهم میان هندوها و مسلمانان نبود. اقبال با وجود اختلافات سیاسی جواهر لعل نهرو را با دیدی مثبت می‌نگریست. او مدتها بود در بستر بیماری افتاده و نظر به اینکه پاندیت نهرو در لاهور بود، ممکن است وی برای احوالپرسی آمده باشد. لذا این بحث بيمورد است که چه کسی ترتیب این ملاقات را داد. ممکن است همانطور که وی اقبال را به ملاقات با پاندیت نهرو راضی کرد، به همان صورت به جواهر لعل نهرو نیز گفته باشد که اقبال می‌خواهد با شما ملاقات کند. به‌رحال سخنانی که طی آن ملاقات رد و بدل شد، پیرامون موضوعات مختلف بوده و از اهمیت سیاسی برخوردار نبوده است. البته مطالبی که مورخان مانند عاشق حسین بتالوی و سیدنذیر نیازی از قول اقبال یا راجه حسن اختر پیرامون این ملاقات به‌میان افتخارالدین نسبت داده‌اند، هسر وی خانم افتخارالدین آنها را شدیداً "تکذیب می‌کند. خانم افتخارالدین در این دیدار حضور داشته است، وی می‌گوید: به‌دلیل بیماری اقبال، پاندیت جواهر لعل نهرو و تمام همراهان وی سکوت اختیار کرده و به‌سخنان اقبال گوش می‌دادند. میان افتخارالدین نه سهمی در آن گفتگو داشت و نه آن سخنان را که به‌وی نسبت می‌دهند بر زبان آورد.^{۳۲}

قبلا "ذکر شد که برای حل مسئله مسجد شهید گنج در جلسه مجلس (عامله) اجرایی مسلم لیگ کل هند در دهلی تصمیم گرفته شد که مسلم لیگ اجلاس غیرعلنی داشته باشد و عملکرد آینده را بررسی نماید. همراه آن مجلس مسلم لیگ کل هند سعی داشت تحت عنوان آیین نامه جدید انتخابات، اعضای شورا تا ۳۱ مارس ۱۹۳۸ انتخاب شوند. تا مجلسهای (لیگ) استان بتوانند در جلسه غیرعلنی شرکت نمایند. لذا در فوزیه ۱۹۳۸ بدین منظور خواسته شد که مسلم لیگ پنجاب نیز به‌این مجلس الحاق شود. ولی مسلم لیگ پنجاب براین عقیده بود که ۳۱ مارس ۱۹۳۸ بسیار نزدیک است و پیشنهاد

کرد که صدور آیین نامه جدید به بعد از جلسه غیرعلنی موکول گردد.^{۲۸} به دلیل بیماری، اقبال نتوانست عملاً "در فعالیتهای مسلم لیگ ایالت شرکت کند. او فقط می توانست نظریاتش را به آنها توصیه نماید. ریاست مسلم لیگ استان را عملاً "زمان مهدی خان به عهده داشت. ولی با توجه به مشکلات مالی لیگ استان در فوریه ۱۹۳۸ نواب شاهنواز خان مدوت را به عنوان رئیس انتخاب نمودند. هنوز تاریخ و محل تشکیل جلسه غیرعلنی تعیین نشده بود. اقبال می خواست که جلسه مسلم لیگ کل هند در تعطیلات بهاری در لاهور تشکیل شود تا ایجاد رابطه با جنب و جوش فراوان بین مردم مسلمان پنجاب آغاز شود، ولی نواب شاهنواز خان مدوت به نام رئیس مجلس اسلامی استان به محمدعلی جناح پیشنهاد کرد، به نفع مسلم لیگ و جنبش شهید گنج نیست که جلسه غیرعلنی مجلس در لاهور تشکیل شود. لذا شورای لیگ در جلسه اش تصمیم گرفت که جلسه غیرعلنی مسلم لیگ کل هند روز ۱۸ یا ۱۹ آوریل ۱۹۳۸ در کلکته تشکیل گردد.

حل مسأله مسجد شهید گنج ممکن نبود. سرسکندر حیات و هواداران طرفدار ارسال دادخواست به دادگاه عالی به منظور معلق نگاهداشتن پرونده بودند. اما بطور کلی مسلمانان هم علاقه ای به آن نداشتند، از این رو بیشتر از هرکس سرسکندر حیات و هواداران و اعضای مسلمان حزب اتحاد سعی داشتند که به ریاست مسلم لیگ ایالت منسوب شوند. البته ملک برکت علی و گروه او با آنها مخالف بودند. با وجود کوششهای مستمر اقبال هنوز هم نه سرسکندر حیات و نه هیچیک از اعضای حزب اتحاد قسمنامه عضویت در مسلم لیگ را امضاء نکرده بودند. موضع آنها این بود که تحت پیمان اسکندر جناح حیثیت سیاسی حزب اتحاد را برقرار نگهدارند و رهبری مسلم لیگ را به دست آورند. اقبال هنگامی که از آنها کاملاً "مایوس شد، فکر کرد وقت آن رسیده است که مسلمانان پنجاب را از حقیقت آگاه سازد. در این رابطه در فوریه ۱۹۳۸ اقبال بیانیه ای جهت چاپ به روزنامه ها داد و رونوشت آن را برای محمدعلی جناح فرستاد. ولی محمدعلی جناح نظرش این بود که در این زمان درگیری با سرسکندر حیات و حزب او درست نیست و نباید

این بیانیه حالا منتشر شود. اقبال پیشنهاد محمدعلی جناح را پذیرفت و بیانیه را منتشر نکرد. این مثال بارزی از احترام اقبال به حزب است، یعنی با وجود اینکه او می دانست باید روش منافقانه رهبران مسلمات حزب اتحاد فاش شود، اما به پیروی از امر رئیس مسلم لیگ کل هند محمدعلی جناح، این بیانیه جنجال برانگیز را در روزنامه‌ها منتشر نساخت. این آخرین نوشته سیاسی اقبال بود. اصل بیانیه به زبان انگلیسی نوشته شده بود، ترجمه اردوی آن بشرح زیر است:^{۶۹}

"در ۱۴ اکتبر ۱۹۳۷ عالیجناب سر سکندر حیات خان در پنجاب بنام رهبر حزب اتحاد در جلسه شورای مسلم لیگ هند در لکهنو اعلام کرده بود، که پس از بازگشت به پنجاب جلسهای غیرعلنی با مجمع خویش تشکیل خواهد داد و در آن به اعضای مسلمان که تاکنون عضو مجلس اسلامی نشده‌اند پیشنهاد خواهند داد که قسم نامه لیگ را امضاء کنند و عضو آن شوند. این امضاء پای بند ضوابط و قواعد شورای مرکزی و استانی لیگ خواهند بود و آن دسته از اعضای مسلمان لیگ که کارت مجلس اسلامی (لیگ) را دریافت کرده باشند، در مجلس حزب مسلم لیگ را تشکیل خواهند داد. و این حزب (مسلم لیگ) با توجه به اصول اساسی برنامه و سیاست مجلس، مجاز خواهد بود که با هر حزب دیگری متحد شود و اتحاد خویش را برقرار نگه دارد. قسمت عمده پیمان باصطلاح سکندر و جناح همین است و ما با دیگر قسمتهای آن فعلاً "کاری نداریم. هنگامی که بیانیه مذکور در روزنامه‌ها منتشر شد، من از ته دل شادمان گردیدم. زیرا احساس کردم با ایجاد حزب اتحاد تفرقه مسلمانان از بین خواهد رفت و مسلمانان یک قوم متحد خواهند شد. لذا من از غلام رسول خواستم که برای سر سکندر تقریباً "۹۰ فورم عضویت مسلم لیگ استان را ارسال دارد تا اعضای مسلمان حزب اتحاد آن را امضاء کنند. لذا این فرمها در هفته سوم اکتبر ۱۹۳۷ برای ایشان ارسال شد. ولی ما هنوز پاسخی دریافت نکرده‌ایم. یادآوری نیز نمودیم، ولی باز پاسخی نیامد. تا بحال سر سکندر حتی یک فورم را هم امضاء نکرده و برای ما نفرستاده است. ملک برکت علی عضو مجلس مقننه به من اطلاع داد

بالاخره برای شرکت در مسلم لیگ گل هند که قرار بود در ۱۸ و ۱۹ آوریل ۱۹۳۸ تشکیل شود، یک گروه از مسلم لیگ پنجاب به کلکته آمد و درخواست الحاق نمود. معلوم می شود سیاست مسلم لیگ هند این بود که سر سکندر حیات و افراد او به شورای عالی مسلم لیگ راه یابند و هم آنها در پنجاب شعبات مسلم لیگ را تشکیل دهند. دیگر خبری از موافقت یا مخالفت با الحاق در دست نیست. البته طبق دستور محمدعلی جناح در پنجاب یک مسلم لیگ جدید استان تاسیس شد^{۸۰} که برای تنظیم آن وی کمیته انتظامی ۳۵ نفری به ریاست سر سکندر حیات تشکیل داد. ۲۵ نفر از اعضای این کمیته وابسته به حزب اتحاد و ده نفر دیگر از آن جمله اقبال از گروه مسلم لیگ انتخاب شدند. گروه مسلم لیگ به این تصمیم اطمینان نداشت. این افراد ساعت ۹ صبح روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ از کلکته به لاهور رسیدند و در راه آهن خبر مرگ اقبال را شنیدند^{۸۱}.

پس از مطالعه کتاب عاشق حسین بتالوی بنام "دو سال آخر عمر اقبال" چنین برمی آمد که در رابطه با برخورد حزب اتحاد، سر سکندر حیات با مسلم لیگ استان پنجاب، اقبال به سیاست محمدعلی جناح اعتراض داشته است. ممکن است اگر اقبال زنده می ماند، اختلاف وی با محمدعلی جناح روشنتر می شد^{۸۱}. به نظر عاشق حسین بتالوی لیاقت علی خان در پنجاب همیشه از سر سکندر و حزب او حمایت می کرد. و برادر بزرگ او نواب زاده سجاد علی خان عضو مجلس پنجاب و یکی از اعضای حزب اتحاد بود. بدین سبب در جلسه کلکته مسلم لیگ گل هند درخواست جدید الحاق مسلم لیگ پنجاب بررسی نشد، ولی محمدعلی جناح پیشنهاد کرد مجلس اسلامی (مسلم لیگ) جدید استان تشکیل شود که در آن به ریاست سر سکندر حیات کمیته انتظامات تاسیس گردد، که ۳۴ نفر عضو آن باشند. در این کمیته فقط ده نفر عضو مسلم لیگ و بقیه همگی وابسته به حزب اتحاد بودند.

محمد احمد خان ضمن استناد به کتاب عاشق حسین بتالوی می نویسد:^{۸۲}
" این بود داستان مسلم لیگ و حزب اتحاد که اقبال تا آخرین لحظات عمرش درگیر آن بود. اگر بدقت بنگرید، این کشمکش و برخورد بین دو

که این مسئله در جلسه شورای مسلم لیگ کل هند که ۳۰ ژانویه ۱۹۳۸ در دهلی تشکیل شد، مورد بررسی قرار گرفت. در آنجا یکی از اعضای مسئول حزب اتحاد اظهار داشت که فرمهای عضویت به امضای اعضاء مسلمان رسیده‌اند و امضاءکنندگان عهد کرده‌اند که طبق پیمان اسکندر و جناح عضو مجلس بشوند. به هر صورت لازم است این مسئله روشن شود زیرا سر سکندر مدعی است علاوه بر پیمان کتبی که قسمت مهم آن در فوق آمده، بین ایشان و آقای جناح تفاهم شفاهی نیز بعمل آمده است. این امر طی جلسه شورای مجلس در یادداشت‌های آقای جناح نیز منعکس می‌باشد. البته ملک برکت علی به من گفت آقای جناح به صراحت خاطر نشان ساخته، بجز پیمان کتبی سکندر - جناح پیمان شفاهی معنی ندارد و به سبب تعبیرات مختلف این پیمان میان مردم پیرامون روش حزب اتحاد در مورد مسلم لیگ تشویشی پدیدار گشته است.

تقریباً " چهار ماه است که این حالت ادامه دارد و اینک وقت آن رسیده که ملت مسلمان را از اوضاع حقیقی آگاه سازیم. تاکنون اقدامی انجام نشده که به پیمان لکهنو جامه عمل پوشانده شود. لذا برای آگاهی ملت مسلمان پنجاب اعلام می‌دارم که حزب اتحاد و مسلم لیگ از هم جدا شده‌اند. اینک بی‌فایده است منتظر باشیم پس از پیمان اسکندر - جناح اعضای مسلمان حزب اتحاد خود را در مسلم لیگ ادغام نمایند. لازم نیست بگویم در مسلم لیگ بروی آن مسلمانی باز است که حاضر باشد قانون اساسی لیگ را امضاء کند. با کمال خوشوقتی اعلام می‌کنم، تاکنون تعداد زیادی از اعضای مسلمان مجلس فرم مسلم لیگ را امضاء کرده‌اند. "

مسلم لیگ استان پنجاب درخواست الحاق خود را ارسال داشته بود، ولی در پنجم آوریل ۱۹۳۸ از دفتر مسلم لیگ کل هند اطلاع داده شد، بخاطر بعضی از اشکالات فنی الحاق آن به مسلم لیگ کل هند میسر نیست. بدین سبب پس از مشورت با اقبال، غلام رسول خان در ۱۲ آوریل ۱۹۳۸ جلسه شورای مسلم لیگ پنجاب را تشکیل داد و اعتراضات مسلم لیگ کل هند را رفع نمود و درخواست جدید الحاق را به دهلی ارسال داشت.

جماعت سیاسی نبود ، بلکه جهادی از بلند نظری درمقابل تنگ نظری بود . این جنگ ملت مسلمان در پنجاب بود که علیه تعصب استانی بوجود آمده بود . و رهبری آن را مرد بلندمرتبه ثابت قدم و پاکبازی چون علامه محمد اقبال درمقابل چوگان بازان مقتدری مانند سرفضل حسین و سر سکندر حیات خان بعهدده داشت . حال بشنوید که چه پاداشی به اقبال رسید از این که موضع مسلم لیگ را بدین صورت درمقابل جماعت خودمختاری مانند حزب اتحاد مستحکم نمود . چندی پیش رئیس آن علامه اقبال بود و جان خود را در راه اعتلای حزب که اعضای آن گروهی از دوستان مورد اعتماد او بودند ، فدا کرد . وی در شدیدترین و سخت ترین اوضاع نهالی را کاشت و با خون جگر خویش آن را آبیاری کرد و آن را یک درخت تنومند ساخت .

حال نیز طبق اوضاع و وصایای ایشان دوستان برای مسلم لیگ نهایت تلاش را بکار می برند ، ولی اکنون فعالیت های سیاسی آن را قدغن کرده اند و دلیل آن را چنین بیان می کنند که نقایص قانونی در آن مشاهده می شود . علامه اقبال وقتی از این موضوع آگاهی یافت ، بسیار رنجیده خاطر گشت ، ولی باز هم او از جمله افرادی نبود که روحیه اش را ببازد . او مشرف به موت در بستر مرگ بود . در ۱۴ آوریل ۱۹۳۸ به دوستانش دستور داد که به کلکته بروند و از خود دفاع کنند . و گفت با گوشه نشینی و انزوا چیزی عایدشان نخواهد شد . طبق همین پیشنهاد هیئتی برای سفر به کلکته آماده شد ، جایی که جلسه سالانه مسلم لیگ کل هند قرار بود در ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ آوریل تشکیل شود . گروه قبل از عزیمت بار دیگر به خدمت اقبال رسیدند . علامه خطاب به آنها گفت : حتما " بروید و برای رسیدن به حق خود تا آخرین نفس ایستادگی کنید . ملک برکت علی عضو هیئت از این مسئله اظهار نگرانی کرد که ممکن است با درخواست الحاق موافقت نشود . علامه کمی ناراحت شد و گفت ، عیبی ندارد ، با درخواست موافقت بشود یا نشود ، اصولی که تاکنون ما براساس آن پافشاری کرده ایم ، در آینده نیز ادامه خواهد یافت . بدین ترتیب اقبال به آنها همت و جرات داد و آنان را روانه کلکته نمود . هیئت در جلسه سالانه مجلس مسلم لیگ شرکت کرد و پس از یک

درگیری بی نتیجه در ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ به لاهور بازگشت . ولی دیگر اقبال در فانی را وداع گفته بود ."

این حقیقت دارد قدمی که اقبال می خواست در ۱۹۳۸ میلادی علیه حزب اتحاد بردارد ، بالاخره شش سال بعد یعنی در ۱۹۴۴ محمدعلی جناح مجبور شد در آن زمینه اقدام نماید . سؤال این است : اگر از طریق انتشار بیانیه فوریه ۱۹۳۸ اقبال ، درگیری مسلم لیگ با حزب اتحاد در پنجاب شش سال قبل یعنی در همان ۱۹۳۸ میلادی می شد ، چه نتیجه ای عاید می گردید ؟ آیا در این زمان حزب اتحاد خود بتنهایی ویا به همراه کنگره متحد می شد و از نظر سیاسی مسلم لیگ استان را از بین می برد ؟ و آیا درست است بگویم در آن صورت ممکن بود لیگ ایالت پنجاب مستحکمتر می شد و پنجاب آنطوری که حالاست ، تقسیم نمی گردید ؟ برای پاسخ به این سئوالات لازم است مواردی را بررسی نماییم که در نامه های محمدعلی جناح خطاب به اقبال بچشم می خورد . ولی متأسفانه همه آنها در دست نمی باشد . گزارش کامل فعالیت های مسلم لیگ ایالت پنجاب از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ میلادی موجود است که نویسنده (جاوید) متأسفانه به آنها دست نیافت . بهر حال این نیز حقیقت دارد که در آن زمان کارهای مسلم لیگ ایالت پنجاب در دست شخصیت هایی بود که بیشتر از میان مسلمانان شهری بودند و به دلایلی بخصوص از نظر وقت در مضیقه بودند . آنها بی شک در اوایل کار طبق اهداف خویش با جانفشانی بسیار به مسلم لیگ ایالت خدمت نمودند ، ولی دایره اثر آنها محدود بود . براساس این سیاست مسلم لیگ کل هند معتقد بود به هر طریقی که ممکن باشد ، اعضای مسلمان حزب اتحاد را به لیگ متصل نمایند . زیرا بیشتر آنها زمیندار و در روستاها اثر و نفوذ خاصی داشتند . ثروتمند بودند . و با استفاده از مقدرات آنها اعضای لیگ می توانستند در شهرها و روستاها بطور مساوی مسلم لیگ را مقبول سازند . لذا اگر درست توجه کنیم ، در ۱۹۳۸ میلادی مسلم لیگ هنوز میان مسلمانان پنجاب به معنی واقعی مورد قبول نبود . لذا در این مرحله نظر به مصلحت سیاسی واگذار کردن کارهای مسلم لیگ استان بدست اعضای مسلمان حزب اتحاد

یک تصمیم عاقلانه بود . اگرچه اعضای قدیمی مسلم لیگ حقشان پایمال شد . ویا مجبور شدند قربانی بدهند ، ولی نظر محمدعلی جناح این بود : وقتی که در پنجاب مسلم لیگ مورد قبول مردم تشکیل شود و با حزب اتحاد درگیری پیدا نماید ، آن زمان از بین بردن آن آسان خواهد بود . شش سال بعد از فوت اقبال یعنی در سال ۱۹۴۴ میلادی همانطور هم شد و در مبارزه میان حزب اتحاد و مسلم لیگ ، برای همیشه نام و نشان حزب اتحاد از بین رفت . ولی صحیح نیست که از کشمکش سیاسی این سالها نتیجه بگیریم که اقبال و محمدعلی جناح در رابطه با سیاست پنجاب باهم اختلاف داشتند ، و راه آنها از هم جدا بود . اقبال به بصیرت سیاسی ، اخلاق و اعتقاد و ایمان و دینداری محمدعلی جناح کاملا " اعتماد داشت . براساس همین اعتقاد بود که خود را یک سرباز عادی او می دانست . و نیز در پیروی از دستورات او بود که بیانیه خود را که در فوریه ۱۹۳۸ تنظیم کرده بود ، علیه سر سکندر حیات منتشر نساخت . محمدعلی جناح نیز در هر مرحله‌ای با اقبال هم فکر بود . البته آن دو از نظر سیاسی به اقتضای زمانه باهم تفاوت‌هایی داشتند . جناب میان محمد شفیع که به گفته خودش در دوران ریاست اقبال در مسلم لیگ پنجاب متصدی امور تبلیغات بود ، می گوید :^{۸۳}

"هنوز هم به یاد دارم که قائد اعظم در پاسخ به یکی از نامه‌های حضرت علامه نوشته بود : تجزیه امور سیاسی هند عنوان شده توسط شما کاملا " درست است . من خط به خط با آن موافق هستم و اطمینان می دهم که در وقت مقتضی طبق اوامر شما خواسته سیاسی مسلمانان هند از سکوی مسلم لیگ کل هند اعلام خواهد شد . وقت مناسب آن را به من واگذار نمایید ، مطمئنا " شما را مایوس نخواهم کرد . "

تایید بیانیه جناب محمد شفیع را می توان از نوشته سید مطلوب الحسن ، منشی مخصوص محمدعلی جناح استنباط کرد .

او در کتاب خود به زبان انگلیسی تحت عنوان : محمدعلی جناح (یک مطالعه سیاسی) پیرامون موافقت با قرارداد ۱۹۴۵ میلادی لاهور یا قرارداد پاکستان می نویسد : یکبار محمدعلی جناح او را مخاطب قرار داد و گفت :^{۸۴}

" اقبال دیگر در میان ما نیست ، اما اگر او زنده بود ، بسیار خوشحال می شد از اینکه آگاه می گردید ، ما همان کاری را انجام دادیم که او می خواست . "

قطعه ای که اقبال در مورد مولانا حسین احمد مدنی در فوریه ۱۹۳۸ نوشته بود ، هنگامی برپا کرده بود و این ولوله همچنان ادامه داشت .

در روزنامه ها مقالات یکی پس از دیگری منتشر می شد . طرفداران مولانا حسین احمد مدنی همراه با دیگر اتهامات این اتهام را به اقبال نیز زدند که وی برای رسیدن به امیال سیاسی خوش یا بخاطر تبلیغات برای مسلم لیگ کل هند به مقام مولانا حسین احمد مدنی توهین کرده است . در همین اثنا شخصی از طریق مکاتبه کوشش کرد اختلافات و سوء تفاهمهای میان اقبال و مولانا حسین احمد مدنی را منتفی سازد . اقبال در نامه ای بتاريخ ۱۸ فوریه ۱۹۳۸ خطاب به وی چنین نوشت^{۸۵} :

" از برداشتی که شما از نامه ایشان (مولانا حسین احمد مدنی) درج نموده اید معلوم می شود ، جناب مولانا نگفته اند قومها از وطنها هستند . اگر هدف ایشان فقط بیان یک رویداد است ، کسی اعتراض ندارد . زیرا که نظریه سیاست غربی در آسیا مورد قبول واقع شده است . ولی اگر نظر ایشان این است که مسلمانان هندی نیز این نظریه را بپذیرند ، آنگاه جای گفتگو دارد . زیرا قبل از اختیار هر نوع خط مشی باید دید کدام یک با اسلام انطباق دارد و کدام یک منافات . بخاطر اینکه این بحث طولانی و تلخ نشود ، باید روشن شود هدف مولانا از آن کلمات چه بوده است ؟ لازم است ، شما مرا از جوابی که ایشان می دهند مطلع سازید . از طرف من به جناب مولوی اطمینان بدهید که من نیز مانند دیگر مسلمانان برای ایشان احترام بسیاری قائم . البته اگر منظور از کلمات فوق همان باشد که در بالا ذکر کردم ، نظر ایشان را از دید ایمان و اعتقاد خود مخالف روح اسلام و اصول اساسی آن می دانم . بنظر من بیان چنین نظریه ای شایان شان جناب مولوی نیست و باعث گمراهی مسلمانان هند خواهد شد . اگر جناب مولوی به خود زحمت خواندن نوشته های مرا داده باشند ، متوجه شده اند من نیمی از عمر خود

را در توضیح و تشریح نقطه نظرهای ملت مسلمان^{۸۵} و قومیت اسلامی گذرانده‌ام . فقط بخاطر اینکه احساس می‌کنم کاربرد سیاست غربی برای آسیا و بخصوص اسلام خطر بزرگی است . هدف من تبلیغات برای یک گروه سیاسی نبوده و نیست . و آن کسانی که دین را وسیله تبلیغات سوء قرار می‌دهند ، از نظر من مطرود هستند . "

اما قبلاً " برای اینکه سوء تفاهم از بین برود ، مولانا حسین احمد مدنی در رابطه با این بحث یکی از نامه‌های خود را بصورت بیانیه در روزنامه " انصاری " منتشر ساخت . در این بیانیه مولانا حسین احمد مدنی ضمن توضیح درباره سخنان خود این موضع را اختیار کرد که ایشان گفته بود در عصر حاضر "قومها از وطنها هستند " و از نسل و مذهب نیستند . ایشان هرگز نگفته است که مدار مذهب و ملت بر وطن است . به عبارت دیگر مولانا حسین احمد مدنی شفاهاً " بحث " قوم و ملت " را بهمیان آورده و گفته است ، که " قوم " از وطن ایجاد می‌شود . البته نه ملت از وطن . لذا گفته ایشان که قومها از وطنها بوجود می‌آیند ، قابل اعتراض نیست^{۸۶} .

اقبال در پاسخ به بیانات مولانا حسین احمد مدنی یک مطلب مستدل نگاشت که در روزنامه " احسان " بتاريخ ۹ مارس ۱۹۳۸ منتشر شد . در آن وقت اقبال شدیداً " بیمار بود و قادر به نوشتن نبود . لذا این بیانیه چطور نوشته شد ؟ سید نذیر نیازی می‌نویسد^{۸۷} :

" تنگی نفس ، اختلال صدا ، ضعف و ناتوانی بیماری اقبال بود و در این وضع نوشتن بیانیه کار آسانی نبود . بالاخره تصمیم گرفته شد ، حضرت علامه در یکی دو نشست تمام مطالب را برای چودھری محمد حسین تشریح نماید و جناب چودھری آنها را بنویسند و بیاورند و ما همه گرد هم آییم و حضرت علامه آن مضمون را بشنوند و ما نیز آن را گوش دهیم و هرکجا لازم باشد ، تصحیح مناسب انجام پذیرد . البته طوری باشد که از کلمات حضرت علامه حتی الامکان استفاده شود ، تا بیانیه نهایی آماده گردد . "

* گر نسب را جزو ملت کردمای

رخنه در کار اخوت کرده‌ای

اقبال در پاسخ خود روشن ساخت که در زبانهای عربی، فارسی و ترکی کلمه "ملت" را به معنی "قوم" بکار می‌برند. و ایشان در نوشته‌هایش از کلمه ملت به معنای قوم استفاده کرده است. اقبال گفت وقتی می‌شود به مولانا حسین احمد مدنی اعتراض کرد که به مسلمانان هندی گفته شود نظریه جدید غربی قومیت را اختیار نمایند و از نظر اقبال سلطه‌گرایی غربی اقتضای این امر را می‌کرد که برای از هم پاشیدن وحدت اسلامی، هیچ ضربه‌ای بهتر از این نبود که نظریه غربی قومیت را در ممالک اسلامی اشاعه دهند. این نیرنگ سیاستمداران غربی در جنگ جهانی کامیاب شد.

به عقیده اقبال، اسلام فقط مدعی اصلاح اخلاقی انسان نیست، بلکه در زندگی اجتماعی بشر می‌خواهد یک انقلاب تدریجی ولی اساسی بوجود آورد که از نقطه نظر نسل و قوم* آن را بکلی تغییر دهد و در آن ضمیر خالص انسانی را خلق نماید. لذا هدف اصلی آن با وجود تمام امتیازات فطری متحد نمودن عالم بشری است. اقبال نوشت^{۸۸}:

"مولانا حسین احمد مدنی دانشمند و عالم دین است و نظریه‌ای که ایشان راجع به قوم ابراز داشته‌اند، نمی‌تواند از عواقب خطرناک آن که امت محمد (ص) را تهدید می‌کند برکنار بماند. وی چه کلمه قوم یا کلمه ملت را بکار برده باشد و یا از هر لفظ دیگری استفاده کند که تصور آن امت محمدیه باشد و وطن را اساس آن قرار دهد، مایه تاسف است. و به این مسئله فکر نکرده‌اند که با این توصیف دو نظریه اشتباه و خطرناک را در مقابل مسلمانان قرار داده‌اند.

یکی اینکه مسلمانان از حیث قوم چیزی و بنام ملت چیز دیگری هستند. از نظر قومی به سبب آنکه هندوستانی هستند، پس باید مذهب را رها کنند و در قومیت هندوستانی جذب گردند. . . . یعنی اینکه مذهب و سیاست از یکدیگر جداگانه هستند. اگر می‌خواهید در این کشور زندگی کنید، باید

* هر که پا در بند اقلیم و جد است بی‌خبر از لم یلد لم یولد است

اسرار و رموز

مذهب را فردی و خصوصی بدانید و آن را تا افراد محدود نگاه دارید. و نباید مسلمانان را از نظر سیاسی یک قوم جدا دانست و باید در اکثریت ادغام بشوند. مولانا تصور می‌فرمایند من فرق بین قوم و ملت را نمی‌دانم و قبل از سرودن شعر، تحقیقی پیرامون گزارش خبری بیانات مولانا نکرده‌ام. ایشان حتی لغت‌نامه را هم ورق زده‌اند و به من طعنه زده‌اند که از دانش زبان عربی بی‌بهره هستم. این نیشخند بروی چشم! ولی آیا بهتر نبود، نه بخاطر من بلکه بخاطر تمام مسلمین لغت‌نامه را رها می‌کردند و به قرآن کریم رجوع می‌نمودند و قبل از ارائه این نظریه غیراسلامی به مسلمانان از وحی نازل شده توسط خداوند تعالی استشهاد می‌گرفتند. من قبول دارم که نه عالم دین هستم و نه ادیب زبان عربی می‌باشم.

ترجمه شعر:

قلندر جز دو حرف لا اله چیزی ندارد

فقیه شهر، عالم بر لغت‌های عربی است.

اما چه چیز مانع این شد، که فقط به قاموس اکتفا کنید؟ آیا در قرآن کریم چندین بار کلمه قوم استفاده نشده است؟ آیا در قرآن مجید کلمه ملت در جاهای متعدد نیامده است؟ در آیات قرآن منظور از قوم و ملت چیست؟ آیا برای جماعت محمدی (ص) علاوه بر این کلمات کلمه امت نیز بکار رفته است؟ آیا آنقدر در معانی این کلمات اختلاف است که یک قوم براساس آن چنین صورتهای مختلفی به خود گیرد که از نظر دینی یا شرعی پای‌بند نوامیس الهی باشد و از نظر کشوری و وطنی پای‌بند دستورالعملی باشد که با عملکرد ملی فرق داشته باشد؟... در قرآن کریم برای مسلمانان بغیر از کلمه امت کلمه دیگری نیامده است... قوم نام جماعت مردان است. (به گفته مولانا حسین احمد مدنی از نظر لغوی زنها در قوم شامل نیستند، ولی به گفته اقبال در قرآن کریم در جایی که کلمات قوم موسی و قوم عاد آمده است، در آنجا مشخص است که زنها نیز در آن شامل هستند) و این جماعت از نظر قبیله، نسل، رنگ، زبان، وطن و اخلاق می‌توانند در هزار جا و هزار رنگ دیده شوند. ولی ملت تمام جمعیتها را می‌سازد و

یک گروه جدید و مشترک را تشکیل می‌دهد. گویا ملت یا امت اقوام را با یکدیگر متحد ساخته و جاذب اقوام است، ولی خود در آنها جذب نمی‌شود. امت مسلمان حامل دینی است که آن را دین قیم می‌نامند. در کلمه دین قیم یک نکته لطیف قرآنی پنهان است، و آن این است که فقط دین تعیین کننده ارزشهای دنیوی و اخروی آن گروهی است که زندگی فردی و اجتماعی خود را به این نظام بسپارد. به عبارت دیگر از نظر قرآن، قوم در معنی واقعی تمدنی و سیاسی فقط از دین اسلام قوام می‌یابد. بدین سبب است که قرآن کریم صریحاً "اعلام می‌کند دستورالعملی که غیراسلامی باشد نامقبول و مردود است. یک نکته دیگر نیز برای مسلمانان قابل توجه است. اگر جذب وطنیت اینطور مهم و باارزش بود، پس چرا بعضی از اقوام و اقارب حضرت محمد (ص) با ایشان روش خصمانه پیش گرفتند. چرا رسول اکرم (ص) اسلام را فقط یک ملت معمولی نپنداشت و از نظر قوم یا قومیت ابوجهل و ابولهب را بخاطر قرابت و هم‌خونی برای خود نگاه نداشت، و از آنها دلجویی نکرد؟ و چرا پیامبر در امور سیاسی با اعراب بخاطر قرابت و هم‌خونی روابط قومیت وطنی برقرار نکردند؟ اگر هدف اسلام آزادی مطلق بود، پس قریش مکه نیز هدفشان آزادی بود. ولی متأسفانه شما به این نکته توجهی نمی‌کنید، که پیغمبر خدا (ص) هدفش از دین اسلام دین قیم الهی و آزادی امت مسلمان بود. ترک کردن آن و تابع نمودن آن تحت یک گروه اجتماعی دیگر و خواستار آزادی دیگری شدن بی‌معنی بود. قوم محمد (ص) قبل از بعثت ایشان قومی آزاد بود. ولی وقتی که امت محمد (ص) شدند، قوم در مقام دوم قرار گرفت... افرادی تابع رسول الله (ص) شدند، خواه از میان قوم ایشان بودند یا دیگر اقوام، همه آنها امت مسلمان یا ملت محمدی شدند. قبلاً آنها گرفتار وطن و نسب بودند، ولی حالا وطن و نسب گرفتار آنها شده است... برای پیامبر گرامی اسلام این راه بسیار آسان بود که به

ساز ما را برده گردان لاله

رشته‌اش شیرازه افکار ما

اسرار و رموز

* ملت بیضاتن و جان لاله

لاله سرمایه اسرار ما

ابولهب یا ابوجهل یا کفار مکه بگوید ، شما به بت پرستی خود ادامه دهید ، ولی براساس اشتراک نسلی و وطنی که میان ما و شما وجود دارد ، می توانیم یک وحدت عربی ایجاد کنیم . اگر آن حضرت (ص) نعوذ باللله این خط مشی را اختیار می کرد ، هیچ شکی نبود که این روش یک وطن دوست بود و راه اسلام و حکم الهی به خاتم النبیین نبود بنام یک مسلمان گسستن بندهای استعمار انگلستان و خاتمه سلطه آنها وظیفه هر فرد است . هدف ما از این آزادی فقط این نیست که آزاد شویم . بلکه خواسته اول ما این است که اسلام قائم باشد و مسلمانان قدرت را بدست بگیرند . بدین جهت مسلمانان نمی توانند در تشکیل حکومتی که اساس آن طبق اصولی باشد که حکومت انگلستان بر آن قائم است ، کمک کنند . از بین بردن یک باطل و قائم کردن باطل دیگر چه معنی دارد ؟

ما می خواهیم هندوستان اگرچه کاملاً "هم دارالاسلام نشود ، ولی تاحد زیادی دارالاسلام گردد . اما اگر نتیجه آزادی هند این است که هندوستان دارالکفر باشد و یا از آن هم بدتر شود ، مسلمانان به چنین آزادی وطنی هزار بار لعنت می فرستند . "

از طریق این مقاله ارزشمند اقبال مرکز فکر سیاسی خود یعنی اصول قومیت اسلامی را بوضوح تشریح نمود و نیز روشن ساخت که محور سیاست عملی مسلمانان جهان باید بر این اصول گردد . در این هنگام جناب طالبوت طبق ارشاد اقبال از مولانا حسین احمد مدنی استفسار نمود ، منظور ایشان از "قومها از اوطان می آیند ! " بیان یک امر واقعی است یا دادن پیشنهادی می باشد ؟ مولانا حسین احمد مدنی پاسخ داد : افکاری که فعلاً " در جامعه ما موجود است " خیر است ، انشاء نیست " و این جمله را پیشنهاد پنداشتن درست نیست . رونوشت نامه مولانا حسین احمد مدنی را آقای طالبوت برای اقبال فرستاد . پس از خواندن نامه ، اقبال در روزنامه احسان ۲۸ مارس ۱۹۳۸ بیانیه ای با استناد نامه مولانا حسین احمد مدنی چنین نگاشت^{۸۹} :

"مولانا بوضوح منکر این می شود که به مسلمانان هند پیشنهاد داده است ، نظریه جدید قومیت را اختیار کنند . لذا لازم می دانم اعلام کنم

پس از این اعتراف مولانا هیچ اعتراضی بهایشان ندارم . من از احساسات طرفداران مولانا قدردانی می‌کنم که در پناه امر دین در نامه‌های خصوصی و نوشته‌های عمومی بهمن ناسزا گفته‌اند : خداوند آنها را از محضر مولانا بیشتر بهره‌مند گرداند . ضمناً " به آنها اطمینان می‌دهم در احترام بهمقام دینی ایشان من نیز مانند دیگران طرفدار مولانا می‌باشم . "

این اعلام اتمام بحث از طرف اقبال بود ، که یاران مولانا حسین احمد مدنی آن را نامه عذرخواهی اقبال نامیدند^۱ . بعضی از مورخین این سؤال را مطرح کرده‌اند چرا هنگامی که بحث پایان یافته بود ، موقع انتشار ارمغان حجاز آن شعری که اقبال درباره مولانا حسین احمد مدنی گفته بود را در آن چاپ کردند ؟ بنظر آنان اگر اقبال در زمان حیات خویش ارمغان حجاز را تنظیم می‌نمود ، شاید در آن این ابیات را درج نمی‌کرد ، که مولانا حسین احمد مدنی را مورد طنز قرار داده بود .

ولی حقیقت این است که چندماه پس از فوت اقبال ، مولانا حسین احمد مدنی مطالبی را تحت عنوان " قومیت متحده و اسلام " منتشر کرد که در آن اقبال را گرفتار سحر سحرین انگلستان خوانده ، و او را کودک نادان لقب داده بود . همچنین در این نوشته وی موضع سابق خود را تغییر داده و نوشت که او پیشنهاد شامل شدن مسلمانان هند را در قومیت متحده مخالف با دیانت و غیرمجاز نمی‌داند ، بلکه حتی الامکان کوشش کرده است از تمام دانش خود کمک بگیرد و ثابت کند که این پیشنهاد ، از نظر تعلیمات اسلام جایز است . شاید به این دلیل بوده است که پس از فوت اقبال ، در نوامبر ۱۹۳۸ ، چودهری محمدحسین لازم دید اشعاری که در رابطه با مولانا حسین احمد مدنی هستند ، در ارمغان حجاز گنجانده شوند و انتشار اشعار تا به امروز ادامه دارد . در این باره محمداحمدخان می‌نویسد^۱ :

" اگر حضرت علامه نمی‌خواست این اشعار حذف شود ، انتشار آنها پس از فوت ایشان کار اشتباهی نبوده ، زیرا مولانا حسین احمد مدنی تا آخرین لحظات عمر دم از قومیت متحده می‌زد و برای ثابت کردن این مسئله که موضع ایشان صحیح است ، کتاب کوچکی تحت عنوان " قومیت متحده

و اسلام " منتشر نمود . اگر علامه مرحوم زنده بود و افکار و نظریات ایشان را مطالعه می کرد که مولانا خود در شرح حال و همچنین در این کتاب به رشته تحریر درآورده ، یقیناً " می شود گفت : ایشان نه تنها این اشعار را پس نمی گرفت ، بلکه عکس العمل خویش را با کلمات شدیدتری اظهار می کرد . "

هنگامی که مولانا حسین احمد مدنی پس از فوت اقبال او را مورد طنز و مضحکه و مسخره قرار داد ، طرفداران وی چگونه می توانستند سکوت اختیار کنند . او حتی پس از مرگ اقبال نیز او را نبخشید . برای مثال مولانا نجم الدین اصلاحی در مکتوبات شیخ الاسلام (مولانا حسین احمد مدنی) جلد سوم علیه اقبال ضمن بیان کدورت قلبیش برضد اقبال می گوید^{۹۲} :

" ما این را جرم شرعی می دانیم اگر به جناب دکتر بیشتر از یک شاعر و فیلسوف مقامی بدهند . زیرا ما کلام ایشان را با دقت کافی مطالعه کرده ایم . هیچ مبالغه نیست اگر بگوییم درحالی که اشعار مفید فراوانی داشته ، در ضمن اشعاری نیز داشته که درباره اسلام و فلسفه اسلامی سروده است . . . اصول و کار قانون سازی در پاکستان ، اگر براساس اندیشه های اقبال باشد خوب است ، زیرا تاسیس پاکستان که بنام اسلام بوجود آمد براساس فلسفه آن مرحوم است . "

سخن مولانا نجم الدین اصلاحی درباره اینکه نامی که پاکستان براساس آن است ، اسم دیگر فلسفه اقبال می باشد ، قابل توجه است . آخر تصور اقبال از اسلام چیست ؟ مختصر اینکه اجتماع اسلامی جدیدی ایجاد شود که از نقطه نظر اجتهادی و در روشنی قرآن و سنت طبق مقتضیات زمانه بتواند مسائل خود را حل کند . بیشتر علمای هند و پاکستان به این نوع آزادی اجتهادی با شک و شبهه نگریده اند .

اینجا لازم نیست وارد بحث شویم که آیا نقطه نظر این علما صحیح است یا خیر ؟ مسئله ای که واقعا " عجیب است ، این است که این قبیل علما ادغام مسلمانان را در قومیت متحده و در نتیجه قبول دولت بدون مذهب که در هندوستان بوجود می آید را از روی تعلیمات اسلامی جایز می دانند . ولی آنها در پی ایجاد چنان نظام سنتی اسلام در پاکستان هستند که در

زمانه متغیر امروز رایج کردن آن مشکل است. شاید آنها با اجرای چنین نظام و ناکامی آن در پاکستان می‌خواهند ثابت کنند که موضع مولانا حسین احمد مدنی صحیح و موضع اقبال اشتباه بوده است.

در اینجا توضیح این نکات هم ضروری می‌باشد. پس از پایان سلطه مسلمانان در شبه‌قاره سید احمد بریلوی برای تجدید دین جنبشی بپا داشت که بعضی‌ها آن را نهضت وهابی می‌نامند و سپس سر سید احمدخان برای رد هجوم نظریات جدید که بعلت فروغ فرهنگ اروپایی بوجود آمده بود جنبش علی‌گه را آغاز کرد. در این زمان میان مسلمانان درباره اسلام سه نظریه بوجود آمد. سنتی، اصلاحی، عوامی.

طرز فکر سر سید احمدخان اصلاحی بود و نظر به اینکه اقبال از مکتب فکر سرسید تأثیر پذیرفته بود، بنابراین او هم داعی اسلام اصلاحی بود. یعنی او می‌خواست در کشور مسلمان آزاد که پیشنهاد کرده است، آنچنان قوانین اسلامی مورد توجه قرار گیرد که از نظر سیاست، اقتصاد و جامعه ویا فرهنگ طبق مقتضیات عصر و احتیاجات و ضروریات متغیر آنان قابل اجرا باشد. لکن در شبه‌قاره بیشتر علما با اینکه به قومیت متحده صحنه می‌گذاشتند، ولی این طرز فکر اصلاحی در نظر آنها نوعی بدعت بشمار می‌رفت و آنها فقط تعبیر اسلام سنتی را پذیرا بودند. تا جایی که به مردم مسلمان فقیر مربوط می‌شود، بیشتر آنها در حال حاضر هم بی‌سواد و سست اعتقاد و دنباله‌رو هستند. اکثر آنها زبان عربی نمی‌دانند و قرآن مجید را نمی‌توانند بخوانند و بفهمند، در نتیجه پای بند خرافات و ظواهر هستند و از اسلام حقیقی بی‌اطلاع می‌باشند.

اقبال بعنوان یک مصلح ملی‌گرای مسلمان در اشعار خلاصه خود و در نوشته‌ها و بیانات خویش بارها مولوی‌ها که داعی اسلام سنتی هستند و پیران که حامی اسلام عوامی هستند مورد شماتت و طعن و لعن قرار داده است. اقبال با اهمیت و ارزش برای فکر اسلامی راه اجتهاد آزاد را به مسلمانان نشان داد، بنابراین اگر معترضین بگویند که در نسل‌های آینده امکان دارد مردم مانند شتر بی‌مه‌اره گم‌کرده شوند، حق بجانب آنهاست.

شاید بدین سبب اسلام سنتی می‌خواهد که با حیل‌های مختلف طرز فکر اسلامی را به‌زنجیر تقلید گرفتار نماید .

بهرحال هنوز هم بعضی از هواداران این دستجات به‌اقبال دشنام می‌دهند . از یکی دو نامه بی‌نام که در میان یادداشتهای اقبال دیده شده است ، مشخص می‌شود مخالفین وی تا آخرین لحظات حیات هم به‌او القاب گوناگون داده‌اند . به‌رحال اگر امروز هم مغز یکی از دشمنان عقیدتی اقبال را بشکافند ، می‌بینند که درون آن یا همان عالم لجباز که فکر کنگرهای دارد یا مسلمان ملی‌گرا که لباس سالوس برتن کرده است ، یا سوسیالیست زمان‌گرا و یا کمونیست ، وطن‌پرست و یا متعصب فرقه‌پرست و یا قادیانی دیده می‌شود . زندگی بنظر اقبال بسیار با ارزش است . مشاهدات سید نذیر نیازی صحیح است ، زیرا او یک انسان زنده بود و ارتقای فکری وی تا دم مرگ ادامه داشت . او درباره خود چنین می‌گوید^{۹۲} :

" این حق یک انسان زنده است که نظریه خویش را تغییر دهد . بقول امرسن فقط سنگها خود را تبدیل نمی‌کنند^{۹۳} . نمونه‌هایی از متفکرین موجودند که طی زندگی این جهانی آنان تصمیمات گرفته‌شده شکل نهایی افکار و نظریات آنها را مشخص می‌نماید .

اقبال درطول ادوار مختلف زندگی خویش نظریاتش را تغییر داده است . گویا همانگونه که زندگی جسمانی وی از مراحل تغییر و تبدیل می‌گذشت ، زندگی روحانی وی نیز از کیفیات ارتقایی گذشته است و بر همین اساس بعضی از محققین در افکار وی تضادهایی مشاهده کرده‌اند . ولی تضاد افکار اقبال را می‌توان یا از مراحل ارتقایی فکری او دور کرد . و یا می‌توان گفت او از حقایق متضاد زندگی پرده برداشته است و استنباط چنین تناقضی از نظر احساسی ممکن است . ولی از نظر عقلی شاید درک آن مشکل باشد .

قبل از آن باید به‌این مسئله توجه خاص مبذول داشت که در واپسین روزهای حیات افکار و نظریات غایی اقبال چه بوده است ؟ پاسخ به‌این سؤال ضرورت دارد که آیا اقبال شاعر بود ! فیلسوف بود ! کارشناس علوم دینی بود ! آخر او در فکر خود چه بود ؟

اقبال هرگز خود را به معنی واقعی شاعر نمی پنداشت . او فرصت آن را نداشت که به ظرافت فن شاعری توجه کند . وی فقط شعر را وسیله‌ای برای نظریات خویش می داند و در مورد شاعریش می گوید:^{۹۵}

"هدف فقط این است که در اندیشه‌ها انقلاب ایجاد شود و بس . و با توجه به این موضوع کوشش می کنم افکاری را که مفید می دانم اظهار نمایم . آیا نسلهای آینده مرا شاعر تصور خواهند کرد؟"

اقبال به معنی واقعی فیلسوف نیز نبود ، زیرا که از خود نظام فیلسوفانه منسجمی برجای نگذاشت . وی فلسفه را حربه و وسیله‌ای برای مطالعه ابعاد مادی و معنوی زندگی قرار داده است.^{۹۶}

"من هیچ تعلیمات فیلسوفانه‌ای ندارم ، بلکه نظامهای فلسفی را با چشم حقارت می نگرم . و به آن اصول و نتایجی که فلسفه ارائه داده است ، اعتماد ندارم .

در رابطه با فهم حقایق معنوی درست به نحوی عقل انسان را متوجه ساختم که شاید تاکنون کسی این کار را نکرده باشد . بی شک منظورم آن مسائلی است که در رابطه با فلسفه هستند ؛ ولی ارتباط من در اینجا با آنها با تجربه و مشاهدات عملی زندگی است ، نه با استدلال فکری و فلسفی ."

اقبال با وجود آنکه آگاهی و علاقه عمیق و وافری به اسلام داشت ، هرگز ادعا نکرد یک عالم علوم دینی است . در رابطه با تشریح و توصیف عقاید احمدی‌ها ، اقبال به پانندیت جواهر لعل نهرو نوشت : علاقه‌ای به اظهار نظر ندارد . و برای مبارزه با آنها درباره موضوعات مذهبی تحقیق و تتبع کرده است.^{۹۷} طی بحث در مورد قومیت وطنی یا قومیت اسلامی با مولانا حسین احمد مدنی در مضمون جوابیه خود توضیح داد که:^{۹۸}

"من اذعان دارم که نه عالم علوم دینی هستم و نه ادیب زبان عرب .

نگاه حرف بافان برنتابیم
که خاک زنده‌ام در انقلابم

* سراپا معنی سرستبام من
نه مختارم توان گفتن نه مجبور

ترجمه شعر:

قلندر جز دو حرف لا اله چیزی ندارد

فقیه شهر قارون لغت‌های مجازی نمی‌داند

پس اگر به‌گفته اقبال نه او شاعر بود، نه فیلسوف و نه عالم دین، پس او چه بود؟ اگر اقبال را از دریچه چشم خودش بنگریم، هنگامی که دار نانی را وداع گفت یک عاشق رسول (ص) بود. و همین عشق به‌او شور و حال و قدرت داد تا تمام عمر خویش را صرف حفاظت و احیاء محرومان و مستضعفان جهان، بخصوص امت مسلمان نماید. شعر و شاعری، فلسفه علوم دینی، تصوف و غیره نزد وی برای روشن ساختن مقصود یک وسیله بود. اما با تمام این حرفها اقبال از مظاهر الهی سرچشمه گرفته بود و چنین نوایی هدیه خداوند هستند که در میان انسانها نمودار می‌شوند و نمی‌توان آنها را سفارش داد.

مهمترین بعد فکری اقبال در مورد اسلام چه بود؟ وی پس از مطالعه تاریخ ارتقایی ادیان و مذاهب جهان به‌این نتیجه رسید، که مذهب در دوران اولیسه خود قومی بوده است. همانطوری که از مذاهب هندوها، یونانیان قدیم و مصریها هویدا است، سپس نسلی شد. همانگونه که از مذهب یهودیان روشن می‌شود. دین مسیح تعلیم داد که مذهب یک مسئله شخصی ذاتی یا فردی است. و بالاخره اسلام این حقیقت را آشکار ساخت که مذهب نه قومی نه نسلی و نه ذاتی و نه وطنی است، بلکه خالصاً "الهی و انسانی است. اقبال می‌فرماید:"

" اسلام از لحاظ مفهوم قدیمی اصطلاح، یک دین نیست، بلکه یک روش است. روشی چنان آزاد که مبارزه بشر با طبیعت در آن تشویق می‌شود. درحقیقت این مبارزه علیه تمام تصورات دنیای قدیم راجع به‌زندگی می‌باشد. بطور اختصار، اسلام کشف حقیقی انسان است."

لذا اقبال، اسلام را یکی از اصول هیئت اجتماعی انسان یا حرکت عملی برای بوجود آوردن اتحاد انسانی می‌داند. منظور وی از مسلمان، آن مرد مومنی است که در روشنی "لا اکراه فی الدین" از طریق شخصیت

نمونه و والای خویش همه بشریت را مرعوب سازد و آن را به اعتقاد خود ترغیب کند .

اقبال در فکر ایجاد یک وحدت اجتماعی تازه متشکل از چنین افراد بی‌همتایی بود . درحقیقت می‌توان گفت ، تمام نوشته‌هایش اعم از نظم و نثر پیشنهاد عملی بمنظور ایجاد یک چنین وحدت اجتماعی بصورت حقیقی بود .

در فکر اقبال مسائلی دیده می‌شوند که درباره آنها کتابها می‌شود نوشت و می‌توان صورت نهایی افکار و نظریات وی را بطور اجمال بازگو کرد . بنظر اقبال نمی‌توان دین اسلام را از تمدن اسلام جدا کرد . لذا تجدید دین ، بدون احیای تمدن ممکن نخواهد بود . بعقیده وی در بخش علوم دینی ، بهسبب آنکه علم کلام سنتی براساس فلسفه یونانی تنظیم شده است و بجهت فرسوده و کهنه بودن ، نسل جدید مسلمانان نمی‌توانند از آن استفاده کنند ، لذا لازم است براساس تحقیقات علوم تازه ، علم کلام جدیدی بوجود بیاید ، زیرا بنظر وی اصول علوم جدید از هرنظر با آیات قرآنی مطابقت داشته و ترتیب دادن چنین علم کلامی برای نسل آینده مسلمانان ، ریشه ایمان را در قلوب آنان می‌توانست مستحکمتر نماید^{۱۰} .

بدین جهت کوشش سر سید کامیاب نشد ، زیرا او راه عمل معتزله را اختیار کرده ، که بجای خود محصول نظام فرسوده عقلی یونان بود . ولی باوجود تنقید بر سر سید ، اقبال بی‌اندازه تحت تاثیر شخصیت وی قرار داشت . وی در نامه خود خطاب به دکتر ظفرالحسن در ۲۷ فوریه ۱۹۳۶ می‌نویسد^{۱۱} :

" اگرچه حالی شاعر بزرگ ما زندگینامه سرسید احمدخان را مفصلا به‌رشته تحریر درآورده ، ولی مسلمانان آسیا تاکنون نتوانسته‌اند کاملا محتوای ذهنی او را درک کنند . من به‌این حقیقت پی برده‌ام که نظر سر سید به‌امور بسیاری در رابطه با مذهب و سیاست مسلمانان آسیا بوده است . لذا مسلمانان آسیا تاکنون نتوانسته‌اند به‌عظمت واقعی شخصیت وی پی ببرند . "

بهرحال طبق خواسته اقبال بخصوص در زمینه علوم دینی، پیشرفتی جهت عملی نمودن این فکر جدید در هیچ یک از کشورهای اسلامی انجام نشده است. به همین ترتیب با وجود آنکه در دوران محکومی اقبال از اجتهاد گریزان بود، ولی او می دانست در دوران آزادی سیاسی آینده مسلمانان لازم است که فقه اسلامی از نو تدوین شود.

درضمن از ۱۹۰۴ میلادی تا هنگام مرگ او بسیار به مسئله اجتهاد تمایل پیدا کرد. در مورد اجتهاد او با وسعت نظر تعبیرهای انقلابی در رابطه با فقه در حدود قرآن و سنت ارائه داد. ولی مولوی های تنگ نظر و گروهی از مسلمانان مرتجع حاضر به پذیرفتن آن نبودند.

موضع اقبال این بود که امکان ندارد در ارکان دین تغییر و تبدیلی ایجاد گردد. ولی درباره مسائل فرعی فقهی می توان به رسالات و افکار علمای گذشته استناد کرد و از مکاتب فکری قدما استفاده نمود، که نه فقط گنجایش اجتهاد دارد، بلکه شدیداً "لازم است".

در رابطه با تساوی قانونی زن و مرد در اسلام. نیز نظرات وی جدید و نادر بود. در این رابطه در کتابخانه هند در قسمت منابع تاریخی لندن یکی از کتابهای وی به زبان انگلیسی از نظر نویسنده (جاوید) گذشته است. که در آن نوشته: یک زن مسلمان که وابسته به یک فرقه اسلامی مخصوص باشد، تنها با ازدواج با یک فرد مسلمان نمی تواند تابع قوانین فرقه او شود. و اگر به زن گفته شود باید در شخصیت شوهر جذب شود، این نوعی اکراه (ضمنی) خواهد بود که برخلاف قانون اسلامی است. زیرا این عمل خلاف دستور قرآن مجید است که می فرماید "لا اکراه فی الدین". سپس می گوید: اگر یک زن یهودی یا مسیحی با یک فرد مسلمان ازدواج کند (که شرعاً جایز است) طبق قانون اسلامی فقط بخاطر اینکه به عقد او درآمده نمی تواند تابع قوانین مذهبی شوی خود شود.^{۱۰۲} اقبال در نوشته هایش تا این حد پیش رفته است که بنظر وی، نسل جدید مسلمانان پای بند تعبیرات فقهی یا اجماع نسلهای گذشته نیست. به عبارت دیگر او می خواست نسل جدید مسلمانان مسائل فقهی را به اقتضای زمانه و نیازهای موجود خود حل و فصل

نمایند. اقبال این حق را به فقها، وکلا و قضاتی می‌دهد که با اصول فقه اسلامی آشنایی کامل دارند. در این مورد او به شهامت فکر و جنبش و حرکت تاکید می‌نماید و مسلمانان را بسوی آزادی می‌خواند. بسوی آزادی خواهی رهنمون گرداند که تاکنون کسی حاضر نیست آن را بپذیرد. در حقیقت او در رابطه با این موضوع می‌خواست کتابی بنویسد، ولی بعلت فوت وی این کتاب نیمه‌تمام ماند.

همانطور که در زمینه علوم دینی برای احیای تمدن اسلام علم کلام جدید و در زمینه قانون نیاز به تشکیلات جدید فقهی بود، به همان صورت در زمینه تعلیمات احتیاج به تغییرات انقلابی بود. در این مورد اقبال ادغام قدیم و جدید را آرزو می‌کرد. او اولین کسی در میان متفکرین شبه‌قاره بود که میان نوگرایی و غرب‌گرایی فرق گذاشت و اساساً "با غرب‌گرایی مخالف بود، در حالی که همیشه خواستار تجدید و نوگرایی بود.

بنظر وی خداوند رحیم برای علم‌آموزی به انسان سه راه را نشان داده است. عقل، حواس پنجگانه و عرفان. علمی که از عقل حاصل شود فکری می‌باشد و کسی که در این زمینه متخصص می‌شود، عالم می‌نامند. علمی که از حواس پنجگانه حاصل گردد، مشاهده و تجربه است و نام دیگر آن، علوم یا حکمت است و کسانی که در حکمت و علوم میرز هستند آنان را حکیم می‌خوانند. علمی که از طریق عرفان کسب گردد، در اصل معرفت است و به کارشناس آن عارف گفته می‌شود.

از دیدگاه اقبال فقط با تجدید و نوگرایی در علوم دینی احیای فرهنگی مسلمانان امکان نداشت. لذا او خواستار ایجاد و تشکیل دارالعلوم بود که در آن همراه با تدریس علوم قدیمه، به دانشجویان مسلمان علوم جدید بخصوص علوم و تکنولوژی نیز آموخته شود. بنظر اقبال مسلمانان موجد علوم بودند و در این میان شیداً "لازم بود آنها پیشرفت کنند. تا بدین ترتیب بار دیگر در جهان اسلام سلسله تحقیق، تخلیق، اختراع و ایجاد احیاء گردد. در رابطه با تربیت، اقبال می‌خواست که معیار اخلاقی دانشگاه‌های اسلامی جدید را طوری پی‌ریزی نماید که با یک نگاه بتوان

گفت که فارغ التحصیلان این دانشگاه از لحاظ کردار و شخصیت یک مسلمان واقعی هستند. اقبال از همه وعاظ و علما خواست که علاوه بر دانش دینی از علوم و ادبیات جدید نیز آگاهی یابند.

اقبال از طریق نوشته‌هایش معیاری اسلامی برای انتقاد از خصوصیت‌های شعر و ادب تعیین کرده است. او درباره هنر اسلامی نیز اظهار نظر نموده و گفته است:^{۱۰۳}

"سلامت معنوی یک قوم بستگی به شعرا و هنرمندان آن قوم دارد، تا آنجا که به تاریخ تمدن اسلامی مربوط می‌شود، به نظر من غیر از هنر معماری باید هنرهای دیگر اسلامی مانند موسیقی، نقاشی و شاعری نیز تقویت شود." اقبال در رابطه با اقتصاد اسلامی نظریاتی داشت که در شعرها و نوشته‌هایش دیده می‌شود. اگر افکار اقتصادی اقبال مورد مطالعه قرار گیرد، معلوم خواهد شد که او تعبیر مادی تاریخ بشری کارل مارکس را کلاً "اشتباه می‌داند. بنظر وی کسانی که به کمونیزم، سوسیالیزم یا بالشوئیسم عقیده دارند، از دایره اسلام خارج هستند. همچنین وی با سلطنت‌طلبی، رهبری مذهبی، زمینداری و سرمایه‌داری نیز مخالف بود. و اینها را مغایر با تعالیم قرآنی می‌دانست. از تصور کشور اسلامی او چنین برمی‌آید که وی در سیستم حکومتی اسلامی مخالف حکمرانی طبقه‌ای خاص مانند سرمایه‌دار یا زمیندار یا مزدور و یا کشاورز بود. بعقیده وی هدف اسلام ایجاد چنان نظام اقتصادی متعادلی بود که در آن کسی باعث استثمار دیگری نشود.

بر همین اساس اسلام سرمایه‌داری و سوسیالیزم را برای فکر و زندگی انسانی، کافی و کامل ندانسته و برای رسیدن به مساوات و اخوت انسانی نظام اقتصادی خویش را بر اساسی تنظیم می‌نماید که در نتیجه اعتدال در سرمایه و کار توازن و تعادل مناسبی ایجاد و برقرار می‌گردد. اقبال ضمن شناختن حقوق انسانی و اساسی مالکیت شخصی بعنوان وقف عقیده داشت که اسلام به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهد که آنقدر ثروت جمع‌آوری کند که تولیدکنندگان اصلی را مغلوب سازد. پس اگرچه اقبال مخالف سرمایه‌داری بود، ولی موافق هم نبود، که قدرت سرمایه را بطور کلی از نظام اقتصادی خارج

کند. به نظر وی برای حفظ این قدرت در حدود مناسب باید براساس پیشنهادات قرآنی عمل کرد. همچنین او خواستار صدور قوانینی درباره کسانی بود که پشت پا به حقوق اجتماعی زده و از راه احتکار و قمار و ربا ثروت کسب نموده‌اند.

ضمناً " او طرفدار قانون مالیات بر ارث، گرفتن زکات، صدقه، عشریه بود. به عقیده اقبال مالک اصلی زمین، خدا است و انسان بعنوان یک امین از او روزی می‌گیرد. و فقط تا آن اندازه می‌توان اجازه مالکیت شخصی به اراضی داد که زمیندار بتواند زمین را زیر کشت ببرد.

به همین صورت او بر این عقیده بود که باید نیمی از اراضی که در دست دولت است بصورت اقساط به کشاورزان فروخته شود. علاوه بر آن او حامی وصول مالیات به تناسب درآمد زمین بود. همانطور که مالیات بر درآمد وصول می‌شود. و بدین ترتیب نیز اشخاص کم درآمد، مشمول پرداخت مالیات نشوند. او می‌خواست که به همان تناسب زمینداران کوچک از پرداخت مالیات معاف شوند.

اقبال کاملاً " مشکلات کارگران و کشاورزان را احساس می‌کرد و قلباً با اغراض و مقاصد آنها هم‌دردی می‌نمود. او همیشه به آنها می‌گفت: بنام یک مسلمان به حقیقت و مقام خویش پی ببرند و به تعلیمات اقتصادی قرآن توجه داشته باشند و راهی را اختیار نکنند که با تعلیمات قرآنی منافات داشته باشد. بنابراین او با استثمار سرمایه‌داری و سوسیالیسم مخالف بود. و خواستار ایجاد جمهورییت اقتصادی اسلامی بر مبنای اصول " معیشت مختلط" بود. یعنی دولت در بخشهای عمومی چنان روشی بکار برد که مردم در صنایع مختلف سرمایه‌گذاری کنند (بجای اینکه صنایع را ملی ساخته یا غصب نمایند). و همگام با آن درخواست اشخاص را نیز برای سرمایه‌گذاری تاحدی بپذیرند.

او طرفدار فکر صحیح تقسیم مساوی ثروت یا اقتصاد بود، بنابراین می‌خواست که حد مالکیت اراضی بر اصول "خودکاشت" مقرر شود.^{۱۰۴}

نظریات اقبال پیرامون طرز حکومت نیز قابل توجه است. او با هرگونه

حکومت موروثی و دیکتاتوری مخالف بود و می‌گفت: این چنین حکومتها با تعالیم اسلامی یا حاکمیت الله منافات دارد. وی در نوشته‌هایش دوران خلافت بنی‌امیه را عهد امپریالیزم عرب خوانده است. بنام یک متفکر اعتراض وی به طرز حکومت جمهوری غربی کاملاً "اخلاقی و اصولی بود. زیرا که در آن اساس انتخابات بر شمارش آراء می‌باشد و در این شمارش آراء حتی یک کاندیدای درست و مناسب فقط بخاطر کم آوردن یک رای می‌تواند در مقابل یک کاندیدای نامناسب شکست بخورد. تمام اندیشمندان و صاحب نظرات علم سیاست به این نقیصه نظام جمهوری معترفند. به همین صورت وی در شبه‌قاره مخالف تشکیل چنان نظام جمهوری بود که در آن مسلمانان من حیث المجموع یک اقلیت شمرده شوند. و نیز او نگران این مسئله بود که در کشورهای عقب‌افتاده جهان سوم که مردم آن اکثراً بی‌سواد و دنباله‌رو می‌باشند، نظام جمهوری می‌تواند به تباهی اقتصادی و سیاسی، تفرقه ملت و اضمحلال کشور بیانجامد. ولی وقتی نوع حکومت بهتری وجود ندارد، اقبال نظام جمهوری را می‌پذیرد. اقبال در دوران حیات خویش در انتخابات شورای ایالت شرکت کرد و پیروز شد. وی در مقام منشی مجلس اسلامی (مسلم لیگ) ایالت و رئیس آن خدمت کرد.

در سال ۱۹۳۰ میلادی رئیس مسلم لیگ کل هند، و در سال ۱۹۳۲ میلادی رئیس کنفرانس کل احزاب مسلمان بود. هنگامی که رئیس مسلم لیگ ایالتی بود، در زندگی سیاسیش مسائلی پیش آمد، که همگام با محمد علی جناح با روش منافقانه حزب اتحاد مخالفت کرد. ولی بنا به تقاضای محمد علی جناح بنام رئیس مسلم لیگ کل هند بیانیه فوریه ۱۹۳۸ خود علیه این حزب را به اطلاع عموم نرساند. و بدین ترتیب یک روش بی نظیر انتظام حزب را ارائه داد. در اینجا لازم است بگوییم، اقبال نه طرفدار نظام جمهوری لامذهبی مغرب و نه حامی اسلام سنتی (خلافت) در عصر حاضر بود.

در حقیقت می‌توان دستورالعمل طرح قانونی که براساس جمهوریت اسلامی در ذهن او بود، آن را طرح قانون اسلامی جدید پنداشت.

او طرفدار ایجاد دائمی ولایت فقیه در مجلس مقننه در کشورهای جمهوری سنی نبود ، به نظر وی خارج از مجلس مقننه طبق اصول انتصاب می بایست شورایی از علماء تشکیل شود که وقتی قوانینی می خواهد تدوین شود ، با مشورت آنها انجام پذیرد . ولی این روش را نیز موقتا " پیشنهاد کرد . به نظر وی بهترین راه این بود که در مجلس مقننه (اقبال می خواست به آن مقام اجماع ملت را بدهد) چنان وکلایی انتخاب شوند که علاوه بر آشنایی به علم حقوق ، به اصول فقه اسلامی نیز کاملا " واقف باشند ، تا بتوانند به اقتضای زمان و طبق نیازهای جدید ملت قوانین بسازند .

بنظر اقبال تصور اسلام بدون نیرو تکامل یافته نیست . بر این اساس او می خواست که در شبه قاره اسلام را به معنی واقعی آزاد و مسلمان را قدرتمند ببیند .

وی در مقابل مسلمان متفرق شبه قاره اصول وحدت قومیت اسلامی را پیشنهاد کرد و بر اساس همین اصول خط مشی آنان را جهت تشکیل یک حکومت اسلامی مستقل و جدا واجب دانست .

گویا این پیشنهاد از مراحل مختلف فکری گذشت^{۱۰۵} . ولی آنطوری که از نامه های اقبال خطاب به محمد علی جناح روشن است ، شکل غایی آن بود که در فدراسیون ایالت های اکثریت مسلمان نشین ، چنان جمهوری مقتدر و مستقلی ایجاد شود که مورد تایید شرع اسلامی نیز باشد . به عبارت دیگر اقبال آرزو داشت کشور مسلمان آزاد و مقتدری در شبه قاره بصورت یک کشور جدید اسلامی تشکیل گردد . زیرا در چنین کشوری امت اسلامی رشد می کرد که اقبال در فکر آن بود و افراد آن در آینده می توانستند وظایف رهبری مسلمانان را بعهده بگیرند .

ولی از نظر اقبال ایجاد یک کشور جدید اسلامی مقتدر و آزاد مقصد نهایی نبود ، بلکه فقط وسیله ای برای بوجود آمدن اسلامستان بود ... اقبال فکر می کرد ، شاید مسلمانان شبه قاره نتوانند از نظر مادی به جهان اسلام کمک کنند . ولی یقینا " می توانستند از نظر معنوی به دنیای اسلام خدمت نمایند . بدین سبب اقبال از آنها انتظار داشت در متحد ساختن کشورهای

اسلامی کوشش کنند .

اقبال سیدجمال الدین را بسیار ستایش می کرد و او را مجدد عصر حاضر می دانست و در این باره گوید^{۱۰۴} :

"در زمان حاضر از نظر من اگر شخصی مستحق آن باشد که او را "مجدد" بنامند ، آن شخص سیدجمال الدین است . هرکس که بخواهد تاریخ مسلمانان مصر ، ایران ، ترکیه و هند را بنویسد ، قبل از هرکس باید از عبدالوهاب نجدی و آنگاه از سیدجمال الدین نام ببرد . درحقیقت سیدجمال الدین موسس واقعی احیای اسلام در عصر حاضر می باشد . اگر ملت بطور عموم او را مجدد نخواند ، یا وی ادعای آن را نداشت ، تفاوتی در اهمیت وی بین اهل نظر بوجود نخواهد آورد ."

در ادامه فکر سیدجمال الدین مبنی بر اتحاد کشورهای اسلامی ، اقبال بر این عقیده بود که هر کشور اسلامی باید روی پای خود بایستد ، و خود را بتنهایی مستحکم نماید . ولی هدف هر یک از آنها باید این باشد که روزی کشورهای آزاد اسلامی مانند یک خانواده زنده متحد شوند . از نظر اقبال ، اسلام نه ملی گرا و نه امپریالیزم است ، بلکه نوعی اتحاد ملل است . به عقیده وی از سه راه می توان کشورهای اسلامی را متحد نمود . اول از راه تاسیس یک کشور بزرگ اسلامی جهانی که شامل تمام کشورهای مسلمان باشد . و البته در حال حاضر چنین کاری آسان نیست . دومین راه ایجاد فدراسیون یا کنفدراسیون که شامل کشورهای اسلامی باشد ، و آن نیز شاید ناممکن نباشد . سومین راه انعقاد قراردادهای موافقت نامه های فرهنگی ، اقتصادی و نظامی بین کشورهای مسلمان است که این راه بیشتر به عمل نزدیک است . و براساس همین اصول است که می توان رفته رفته تمام کشورهای اسلامی آزاد و مقتدر را به وحدت نزدیک کرد . او عقیده داشت وحدت کشورهای اسلامی در دو صورت از بین می رود .

حالت اول به پایان رسیدن این اتحاد است که مسلمانان یک کشور در ایمانشان خدشه وارد شود و عقیده و ایدئولوژی دیگری را بپذیرند . حالت دوم آنکه یک کشور اسلامی به کشور اسلامی دیگر حمله کند . اقبال یقین

داشت رفته‌رفته اوضاعی بوجود خواهد آمد که به‌هر نحوی که باشد سرانجام اتحاد جهان اسلام بصورت یک حقیقت سیاسی یا جغرافیایی درخواهد آمد و از این نظر هم اقبال بنام یکی از مبتکرین بزرگ در جهان آینده محسوب خواهد شد. زیرا تصویری که از وحدت جهان اسلام در مخیله وی بود، هنوز اثری نشان نداده بود و همه‌چیز بنظر می‌رسید که در وهم و ابهام است. اینها همه تصورات اسلامی فکر اقبال بود. و به‌دلیل اینکه به عقیده اقبال، اسلام در اصل کشف انسان است، بدین جهت ابعاد انسانی افکار ایشان را نمی‌شود نادیده گرفت. پیام "خودی" اقبال فقط برای مسلمانان نبود، بلکه برای تمام هندوها و همه ملل عقب‌مانده بود که تحت استعمار و استثمار سیاسی و اقتصادی ابرقدرت‌های استعمارگر غرب قرار داشتند. در این رابطه باید از مستدل‌ترین اثر وی بنام "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" نام برد. اقبال در هر مرحله‌ای برای آزادی ملت‌های عقب‌مانده کوشش و از آنان حمایت می‌کرد و به آنها درس اعتماد و اتحاد و اطمینان به خود و شناخت حقیقت می‌داد. و نصیحت می‌کرد: روی پای خود بایستید و مستحکم شوید. به ابرقدرت‌های غربی متکی نباشید و باهم متحد گردید و بجای جنگ و جدل و اختلاف، از طریق گفتگوهای مسالمت‌آمیز به اختلافات پایان دهید.

اقبال فکر می‌کرد، ممکن است کشورهای عقب‌مانده برای حفظ خویش از سلطه سیاسی و اقتصادی غرب در هر زمانی احتیاج پیدا کنند سازمان ملل جداگانه‌ای بوجود بیاورند. در این رابطه وی پیشنهاد کرد تهران* از نظر موقعیت جغرافیایی دارای مرکزیتی است که می‌توان چنین سازمانی را در آنجا تاسیس کرد.

اقبال از سرمایه‌داری و امپریالیسم اجتماعی نفرت داشت. به‌نظر وی ملل اروپایی فرهنگ والایی پی‌ریزی کرده‌اند، ولی به‌سبب آنکه عمل آنها مخالف با مقتضیات آن فرهنگ است، امکان دارد این فرهنگ در چند

* شعر اقبال

تهران هوگر عالم مشرق که جنیوا شاید کره ارض کی تقدیر بدل جایی

جنگ جهانی نابود گشته و از بین برود.^{۱۰۷}

اقبال در نوشته‌ها و اشعارش بارها به غرب و ملت‌های استعمارگر تذکر داده، که اصول احترام به انسانیت را رعایت نمایند، وگرنه نام و نشانی از آنها باقی نخواهد ماند. به نظر وی انسان جدید غربی حالت و کیفیتی بیمارگونه دارد.^{۱۰۸} و این انسان جدید به سبب تخصص در علوم و فلسفه‌های انتقادی در وضع بسیار بدی بسر می‌برد. بی‌شک طبیعت پرستی به او این صلاحیت را داده است که نیروهای فطرت را تسخیر نماید. اما درباره آینده اعتماد خود را از دست داده است. . . . پس به سبب ملغوب شدن در نتیجه فعالیت‌های ذهنی خود روح انسان جدید مرده است. یعنی ضمیر و باطن خویش را از دست داده است. از نظر افکار و اعتقادات او با ذات خویش در حال درگیری است و در سطوح مختلف اقتصادی و سیاسی مشغول پیکار با دیگران است. او آنقدر قدرت ندارد که خودخواهی "انانیت" خود را تسکین و مال اندوزی خویش را کنترل نماید و بر این اساس است که کوشش وی جهت دستیابی به مراتب اعلای زندگی بتدریج رو به زوال می‌رود. در حقیقت باید گفت: او از زندگی بیزار شده است."

در این رابطه اقبال درباره فکر خود راجع به شیطان نظریاتی ارائه داده است.^{۱۰۹} و توضیح داده که در سطوح اقتصادی و سیاسی ابلیس از رهبران و سیاستمداران جهان چگونه سوءاستفاده می‌کند، و به چه ترتیب با فریب انسانها، خون آنها را بدست خودشان می‌ریزد. اقبال چندماه قبل از وفات در آخرین پیام خود بمناسبت سال نوگفت: در این جهان بقای انسان بستگی به احترام انسانیت دارد، و فقط آن اعتمادی قابل اعتماد است که اساس آن بر اخوت انسانی استوار گردد. و تا وقتی تبعیضات نژادی، رنگ و قومیت منطقه‌ای از بین نرود، بشر در زندگی این جهانی هرگز روی خوشی و سعادت نخواهد دید، و امکان ندارد که به آزادی، مساوات، و اخوت جامه عمل پوشاند. ایشان این پیام را با این دعا به پایان برد که

خداوند کریم محبت انسانها و انسانیت را در دل رهبران جهان جای دهد .
بسیار جالب است که افکار اقبال در این باره با افکار متفکرین
آزادخواه جهان امروز مشابه است . از وفات اقبال تاکنون بعد از جنگ
جهانی دوم ، جای حکومت‌های تازه به دوران رسیده را رهبریهای ملی آزاد
عقب مانده گرفت که برای دست یافتن به ترقی کوشش می کنند ، و فکر می کنند
فقط می شود با علم و فن و تکنیک و نظام سرمایه داری یا مارکسیستی به ترقی
انسانی دست یافت . لذا تمام دنیا تحت تاثیر افکار غربی علوم ، تکنولوژی ،
ثروت و قدرت قرار گرفت . و به سبب انتشار این اندیشه های غربی بود که
مجامع عقب مانده طبق جوامع مرفعی عصر حاضر آینده خویش را تصویر
کردند و مطمئن بودند ، که برای دستیابی به ترقی و تعالی انسانی فقط دو
راه وجود دارد : نظام سرمایه داری و نظام مارکسیستی .

ولی رفته رفته کشورهای در حال رشد بخصوص کشورهای نفت خیز جهان
برای کسب آزادی ، تکنولوژی و خود مختاری اقتصادی و خط مشی توسعه طلبانه
کشورهای غربی (امکان داشت در اثر آن در خارج یا داخل کشور مشکلی
بوجود بیاید) اندیشمندان را موظف نمودند در افکار خود راجع به پیشرفت
کشورهای جهان سوم تجدید نظر کنند . گسترش این طرز فکر جدید در مغرب ،
بحران نفت ، تورم جهانی و گزارشات سازمانهای مختلف که طبق تحقیقات
کارشناسان قبل از پایان قرن ۲۱ ذخایر جهانی بطور قطع به پایان می رسند ،
کارشناسان به این نتیجه نیز رسیدند ، که اگر دنیا به همین صورت توسعه یابد
تا پایان قرن آینده امکان دارد که به سبب کمبود مواد غذایی ، همه جهان
با خطر گرسنگی روبرو گردد . پس بحران نفت ، تورم جهانی ، توسعه و گسترش
آبادیهای جهان ، و احتمال اتمام مواد غذایی و ذخایر نفتی ، بعضی از
متفکرین غرب را بر آن داشت که بگویند ، راه جدید دستیابی به پیشرفت ،
یعنی نظام سرمایه داری یا مارکسیستی سدی است برای آنکه انسان بتواند
سرنوشت خویش را در دست بگیرد . بعضی از نویسندگان سوسیالیستی
شدیدا " از عملکرد شوروی انتقاد کردند ، زیرا به نظر آنها انقلاب جماهیر
شوروی تا امروز همه توجه خود را بجای اینکه به بهبود و رفاه انسانیت مبذول

دارد ، به تسلط و برتری صنعتی و تکنولوژی غرب معطوف داشته است . ولی در آنهم کامیابی حاصل نکرده است . اگر درست توجه کنیم ، این منتقدین شوروی و آمریکا ، پای بند یک نظریه هستند که می توان آن را "صنعت" یا تکنولوژیت ، نامید . بنظر نویسنده مارکسیست هربرت مارکوس در شرق و غرب گروهی از سیاستمداران حکمران هستند که نظر نهایی و غایی آنها بر انقلاب سوسیالیستی یا لیبرالیستی نیست . بلکه آگاهانه یا ناخودآگاه بر نیروی ابرقدرتها می افزایند .

به عقیده ماکسی میلیان روبل ، فیلسوف کمونیست ، اگر مارکس امروز زنده بود و می دید که در کشورهای مارکسیستی چه می گذرد ، هرگز خود را پیرو مارکسیزم نمی خواند . به نظر اندیشمندان آزاد فکر هردو نظام مارکسیستی و سرمایه داری در از بین بردن عقب ماندگی جهانی ناکام مانده اند . زیرا عقیده دارند سیاست حکومتی امروز برتری قدرت و اقتدار است ، نه ترقی انسان و انسانیت . و توازن دنیا براساس اعتماد به یکدیگر نمی باشد ، بلکه متکی بر ترس است . مسابقه تسلیحاتی ، امروز در همه جای دنیا وضعی را بوجود آورده که در آن خلق تکنولوژی ضدحیات انسانی را به تکنولوژی حیات بخش ترجیح می دهد . کشورها بیشترین قسمت سرمایه خود را برای رسیدن به این هدف مصرف می دارند . درپس پرده این مسابقه تسلیحاتی دنیا تصویر دردناکی از تورم ، توسعه بی وقفه و عقب ماندگی دیده می شود . اکنون در کشورهای توسعه طلب جهان هیچ نوع خط مشی صحیح اقتصادی اجرا نمی شود که تحولی تازه برای بهتر ساختن آینده انسان در دل او ایجاد نماید .

برای کنترل بحران اقتصادی کنونی جهان ، لازم است نظام اقتصادی جدید جهانی براساس فلسفه ایجاد شود .

به عقیده آنها انسانیت از تفرقه های دروغین شدیداً "زیان دیده" است . برای مثال فرق میان سیاه و سفید ، سرمایه داری و سوسیالیزم ویا کشورهای پیشرفته و عقب مانده وغیره سراسر اشتباه است و ثابت گردیده که برای بشریت زیان آور نیز می باشد . پس در قرون آینده برای نجات انسانها

از بحران و تباهی اقتصادی یا بخاطر بقای بشر، لازم است هر کشور، طبق
مאיحتاج خود آینده خویش را برنامه‌ریزی نموده و از وسایل موجود کاملاً
استفاده نماید. انسان می‌تواند با تغییر اوضاع خود را وفق دهد و به‌همین
صورت می‌تواند مسائل بوجودآمده در نتیجه این تغییرات را حل نماید. اگر
او در دنیا یک دهان اضافه می‌کند، همراه آن دهان دست و پا نیز می‌سازد.
انسان اصولاً "خلاق و منفرد است. تربیت صحیح سبب ایجاد و اختراع او
می‌گردد، که از طریق آن می‌توان بحرانهای گوناگون را تحت کنترل درآورد.
ولی برای تربیت ذهن و وسایل و تنظیم آن نیز لازم است. به عقیده این
متفکرین انسانها بدین جهت عقب مانده می‌مانند، که برای بقای فردی خویش
از نظر اقتصادی به یکدیگر متکی نیستند. بدین سبب در قرن آینده اتحاد
و وحدت می‌تواند ضامن بقای او باشد. وگرنه یقیناً "بشریت منهدم خواهد
شد. در این رابطه متفکرین امریکایی همچون تافلر این پیشنهاد را ارائه
می‌دهد که برای کنترل بحران اقتصادی جهان و جلوگیری از اثرات سوء
آن باید یک سازمان جهانی تاسیس شود، تا کشورهای متمدنی و کشورهای
درحال رشد بطور یکسان باهم تبادل نظر نمایند و از این طریق به مقابله با
قدرتهای اقتصادی منفی جهان برخیزند.

بصیرت اقبال بحدی است که متفکرین آزاد و کارشناسان اقتصادی
جهان امروز با تجربیات خویش به نتایجی دست یافته‌اند که اقبال بارها
در اشعار خود ذکر کرده است. اگر اقبال بفکر ایجاد یک نظام اقتصادی
جهانی براساس اصول اخلاقی و احترام به آدمیت یا تشکیل اتحاد انسانی
و نشان دادن راه درست برای بقای انسانیت نبود، پس چه کسی می‌توانست
در این فکر باشد؟ بهر حال این موضوع بطور کلی درباره بعهد دنیوی فکر
اقبال بود. اینک بطور اجمال افکار اخلاقی، ماوراءالطبیعه و جهانی وی را
بررسی می‌نماییم.

در مورد فکر خودی فردی و اجتماعی اقبال، مطالب بسیاری نگاشته
شده است. زیرا همین محور اندیشه اوست. ولی شکل نهایی نظریات اقبال
را در این باره می‌توان در مثنوی اسرار خودی و رموز بیخودی یافت. به

عقیده اقبال شخصیت انسانی نیرومند بسیار اهمیت دارد ، زیرا با غور و تفحص در مورد انسان به خدا می رسد . و می گوید^{۱۱۰} :

" افراد ضعیف خود را در خدا گم می کنند و قدرتمندان او را در خود می یابند . " مرد مومن یا انسان کامل اقبال در اصل یک شخصیت انسانی نیرومند است ، و راز عشق به رسول خدا* (ص) او نیز همان بود که آن حضرت را یک انسان کامل می پنداشت . مشهور است که یک استاد فلسفه انگلیسی از اقبال سئوال کرد : چه دلیلی دارید که می تواند ثابت کند خداوند وجود دارد ؟ وی پاسخ داد برای اینکه محمد (ص) اینطور گفته است . بر این اساس اقبال در عالم خیال خویش مرتکب گستاخی به خدا می شود . ولی آنچنان گرفتار عشق رسول (ص) است که فقط کلمات احترام ، ستایش و تعریف از آن حضرت از دهانش بیرون می آید .

اقبال عقیده دارد خصوصیات اخلاقی که "خودی" را مستحکم می کند عشق ، آزادی ، جرات و فقر هستند . بقول اقبال شخصیت ، حامل این خصوصیات براساس کیفیات نفسانی و شعور بیداری ، همواره در عالم بی قراری و بی تابی است ، و به سبب زندگی در این عالم صلاحیت عمل تخلیقی را می یابد . ممکن است در جامعه مسلمانان آینده چنین افراد و شخصیتهایی پیدا شود ، ولی صورت منفی که باعث تباهی شخصیت انسان می شود ، آن جمود در اجتماع است که نفرت ، ترس ، بدنامی ، بزدلی ، گدایی ، بی هویتی ، چاپلوسی ، تقلید از آن بوجود می آید . و بالاخره باعث زوال و انحطاط یا اسیری و محکومیت قومها می شود . شخصیت قوی و محکم را اقبال به این دلیل با شاهین مقایسه نموده که بقول وی^{۱۱۱} :

"مقایسه با شاهین فقط یک تشبیه شاعرانه نیست . در این پرنده همه خصوصیات فقر اسلامی یافت می شود :

۱- بی نیاز و غیور است و شکاری را که توسط کس دیگری صید و کشته شده ، هرگز نمی خورد .

دل به کسی نیاخته با دو جهان ساخته من بحضور (ص) تورسم ، روز شمار این چنین

۲- به دنیا وابسته نیست و به علایق ظاهری توجهی ندارد .

۳- تیزپر و بلند پرواز است .

۴- منزوی و خلوت گزین است .

۵- تیزبین و عمیق است .

لذا انسان بی قرار و مضطرب در اصل یک فاعل تخلیقی است که تقدیر خویش*، و نیروهای اطراف خود و همگام و همراه آن سرنوشت کائنات را می تواند تغییر دهد . علاوه بر آن او در سلسله اعمال تغییرپذیر می تواند با خدا همکاری کند . و به سبب آنکه می تواند در اندیشه یک عالم والا باشد ، لذا قدرت آن را هم دارد که موجود را به مطلوب تبدیل نماید . "

به عقیده اقبال خدا "خودی مطلق" است و نظر به اینکه او از انسان به خدا می رسد ، بدین سبب به نظر وی خدا نیز قدرت خلاقه ای است که همانند کائنات و حیات متحرک است . خودی مطلق در ممکنات فعالیت تخلیقی که در وجود او مضمراً** است ، لامحدود** و بی نهایت است . ولی محدود نبودن آن بجای اینکه مانند ماده وسیع باشد ، مانند روح عمیق است^{۱۱۲} .

به نظر اقبال عمل تخلیقی "خودی مطلق" بصورت تشکیل "وحدتها" یا "خودیها" میسر است ، که حقیقت آنها فقط کشف ذات خودی مطلق است . پس جوهر کائنات صورت کم و بیش خودی است . گویا او (خودی) در ذات انسانی به معراج کمال می رسد .

به نظر اقبال کائنات بی حرکت است و قابل تبدیل و تغییر نیست ، بلکه گنجایش آن را دارد که از هر طریق وسعت یافته و افزوده گردد . لذا

* خدا آن ملتی را سروری داد

که تقدیرش بدست خویش بنوشت

** زندگی انجمن آرا و نگهدار خود است

ای که در قافله ای با همه رو بی همه شو

*** طلبیم نهایت آن که نهایتی ندارد .

نا تمام است .

عقیده اقبال در مورد خدا ، کائنات و حیات تا واپسین لحظات حیات او تغییر اساسی نکرد . البته بعضی از اقبال شناسان تصور می کنند که وی در باره تصوف نظر خویش را تغییر داده است و از جایگاه " وحدت شهود " گذشت و به منزل و موضع " وحدت وجود " رسید . جگن نات آزاد نیز بر همین عقیده است و می نویسد : پس از سال ۱۹۲۲ میلادی اقبال بار دیگر وحدت وجود را پذیرفت و اشارات چندی از این نظریه در پیام مشرق دیده می شود . و نیز در بیشتر غزلهای زبور عجم از ابتدا تا انتها و در مثنوی گلشن راز نیز بر وحدت وجود تاکید شده است ^{۱۱۳} . سید نذیر نیازی در کتاب خود تحت عنوان " دانای راز " چنین اظهار نظر می کند : اقبال هرگز در دام وحدت وجود نیفتاد و تا پایان عمر نیز آن را قبول نکرد ^{۱۱۴} .

به عقیده نویسنده (جاوید) هردوی این نظریه ها اشتباه است . اقبال در ابتدای زندگی خویش مدتی وحدت وجود را قبول داشت ، ولی بعداً این مسلک را رها کرد و آن مسلک تصوفی را پذیرفت که کاملاً اسلامی بود . و به هنگام تربیت معنوی فرق بین " من " و " تو " بهرحال باقی می ماند . اقبال گوید منظور از عشق ، خواستن جذب در خویش و اعلا ترین شکل آن بصورت خلق یک ایده آل و کوشش برای رسیدن به آن است . به نظر اقبال عشق خصوصیت فردی به عاشق و معشوق می دهد ، لذا جستجو برای رسیدن به این (انفرادیت) شخصی نه فقط به بنده یکتائیت می دهد ، بلکه وحدت معبود را نیز تایید می نماید .

وی در نامه ای خطاب به ظفر احمد صدیقی بتاريخ ۱۲ دسامبر ۱۹۳۶ ضمن تشریح مسلک خویش می نویسد ^{۱۱۵} :

" هنگامی که احکام الهی تاحدی در " خودی " نفوذ نمایند و دیگر امیال و عواطف خصوصی در خودی باقی نمانده و فقط هدف آن رضای خدا باشد ، این کیفیت زندگی را بعضی از بزرگان صوفیه مسلمان " فنا " خوانده اند . و بعضی ها نیز نام آن را " بقا " گذاشته اند . ولی اکثر صوفیان هندی و ایرانی تفسیر مسئله فنا را تحت تاثیر فلسفه " ویدانت " و بودا انجام داده اند .

نتیجه این شد که اینک مسلمانان عملاً "هیچ کاره‌اند. به عقیده من این تشریح از نابودی بغداد نیز خطرناکتر است. و به عبارت دیگر تمام نوشته‌های من نوعی قیام و اعتراض به این تفسیر است."

بعضی از کسانی که اهل نظر نیستند، مسلک وحدت وجودی ابن‌العربی* را تصوف اسلامی نام نهاده‌اند. در اشعار روزهای آخر اقبال نیز ظاهراً "تصورات وحدت وجودی مشاهده می‌شود. ولی حقیقت این است که اقبال پس از رد وحدت وجود نه وحدت شهود را پذیرا شد و نه به مسلک وحدت وجود بازگشت. وحدت وجود که قطره‌ای است که در دریا می‌افتد و فنا می‌شود و در وحدت شهود امکان رسیدن به خدا نیست.

ولی نزد اقبال بین خودی مطلق و خودی مقید تمیز "من و تو" با وجود کیفیت استغراقی نیز برقرار می‌ماند. مانند روشنائی شمع در نور آفتاب و مرقارید در آب دریا. این کیفیت وحدت وجود نیست، ولی گویا با آن شباهت سطحی دارد. به همین جهت صحیح نیست بگوییم اقبال در دوران آخر زندگی تخلیقی خویش دوباره وحدت وجودی را پذیرفته بود. هرگاه در فکر اقبال تغییری ایجاد شد، آن بصورت ارتقایی از یک منزل به منزل دیگر پیش رفته است. ولی حرکت او هرگز دایره‌وار نبوده است، یعنی او هرگز از جایی که گذشته بود، دیگر بازنگشت.

تغییر محسوسی در نظریات اقبال پیرامون عقل، عشق، جبر و اختیار، زندگی پس از مرگ و زمان و مکان بوجود نیامد. او عشق یا عرفان را شکل اعلاّی عقل می‌دانست. موضع او همیشه درباره جبر و اختیار این بود: تا

* عقیده وحدت وجود یا وحدت واقعیت، به آن صورت که توسط محیی‌الدین و دیگر متصوفه بیان شده، نه عقیده همه‌خدایی است، نه همه در خدایی، نه وحدت جوهری وجود. و نیز شمره یک تصوف طبیعی نیست که از تعالی بر سلسله مراتب عالم مخلوقات عاجز است و از هدایت سالم حکمت وابسته به وحی و برکت و فیض الهی تهی است، بلکه معنی آن این است که در عین اینکه خداوند نسبت به جهان مطلق دارد، جهان کاملاً از وی جدا نیست. این است که جهان به صورتی انرا آرامیز غوطه‌ور در خداوند است. (سه حکیم مسلمان، سیدحسین نصر، ترجمه احمد آرام، کتاب فروشی سروش، تبریز ۱۳۴۵)

حدی که انسا را اختیار دارد آن اختیار کلی است . یعنی اگر دوراه پیش پای انسان با خدا هم نمی‌تواند یکی از آنها را برای او انتخاب کند . او خود انتخاب کننده راه خویش است* .

اقبال خویش را پیرامون زندگی پس از مرگ خطاب به سید نذیر

نیازی در نام رخ ۱۹ اوت ۱۹۳۱ چنین می‌نویسد^{۱۱۶} :

"به نظر من زندگی پس از مرگ منحصر به کوشش انسان و فضل الهی است . برای بچه‌ها بعثت آسانتر است ، زیرا مفهوم بعثت ، توافق با نظام زمانی جدید است و برای کودکان سهلتر است . زیرا که نظام زمانی ما در فطرت آنها کاملا " رسوخ پیدا نمی‌کند . رابطه عمیق خودی با نظام زمانی (زندگی انسان) است . ارتباط با کسانی که می‌میرند ، مثل ارتباطات ما در زندگی این جهان امکان ندارد . ولی این اتحاد و ارتباط ممکن است با انسانهای کامل انجام شود . زیرا زندگی "خودی" بعد از مرگ یقینا "وجود دارد . علاوه بر آن انسانهای کامل می‌توانند تجربیات گذشته را اعاده نمایند . این امر با عوام محال است ، خواه آنها پس از مرگ زنده هم باشند . بعثت ثانوی مظهر زندگی است . در این مسئله کوشش انسانی تاحدی دخالت دارد . این را می‌توانیم کامرانی انسانی نیز بنامیم . مرگ ابدی و زندگی جاویدان با اعمال خاص بدست می‌آید . به نظر من اگر شخص خواستار مرگ ابدی باشد ، می‌تواند آن را بدست بیاورد . برای قیاس ، می‌توانیم بگوییم که جهنم و بهشت نیز شکلی از زندگی است . تعیین نوع آنها بستگی به مرحله‌ای دارد که جاندار آن را حاصل کرده باشد . برای این جاندار بهشت و دوزخ هم وجود دارد ، تا جایی که حتی برای گیاهان و حیوانات نیز وجود دارد . ولی نوع این جهنم و بهشت بستگی به مرحله زندگی حیوانی و گیاهی دارد . همین وضع در مورد زندگی کودکان صدق می‌کند . مدارج زندگی بی‌شمار هستند . در این مورد بیشتر امور خارج از عقل انسانی می‌باشند . بصیرت و ایمان در مورد آنها از طرق دیگر پیدا می‌شوند و آن طرق با

* لیس للانسان الا ماسعی .. آیه ۴۰ سوره النجم

فلسفه رابطه‌ای ندارند ."

اقبال اشتیاق و علاقه و افسری در بررسی زمان و مکان داشت و این تمایل تا دم مرگ در او باقی بود . در این رابطه سید نذیر نیازی می‌نویسد : در دوران دانشجویی اقبال در کمبریج ، مقاله‌ای در مورد حقیقت زمان نوشته بود که آن را استاد وی مک تیگرت نپسندید . وی ناراحت شد و آن را از بین برد . ولی چندسال بعد هنگامی که برگسون همان اظهارنظر را در مورد همان موضوع نمود و نظریه وی مشهور و معروف شد ، مک تیگرت بسیار متاسف گردید ، زیرا برگسون نیز کم‌وبیش همان نظریه را ارائه داده بود که اقبال در مقاله خود عنوان کرده بود^{۱۱۷} . اقبال عقیده داشت که نظریات اینشتین و برگسون در مورد زمان و مکان امکان دارد . برای اروپاییها تازه باشد ، ولی برای جهان اسلام این مسئله جدیدی نیست . البته اگر الهیات اسلامی ، حدیث و قرآن و فلسفه را مورد مطالعه قرار دهیم ، حرف اقبال را تصدیق خواهیم کرد . بهرحال اقبال فرصت آن را نیافت که با آن تفصیلی که می‌خواست در مورد این مسئله اظهارنظر نماید . اینکه چرا او مسئله زمان و مکان را برای مسلمانان مسئله مرگ و زندگی می‌پنداشت ، در جایی آن را توضیح نداده است . در این باره فقط می‌شود حدس زد^{۱۱۸} .

در دومین هفته مارس ۱۹۳۸ نویسنده (جاوید) امتحان کلاس هشتم در مدرسه* را گذراند ، و قبل از رحلت اقبال نتیجه امتحانات را گرفت . جاوید در امتحانات قبول شده بود و رتبه اول را در درس علوم کسب کرده بود . اقبال بی‌اندازه خوشحال شد و گفت اگر جاوید در کلاسهای بعدی نیز به درس علوم علاقه داشته باشد و مایل باشد پزشک شود ، او را برای آموزش عالی به‌وین (اتریش) خواهد فرستاد . وی یک وصیت‌نامه در ۱۳ اکتبر ۱۹۳۵ نوشته بود که در دفتر ثبت اسناد به‌ثبت رسیده است . ولی چهار روز بعد از آن یعنی ۱۷ اکتبر ۱۹۳۵ در دفترچه یادداشتهای خود مطالبی درج کرده بود ، که در آن بطور خصوصی نویسنده (جاوید) را خطاب

*)Central Model

"وصیت عمومی من برای جاوید همین است که او در این دنیا ز شرافتمندانهای داشته باشد. با اقوام خویش روابط حسنه داشته باشد، فرزندان برادر بزرگم از او بزرگتر هستند، به آنها احترام بگذارد و از طرف آنها سختی به او رسید، تحمل کند. اگر اقوام به کمک او نیاز داشته باشند و او کمکی از دستش برمی آید، هرگز دریغ نکند. به دوستی احترام بگذارد و در کارهای خود با آنها مشورت نماید. در مورد مسائل دینی این را بگویم که در عقاید خویش بغیر از بعضی از مسائل کوچک که از ارکان دین نیستند، پیرو صالحین سلف هستم. که این راه بعد از تحقیق کامل بدست آمده و محفوظ است، به جاوید هم پیشنهاد می کنم که در این راه گام بردارد و در این کشور بدشانس یعنی هندوستان که بعلت سیاست سلطه جویانه بیگانگان در میان مسلمانان فرقه های مختلفی ایجاد کرده اند، از آنان احتراز نماید.

مردم به این دلیل بطرف بعضی از فرق روی می آورند، که از آنها استفاده های دنیوی می برند. به نظر من آن انسانی بدبخت است که عقاید دینی صحیح را فدای منافع مادی نماید. غرض آنکه اصول عقاید اهل تسنن موجود است و باید بر همان طریق گام برداشت و همچنین باید به ائمه اهل بیت اظهار محبت و عقیدت داشت."

از اواسط ماه مارس ۱۹۳۸ وضع اقبال نگران کننده شد. مداوا اثربخش نبود. داروهای شیمیایی* را نمی پسندید و نتیجه ای هم از آنها عاید نمی شد. کم و بیش تنگی نفس داشت. درد کمر و شانه او بی وقفه ادامه داشت. قلب و کبد و کلیه ها همه بیمار شده بود. بی خوابی داشت. روز به روز حالش وخیمتر می شد. به دوستانش که می آمدند و درکنارش می نشستند می گفت: صحبت کنند. گاهی دوستان از دیوان علی اشعار بلهی شاه* حرفی از

*) Allopathy

هدایت الله ، داستان یوسف و زلیخا را برای او تعریف می‌کردند . بعضی اوقات از سید نذیر نیازی می‌خواست ، واقعه‌ای از تاریخ اسلام برایش تعریف کند یا داستانی برایش بگوید که ذکری از بغداد ، قاهره ، غرناطه یا قرطبه در آن باشد . گاهی آنقدر سرفه می‌کرد که از حال می‌رفت . یکبار در این حال بود که از روی تخت به‌زمین افتاد . همین ایام بود که نویسنده (جاوید) دوبار متوجه شد که وی در حال نیمه‌بیهوشی پس از سرفه‌های پیاپی و تنگی نفس در بستر خویش در حال صحبت با میرزا اسداله‌خان غالب و مولانا جلال‌الدین رومی است . و هردو بار علی‌بخش را صدا زد و پرسید : میرزا غالب با مولانا رومی همین حالا بیرون رفتند ، ببین شاید نرفته باشند ، علی‌بخش می‌گفت : اینجا کسی نیست ، اقبال پاسخ می‌داد ، خوب عیبی ندارد .

پس از گذشت چند هفته پاهایش متورم شد و تمام این عوارض ناشی از شدت بیماری بود . در ۱۹ آوریل ۱۹۳۸ در ترشح گلویش خون دیده شد و ضریان نبض نیز ضعیف شده بود . حکیم محمدحسین قرشی و دکتر جمعیت سنگ پس از معاینه ، وضع مزاجی او را نگران‌کننده تشخیص دادند . هوش و حافظه او صحیح و سالم بود و بظاهر تغییر بخصوصی در وضع او بوجود نیامده بود . هنوز هم آرزویش این بود که برای تعلیم و تربیت مسلمانان پنجابی هرطور شده چندتن از علماء هند را راضی کنند که در پنجاب مقیم شوند . و تقریباً " بر این اساس بود که در ۱۸ آوریل ۱۹۳۸ نامه‌ای خطاب به سید نذیر نیازی و مولانا مودودی نوشت^{۱۲۰} :

" چندروز است که از طریق سیدمحمدشاه صاحب مطلع شدم که شما به جمال پور تشریف برده‌اید و بزودی به لاهور خواهید آمد . از آن موقع تاکنون منتظر شما هستم . جناب دکتر می‌فرمایند : شما واقعا " تصمیم دارید به لاهور بیایید ، خیلی زود این کار را بکنید ، تا با شما دیدار داشته باشم . از طرف خود می‌گویم حال جناب دکتر بسیار وخیم است . حتی امیدی به یک لحظه بعد نیست (ولی این حرف را نزد خود نگهدارید و به کسی بازگو نکنید) . لذا بهتر است هرچه زودتر تشریف بیاورید ، برای سلامتی جناب دکتر دعا

کنید ."

اما این ملاقات صورت نگرفت . در ۱۹ آوریل ۱۹۳۸ اقبال در آخرین نامه خود خطاب به منشی سرراس مسعود ، ممنون حسن خان ، نوشت :
تنگی نفس پی در پی او را تقریباً " از زندگی مایوس کرده است . در ضمن قرار بود در مارس ۱۹۳۸ چشمانش جراحی شود ، ولی بخاطر بیماری تنگی نفس وقت جراحی را به سپتامبر ۱۹۳۸ به تعویق انداخته اند ."^{۲۱}

صبح روز ۲۰ آوریل ۱۹۳۸ حال او کمی بهتر شده بود . وی صبحانه مختصری خورد و طبق معمول فنجان چای را نوشید . محمدشفیع برای او روزنامه خواند و رشید سلمانی صورتش را اصلاح کرد . بعد از ظهر قسمتی از روزنامه آفریقای جنوبی توسط پست بدستش رسید . خبر این بود که مسلمانان آنجا بعد از نماز جمعه برای سلامتی و طول عمر اقبال ، مصطفی کمال و محمدعلی جناح دعا کردند . نزدیک ساعت ۴/۳۰ بود که بارون فان والتهایم برای ملاقات وی آمد . فان والتهایم در دوران تحصیل در آلمان مدتی را با اقبال گذرانیده بود و اینک بنام نماینده هیئت رهبانان نازیها سفری به هندوستان و افغانستان کرده بود . شاید برای اینکه وضع این کشورها را بررسی نماید . پس از بازدید از هندوستان به کابل رفت . اقبال و فان والتهایم تقریباً " یک ساعت و نیم درباره دوستان مشترکشان در مونیخ و هایدل برگ صحبت کردند .

سپس اقبال اطلاعاتی در مورد سفر افغانستان به وی داد . هنگامی که فان والتهایم می خواست او را ترک کند ، اقبال با گرمی از وی خداحافظی نمود . فصل بهار بود . عطر گلها در فضا پیچیده بود . به همین جهت هنگام عصر تختش را از اطاق به دالان آوردند و برای ساعتی همانجا خوابید . آنگاه وقتی که هوا خنکتر شد ، گفت تختش را به اطاق گرد بیاورند و آنجا استراحت کرد . منیره آنوقت هفت سال و نیم داشت ، با آباجان نزد اقبال آمدند . منیره به بستر او رفت و به او چسبید و شروع به شیرین زبانی نمود . وی تقریباً " هر روز سه بار برای دیدن پدر به اطاق وی می رفت . صبح قبل از رفتن به مدرسه ، ظهر و شب هنگام خواب . ولی آنروز عصر از کنارش بلند

نمی‌شد. آپاجان دوسه بار به‌او گفت: وقت رفتن است و او گوش نداد. فقط می‌گفت کمی بیشتر بمانم. با دیدن این وضع اقبال لبخندی زد و به زبان انگلیسی به‌آپاجان گفت: حس او، او را آگاه می‌کند که شاید این آخرین ملاقات با پدر باشد. پس از رفتن منیره و آپاجان، فاطمه بیگم مدیره کالج اسلامی دختران برای ساعتی نزد اقبال آمد و پیرامون انتظامات و درس قرآن در کالج با او به‌صحبت نشست.

ساعت هشت یا هشت و نیم شب بود که چودهری محمدحسین، سید نذیر نیازی، سید سلامت‌الله‌شاه، حکیم محمدحسن قرشی و راجه حسن اختر آمدند. در آن روزها میان محمدشفیع و دکتر عبدالقیوم در جاوید منزل مقیم بودند. هنوز هم در ترشح گلوی اقبال خون دیده می‌شد. به همین دلیل چودهری محمدحسین، جلسه‌ای متشکل از گروهی از پزشکان، در جاوید منزل ترتیب داد. و پزشکان معروف آن‌زمان دکتر کرنل امیرچند، الهی‌بخش، محمدیوسف، یارمحمد، جمعیت سنگه همه در این جلسه حضور یافتند و اقبال را مورد معاینه قرار دادند. اهل منزل هراسان بودند، زیرا نظر پزشکان رضایتبخش نبود. گفته بودند اگر امشب بخیر بگذرد، فردا روش معالجه را تغییر خواهند داد. در بیرون اطاق دوستان اقبال ایستاده بودند و باهم صحبت می‌کردند. نتیجه مشورت پزشکان را از اقبال مخفی نگاه داشتند، ولی او بسیار تیزهوش بود. با دیدن وضع دوستان اطمینان پیدا کرد، وقت مرگ فرا رسیده است. چندروز پیش وقتی شخصی درمورد حال و سلامتی وی اظهار نگرانی می‌کرد، او گفت: من از مرگ نمی‌ترسم، سپس این شعر را خواند:

نشان نبرد مومن با تو گویم
چو مرگ آبد تبسم بر لب اوست
لذا آنشب او بیش از اندازه بشاش بود. نویسنده (جاوید) نزدیک ساعت ۹ به‌اطاق وی آمد. ولی اقبال او را نشناخت. پرسید کیست؟ نویسنده پاسخ داد جاوید. خندید و گفت:

جاوید شو و نشان بده تا بپذیرم. سپس چودهری محمدحسین را که نزدیک او بود، مخاطب قرار داد و گفت: جناب چودهری حتماً برای او

دعایی که خطاب به جاوید در جاویدنامه است بخوانید . در همین موقع علی بخش وارد شد . به او گفت نزد او بنشیند . علی بخش با صدای بلند شروع به گریستن کرد . چودهری محمدحسین به او گفت تحمل داشته باش . اقبال گفت : آخر رفاقت چهل ساله است ، بگذارید بگریزد . ساعت ۱۱ شب بود که اقبال به خواب رفت . چودهری محمدحسین ، حکیم محمدحسن قرشی ، سید نذیر نیازی و سید سلامت الله شاه بآرامی از اطاق خارج شدند . البته میان محمد شفیع و دکتر عبدالقیوم ، راجه حسن اختر آنشب در جاویدمنزل ماندند . و شب را آنجا خوابیدند ، نویسنده (جاوید) نیز طبق معمول به اطاق خود رفت و خوابید .

اقبال هنوز چند ساعتی نخوابیده بود که با درد شدیدی ازجا برخاست . دکتر عبدالقیوم و محمد شفیع سعی کردند که بهوی داروی خواب آور بدهند . ولی وی نخورد و گفت : در دارو مواد مخدر وجود دارد و من نمی خواهم که در عالم بیهوشی بمیرم . علی بخش و محمد شفیع مشغول مالش شانه های وی شدند تا از شدت درد کاسته شود . ولی تا ساعت سه نیمه شب وضع وی بسیار بد شد . جناب میان محمد شفیع برای آوردن حکیم محمدحسن قرشی به منزل وی رفت ، ولی به او دسترسی پیدا نکرد . اقبال از درد به خود می پیچید . هنگامی که جناب میان محمد شفیع او را دید ، گفت : متأسفانه جناب قرشی نیز نتوانست بیاید .

تقریباً " ساعت ۱۵ دقیقه به پنج صبح بود که راجه حسن اختر آمد . به وی نیز گفت که حکیم محمدحسن قرشی را بیاورید . او گفت : جناب حکیم دیشب دیر به منزل رفت ، درست نیست در این موقع او را بیدار کنید . با شنیدن این حرف اقبال این قطعه را خواند :

سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید

سرآمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید

راجه حسن اختر با تأثر از شنیدن این قطعه فوراً " برای آوردن حکیم محمدحسن قرشی روانه شد . طبق گفته اقبال تخت وی را از اطاق گرد به اطاق خواب وی منتقل کردند . او یک لیوان نمک میوه خورد . چند دقیقه

به ساعت پنج صبح باقی بود ، داشتند اذان می گفتند . همه فکر می کردند که دیگر شب اضطراب به پایان رسیده است . دکتر عبدالقیوم و جناب میان محمد شفیح برای خواندن نماز صبح به مسجد نزدیک خانه رفتند و فقط علی بخش پهلوی اقبال بود . در همین موقع ناگهان اقبال هردو دستش را روی قلبش گذاشت و کلمه " آه " از دهانش خارج شد . علی بخش فوراً " جلو رفت و وی را از طرف شانه در بازوهایش گرفت . اقبال گفت : درد شدیدی در قلبم احساس می کنم . و قبل از اینکه علی بخش بتواند کاری انجام دهد ، گفت : " الله " و سرش به طرفی افتاد .

روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ ساعت پنج و چهارده دقیقه و هنگام طنین صدای اذان صبح اقبال جان به جان آفرین تسلیم کرد . پس از طلوع آفتاب هنگامی که نویسنده (جاوید) و منیره در میان چهارچوب در اطاق ایستاده بودند و باترس داخل اطاق را می نگریستند (از دوستان کسی در اطاق نبود) پنجره‌ها باز بود ، و اقبال روی تخت آرام به خواب ابدی فرو رفته بود . پارچه سفیدی تا گردن روی او را پوشانده بود . گاهی با حرکت باد پارچه کمی تکان می خورد . چشمانش بسته بود . صورتش رو به قبله بود . موهای سیلش سفید شده بود و سیاهی کمی از رنگی که به موهای سرش به خواست جاوید زده بود ، باقی بود .

چودهری محمدحسین و دیگر دوستان صبح به آنجا آمدند و مقدمات کفن و دفن را آماده کردند . اولین مسئله این بود که او را کجا دفن کنند . چودهری محمدحسین پیشنهاد کرد که وی را در مقبره‌ای در مسجد شاهی دفن کنند .

بنابراین او به همراه میان نظام الدین ، میان امیرالدین ، سیدمحسن شاه ، خلیفه شجاع الدین ، خان سعادت علی خان ، مولانا مرشد ، غلام رسول و عبدالمجید سالک به مسجد شاهی رفتند و پس از دیدن حجره‌ها به این نتیجه رسیدند که قطعه خالی سمت چپ پله‌ها زیر سایه مناره جنوب شرقی مسجد را برای آرامگاه ابدی اقبال استفاده کنند .

برای این کار می بایستی از محکمه آثار قدیمی حکومت هند اجازه

می‌گرفتند (دفتر مرکزی آن در دهلی بود) . لذا در این رابطه با وزیر اعلاى پنجاب ، سر سکندر حیات تماس گرفتند . وی در آن روزها بمنظور شرکت در جلسه مسلم لیگ هند به کلکته رفته بود . سر سکندر حیات با آن محل برای تدفین اقبال موافقت نکرد و زمین کالج اسلامی در خیابان راه آهن را پیشنهاد کرد . وزرای هندو و سیک حزب اتحاد نیز به آن محل دفن اعتراض داشتند . البته وزرای مسلمان پیشنهاد سر سکندر حیات را تایید نمودند . از طرف دیگر بعضی از گروه‌ها پیشنهاد کردند محل خالی روبروی مسجد گنبد آبی را مدفن وی قرار دهند . ولی دوستان اقبال اهمیتی به این پیشنهادها ندادند . و روی حرف خویش مصمم بودند . سپس پنج نفر از آنها در راس هیئتی با شهردار پنجاب ، سر هنری کرایک ، ملاقات نمودند . او تا ظهر آن روز برای قطعه زمین پیشنهادی از دهلی موافقت گرفت . و در این مورد تا ساعت ۴ تمام مقدمات مکاتبات را نیز انجام داد .

خبر فوت اقبال مانند آتش در جنگل همه جا پیچید . روزنامه‌ها ، فوق العاده منتشر کردند . دفاتر دولتی ، مدارس ، دانشکده‌ها ، دادگاه‌ها ، ادارات اسلامی تعطیل شد . مردم بطرف جاویدمنزل هجوم بردند . هزاران نفر آمدند و رفتند و برای آخرین بار چهره اقبال را دیدند و با وی وداع کردند . این عمل تا عصر آن روز ادامه داشت . ساعت پنج بعد از ظهر جنازه اقبال را از منزل بیرون بردند .

همراه جنازه چوبهای خیزران بلندی بسته بودند که هرچه بیشتر تشییع کنندگان بتوانند ، جنازه اقبال را روی شانه‌های خود بگیرند . هزاران نفر از مردم پنجاب بدون تبعیض مذهب و ملت بدنبال جنازه می‌رفتند . وزرای دولت ، حکام اعلا ، قضات دادگاه‌ها ، وکلا ، اساتید دانشگاه‌ها ، دانشجویان ، شعرا ، ادبا ، روزنامه‌نگاران ، مشایخ ، علما ، تجار و صنعتگران . غرض اینکه تمام فرزندان اسلام با چشم گریان جنازه اقبال را تشییع نمودند جنازه با گلهای فراوان پوشانده شده بود .

پلیس سواره نظام و پیاده ، داوطلبان سرخ پوش و نیلی پوش ، ارتشیان ، مسلمان خاکسار و کامرید ، حزب الهلال و دیگر احزاب و دستجات ، با

لباسهای مخصوص همراه جنازه بودند . جاوید (نویسنده) در آخرین صف راهپیمایان جنازه پدر را همراهی می کرد . آنها با گذشتن از قلعه گوجرسنگه و خیابان فلمینگ به میدان وسیع کالج اسلامی رسیدند . در آنجا برای اقامه نماز میت تقریبا " بیست هزار نفر حاضر بودند . آنگاه وقتی جنازه را از خیابان براندزته به دهلی دروازه بردند ، مردم سوگوار به پنجاه یا شصت هزار نفر رسیده بود .

بعد از ساعت ۷ شب جنازه به مسجد شاهی رسید . ساعت ۸ شب مولانا غلام مرشد در صحن مسجد شاهی نماز میت خواند ، سپس جنازه به محل دفن برده شد و منتظر بودند برادر اقبال شیخ عظامحمد و چند تن دیگر از سیالکوت بیایند . آنها تقریبا " ساعت ۹/۳۰ شب به محل رسیدند و شیخ عظامحمد برای آخرین بار چهره برادر را دید و با او وداع کرد . ساعت پانزده دقیقه به ده جسد علامه محمد اقبال عاشق رسول خدا و داعی احیای اسلام به خاک سپرده شد .

از سال ۱۹۳۸ میلادی بمنظور ساختمان مزار اقبال مجلسی به ریاست چودهری محمدحسین تشکیل شد . ولی تا هشت سال کار ساختمان آن آغاز نشد . در این مدت جنازه اقبال در یک مقبره معمولی دفن بود . بهر حال در اواخر سال ۱۹۴۶ میلادی کار ساختمان مزار آغاز گردید . و چهار سال بعد یعنی سال ۱۹۵۰ میلادی به اتمام رسید . مخارج آن را خاصان بارگاه اقبال تامین نمودند و لازم نشد که از همه مردم کمک بگیرند . نقشه ساختمان آرامگاه اقبال را دولت افغانستان توسط کارشناس ایتالیایی خود به مجلس مرکزی اقبال فرستاد ، ولی مجلس آن را تصویب نکرد . زیرا که طرح ساختمان غیراسلامی بود و طبق سنت کاتولیک ایتالیایی بود و بر تربت مجسمه اقبال را دست به سینه نشان می داد . بعد از آن مهندس نواب حیدرآباد دکن ، نواب زین یارجنگ طرح دیگری را ارائه داد . ولی این نقشه هم مورد قبول واقع نشد ، زیرا اینطور بنظر می رسید که بلبلی را در قفس طلائی زندانی کرده باشند . چودهری محمدحسین ، نواب زین یارجنگ را به لاهور دعوت کرد و بر سر مزار اقبال برد و روی پله های مسجد شاهی

ایستاد و گفت : ببینید جناب نواب یک طرف مسجد می باشد که مظهر نیروی دینی مسلمانان است و طرف دیگر قلعه‌ای که نشانگر قدرت دنیوی آنهاست و در میان این دو بنای با عظمت ، ساختمان آرامگاه اقبال در صورتی شایسته شان ایشان بنظر خواهد آمد ، که بنایی ساده و محکم داشته باشد . همان گونه که شخصیت اقبال نیز نمایانگر این اوصاف بود . بنابراین نواب زین یار جنگ نقشه مزار کنونی را تهیه نمود و کار و مسئولیت ساختمان آن را چودهری فتح محمد بعهدہ گرفت . محمد سلیمان مهندس و میان بشیر احمد نظارت ساختمان را بعهدہ گرفتند و این کار زیر نظر آنها انجام پذیرفت . سنگهای استفاده شده در ساختمان آرامگاه از سنگ مرمر و سنگ سرخ است که از حکومت نشین دهلیپور هند آورده شد . سنگ تراشان دهلی ، اگره و مکرانه حکاکیها را انجام دادند . آیات قرآنی و اشعار کنده کاری شده در مقبره را چودهری محمد حسین انتخاب کرد . خطاطی آیات قرآنی را حافظ محمد یوسف سدید و اشعار اقبال را محمد اقبال ابن پروین رقم انجام دادند . دولت افغانستان سنگ لاجوردی/برای لوح مزار و تعویذ و سکوی آن هدیه کرد . عبارتهایی که روی سنگ حک شده بود ، در افغانستان انجام گرفته است .

بهر حال این هم ذکری بود از محلی که جسم اقبال در آنجا به خاک سپرده شد . ولی روح او طبق معمول بی تاب و بی قرار است . چرا که نباشد او "زنده رود" است و جوی آب حیات آفرینی است که همیشه جاری است .

■ پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند

جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی

" پایان "

فهرست منابع و مآخذ

فصل نوزدهم

- ۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحه ۲۲۵. در همین تاریخ وی درباره سفر اروپای خود بیانیه‌ای ایراد کرد. همچنین صفحه ۲۲۶. شاید درباره همین موضوع یک بیانیه‌ای در روز ۲۷ فوریه ۱۹۳۳ به‌نماینده خبرگزاری "مسلم نیوز سرویس" داده شد. رجوع شود به‌گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل صفحات ۱۶۷، ۱۶۸.
- ۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۶۸، ۱۶۹.
- ۳- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحات ۹۳ تا ۱۰۱.
- ۴- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحات ۲۲۷، ۲۲۸. کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان صفحات ۳۳۹، ۴۰۰.
- ۵- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحات ۱۰۹، ۱۱۱. عبدالمجید سالک در ذکر اقبال تمام این رویداد را در سال ۱۹۳۲ میلادی نوشته است و این درست نیست. رجوع شود صفحه ۱۷۶.
- ۶- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۷۰ تا ۱۷۳.
- ۷- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحات ۲۲۸ تا ۲۳۰.

- ۸- همچنین صفحات ۲۳۰، ۲۳۱.
- ۹- همچنین صفحات ۲۳۱، ۲۳۲.
- ۱۰- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۷.
- ۱۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحه ۲۳۵.
- ۱۲- همچنین صفحات ۲۳۴، ۲۳۵.
- ۱۳- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحات ۲۳۳، ۲۳۴ به استناد کتاب شیر کشمیر صفحات ۱۴۱، ۱۴۲.
- ۱۴- نامه‌های میان فضل حسین، گردآورنده وحید احمد (انگلیسی) و نیز رجوع شود به نامه سر ظفرالله‌خان بتاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۳۳. در این نامه اقبال متهم شده است که وی و دیگر رهبران مسلمان برای اهداف سیاسی شخصی خود، در مسلمانان روح فرقه‌پرستی ایجاد می‌کنند. علاوه بر آن رجوع شود به نامه‌ای خطاب به سر ظفرالله‌خان، بتاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۳۳. طی این نامه گفته شده است که اقبال اتحاد و یک‌جهتی مسلمانان را از بین می‌برد، صفحات ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۷.
- ۱۵- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۸۲، ۱۸۳.
- ۱۶- کارنامه سیاسی اقبال از محمداحمدخان، صفحات ۴۰۰، ۴۰۱ به استناد فضل حسین، یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین (انگلیسی) صفحه ۲۸۰.
- ۱۷- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی) صفحه ۲۸۲.
- ۱۸- همچنین صفحه ۲۸۲.
- ۱۹- نامه‌های میان فضل حسین، گردآورنده وحید احمد (انگلیسی) صفحات ۲۸۰، ۲۸۱.
- ۲۰- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی) صفحه ۲۸۵. همچنین رجوع کنید به کارنامه سیاسی اقبال از محمداحمدخان، صفحات ۴۰۲، ۴۰۳.
- ۲- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی) صفحه ۲۸۳.

۲۲- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحات ۲۳۶، ۲۳۷. کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمد خان، صفحه ۴۰۴.

۲۳- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمد خان، صفحه ۴۰۵.

۲۴- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۷۷.

۲۵- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحات ۲۳۷، ۲۳۸.

۲۶- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۷۷، ۱۷۹.

۲۷- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی) صفحه ۱۰ انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۱۰۸.

۲۸- همچنین صفحات ۳۱، ۳۲.

۲۹- سفرنامه افغانستان از سید سلیمان ندوی، صفحات ۶۲، ۶۳. همچنین رجوع شود به محفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحات ۱۴۶، ۱۴۷.

۳۰- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۴۴۲.

۳۱- یاد اقبال از صابر کلروی، صفحه ۲۰.

۳۲- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صفحه ۳۰.

۳۳- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحه ۲۳۸.

۳۴- اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۷۶. مقاله سفر افغانستان علامه اقبال از اختر راهی، صفحه ۳۹.

۳۵- سفرنامه افغانستان از سید سلیمان ندوی، صفحه ۸۷.

۳۶- صحیفه شماره اقبال، بخش دوم نوامبر - دسامبر ۱۹۷۷، مقاله علامه اقبال بر مزار بابراز دکتر عبدالفتی، صفحه ۲۴.

۳۷- اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۷۶ صفحه ۳۹. به استناد داستان اقبال از ظهیرالدین، صفحات ۹۶، ۹۷.

- ۳۸- سفرنامه افغانستان، صفحات ۳۱ تا ۳۸.
- ۳۹- همچنین صفحات ۴۰ تا ۴۸، ۵۴ تا ۵۶.
- ۴۰- همچنین صفحات ۵۸ تا ۶۲.
- ۴۱- همچنین صفحه ۶۳.
- ۴۲- برای متن شعر رجوع شود به اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۷۶، صفحات ۴۴، ۴۵ به استناد تعلیمات اسلامی شماره اقبال، صفحه ۵.
- ۴۳- سفرنامه افغانستان از سید سلیمان ندوی، صفحات ۶۸، ۶۹.
- ۴۴- همچنین صفحات ۷۱ تا ۷۳.
- ۴۵- همچنین صفحه ۷۴.
- ۴۶- همچنین صفحات ۷۸ تا ۸۰.
- ۴۷- همچنین صفحات ۸۲ تا ۸۴. مقالات اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، صفحات ۲۱۸ تا ۲۲۰.
- ۴۸- همچنین صفحات ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶.
- ۴۹- همچنین صفحات ۱۱۶ تا ۱۲۷.
- ۵۰- همچنین صفحه ۱۲۹.
- ۵۱- همچنین صفحات ۱۲۹، ۱۳۱ تا ۱۳۴.
- ۵۲- همچنین صفحات ۱۳۴ تا ۱۵۸.
- ۵۳- همچنین صفحه ۱۵۹.
- ۵۴- همچنین صفحات ۱۶۰ تا ۱۸۵.
- ۵۵- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی صفحات ۲۳۹، ۲۴۰.
- ۵۶- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۸۰، ۱۸۱.
- ۵۷- سفرنامه افغانستان، صفحه ۲۰۳.
- ۵۸- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۷۹، ۱۸۰.
- ۵۹- همچنین، صفحه ۱۸۲.
- ۶۰- همچنین، صفحه ۱۸۰.
- ۶۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی

- (انگلیسی) صفحه ۲۴۳ .
- ۶۲- ذکر اقبال از عبدالمجید سالک ، صفحه ۱۸۴ .
- ۶۳- نظریات سیاسی اقبال در چهار راه ، گردآورنده ، ای - حسن علیگره
(انگلیسی) ، صفحه ۷۲ .
- ۶۴- اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاءالله ، بخش اول ، صفحه ۱۶۹ .
- ۶۵- همچنین ، صفحه ۲۴۳ .
- ۶۶- مکتوبات اقبال ، صفحه ۱۱۸ ، ۱۱۹ .
- ۶۷- ذکر اقبال ، صفحات ۱۸۴ ، ۱۸۵ .
- ۶۸- مکتوبات اقبال ، صفحه ۱۱۹ .
- ۶۹- ملفوظات اقبال ، گردآورنده ، ابواللیث صدیقی ، صفحات ۱۲۶ تا ۱۲۹ .

فصل بیستم

- ۱- کارنامه سیاسی اقبال، صفحه ۴۴۹.
- ۲- محمد علی جناح از بولیتو (انگلیسی) صفحات ۱۵۹، ۱۶۰.
- ۳- چاپ سال ۱۹۷۱ میلادی، صفحه ۳۱۴.
- ۴- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحات ۵۰، ۵۱. کنفرانس مسلمانان کل هند از میان رفته بود و مسلم لیگ مانند یک جماعت سیاسی مرده شده بود.
- ۵- روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صفحه ۲۰۷.
- ۶- مکتوبات اقبال، صفحه ۲۱۰.
- ۷- همچنین، صفحات ۲۱۵ تا ۲۱۷.
- ۸- همچنین، صفحه ۱۷۳.
- ۹- همچنین، صفحه ۱۷۷. این جراح سنتی در خیابان فلمینگ لاهور زندگی می کرد. نام او محمد عاشق بود. اقبال بسیار به او اعتقاد داشت. اگر در خانه بر بدن کسی دمل یا کورک می زد، او معالجه می کرد یا نشتر می زد. اقبال به او یک مدرک هم داده بود که طی آن، درباره او نوشته بود که وی در فن نشترزنی فوق العاده ماهر است. همچنین رجوع شود به انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۱۳.
- ۱۰- مکتوبات اقبال، صفحات ۱۹۹، ۲۰۰.

- ۱۱- همچنین، صفحات ۱۵۵ تا ۱۵۶.
- ۱۲- همچنین، صفحات ۱۲۶ تا ۱۲۹.
- ۱۳- همچنین، صفحات ۱۳۰ تا ۱۴۲.
- ۱۴- همچنین، صفحات ۱۶۵ تا ۱۶۹.
- ۱۵- همچنین، صفحات ۱۵۲، ۱۵۳.
- ۱۶- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۸۲، ۱۸۳.
- ۱۷- اوراق گم گشته، گردآورنده رحیم بخش شاهین، صفحات ۴۴، ۴۵. به
استناد هفت روزه منادی بتاريخ اول ژوئن ۱۹۳۴.
- ۱۸- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی
(انگلیسی)، صفحات ۲۴۳، ۲۴۴.
- ۱۹- مکتوبات اقبال، صفحه ۱۶۱.
- ۲۰- همچنین، صفحات ۱۶۲، ۱۶۴.
- ۲۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۸۵ تا ۱۸۸.
- ۲۲- اقبال و انجمن حمایت اسلام، گردآورنده محمد حنیف شاهد، صفحات
۱۲۶ تا ۱۲۹.
- ۲۳- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۳۰. همچنین
مراجعه کنید صفحات ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰.
- ۲۴- همچنین، صفحات ۱۹۷، ۱۹۸.
- ۲۵- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۲۴۵. نامه‌ای بنام
خواجه عبدالرحیم بتاريخ ۱۷ ژانویه ۱۹۳۲. می نویسد: بنظر او بهره
در هر صورت حرام است. ولی این صورت ایده‌آلی اجتماعی است. شاه
عبدالعزیز فتوی داده است که از بانک بهره گرفتن جایز است، بنابراین
این فتوی اقبال از بانک بهره می‌گرفت و آن را فایده می‌پنداشت و در
این هیچ اشکالی نمی‌دانست. نظر مولانا شبلی هم همین بوده که بهره
بانک سود است و گرفتن آن اشکالی ندارد.
- ۲۶- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، گردآورنده دکتر وحید قریشی. رجوع
شود به مقاله صورت خرج و دخل علامه اقبال (با گواهی اسناد مالیاتی

او) از صفدر محمود، صفحات ۱۷ تا ۲۱.

۲۷- همچنین، صفحه ۲۲.

۲۸- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۰۲.

۲۹- همچنین، صفحه ۲۰۳. از نظر همدردی که اقبال نسبت به قوم مسلمانان داشت و درستکاری و امانت او، تمام ارادتمندان وی به فرمان وی سر تسلیم فرود می‌آوردند. مثلاً "در ۱۹۰۴ میلادی در انتخابات شورای پنجاب از یک حوزه انتخاباتی میان عبدالعزیز و سیدامجدعلی کاندید شده بودند. هردو فکر می‌کردند که بجای آنکه ما در مقابل یکدیگر جبهه‌آرایی کنیم، بهتر آن است که اقبال و ملک‌فیروزخان نون را بعنوان میانجی بپذیریم، هرچه آنها تصمیم بگیرند ما آن را قبول خواهیم کرد. میانجی‌ها میان عبدالعزیز را انتخاب کردند و سیدامجد عالی حرف آنها را با خوشی تایید کرد. گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۸۹.

۳۰- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۳۳.

۳۱- همچنین، صفحه ۲۳۴.

۳۲- همچنین، صفحه ۱۸۷.

۳۳- همچنین، صفحه ۲۵۰.

۳۴- اقبال و بهوپال از صها لکهنوی، صفحه ۵۴.

۳۵- همچنین، صفحه ۵۵.

۳۶- روزگار فقیر، از سید وحیدالدین، جلد اول، صفحات ۱۵۴، ۱۵۶.

۳۷- باقیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۴۹۵.

۳۸- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۵۵.

۳۹- همچنین، صفحه ۴۸.

۴۰- همچنین صفحات ۵۳، ۵۴. در این مورد نامه‌ای که از نواب بهوپال

دریافت کرده بود، آن را اقبال قاب نموده بود، ولی بعد از وفات او

شیشه آن قاب شکست و نامه از بین رفت، همچنین صفحه ۵۶.

۴۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، جلد اول، صفحه ۳۷۴.

- ۴۲- همچنین، صفحه ۳۵۴.
- ۴۳- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۷۰. این نامه هرگز منتشر نشد.
- ۴۴- برای متن انگلیسی این بیانیه رجوع شود به سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحات ۹۱ تا ۹۸.
- ۴۵- همچنین، صفحات ۹۹ تا ۱۰۴.
- ۴۶- همچنین، صفحات ۱۰۵ تا ۱۰۸.
- ۴۷- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۶.
- ۴۸- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحات ۴۵، ۴۶.
- ۴۹- اسلام واحمدیت، برای متن انگلیسی این نوشته رجوع شود به سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحات ۱۷۶ تا ۱۹۹.
- ۵۰- همچنین، صفحه ۲۰۰.
- ۵۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۹۱ تا ۲۰۲.
- ۵۲- روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، صفحات ۵۶ تا ۵۹. در این وصیت‌نامه تمام وسایلی که ذکر شده است اشاره شده است در موزه اقبال موجود است جز کتابهایی که به کتابخانه کالج اسلامیه اهدا شد. روی صفحه اول کتاب یادداشتهای اقبال وی تحقیق نموده است، برای جاوید اقبال لازم است وقتی که به سن رشد رسید، تمام این نوشته‌ها در این کتاب مندرج می‌باشد بدقت مطالعه نماید. محمد اقبال، ۱۰ ژوئن ۱۹۳۵. در همین کتاب در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۳۵ طی وصیت خود می‌نویسد: سفارش عمومی من برای جاوید همین است که وی در دنیا با شرافت و صداقت زندگی کند، برای دوستان من همیشه احترام قائل شود و با آنها برای امور مختلف خود تبادل نظر کند.
- ۵۳- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صفحات ۲۳۸ تا ۲۴۰. جشن صدساله ولادت مولانا حالی. برای شرح کامل این رویداد رجوع

- شود به اقبال و بهوپال از صبا لکهنوی، صفحات ۱۰۹ تا ۱۴۳.
- ۵۴- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صفحات ۱۳۰، ۱۳۱.
- ۵۵- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۳۱۵.
- ۵۶- اقبال و انجمن حمایت اسلام، از محمد حنیف شاهد، صفحات ۱۳۱ تا ۱۳۶.
- ۵۷- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول نامه بنام پروفیسور سلاح الدین محمد الیاس برنی، بتاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۳۶ می باشد. صفحه ۴۱۴.
- ۵۸- نامه های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۶۵.
- ۵۹- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحات ۳۱۳، ۳۱۴.
- ۶۰- همچنین، صفحه ۳۱۷.
- ۶۱- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صفحات ۸۹، ۹۰.
- ۶۲- ذکر اقبال، صفحه ۱۹۸.
- ۶۳- عبدالسلام خورشید می نویسد: که در شب هشت ژوئیه ۱۹۳۶ سیکها خراب کردن مسجد را آغاز کردند. سرگذشت اقبال، صفحه ۵۰۴. همچنین رجوع کنید به متفکر پاکستان از محمد حنیف شاهد، صفحه ۳۵۷.
- ۶۴- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۸۸.
- ۶۵- کارنامه سیاسی اقبال، صفحه ۴۵۳.
- ۶۶- همچنین، صفحه ۴۵۷.
- ۶۷- خاطرات و یادداشتهای روزانه میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، صفحه ۲۰۱.
- ۶۸- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۶.
- ۶۹- فضل حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین (انگلیسی)، صفحه

۷۰- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر محمد اشرف (انگلیسی)، صفحات ۷،

۰۸

۷۱- اقبال در دوسال آخر عمر، صفحه ۳۲۴.

۷۲- همچنین، صفحه ۳۵۲.

۷۳- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صفحات ۱۳۶ تا

۰۱۴۱

۷۴- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، گردآورنده دکتر وحید قریشی،

صفحات ۲۳۶، ۲۳۷. روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، جلد اول،

صفحات ۲۷ تا ۳۰.

۷۵- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، گردآورنده دکتر وحید قریشی،

صفحه ۲۲۸.

۷۶- مقاله "قادیانیت و علامه اقبال" نوای وقت بتاريخ ۱۳ آوریل ۱۹۵۴.

۷۷- رجوع شود به کتابچه ۱۴ صفحه‌ای بنام "احمدیت از نظر علامه اقبال"

گردآورنده عبدالمالک خان ناظر اصلاح و ارشاد و رئیس انجمن احمدیان

پاکستان بود. علاوه بر آن رجوع شود به تفسیری بر این کتابچه،

هفته‌نامه چنان بتاريخ ۲۷ مه ۱۹۷۴، صفحات ۱۷، ۲۴، ۲۵.

۷۸- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحات ۷۶، ۷۷. این

نامه در اقبال‌نامه گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحات ۳۸۶،

۳۸۷ هم موجود است، ولی این جملات "ولی افسوس که از نظر عقاید

دینی قادیانی است، شما می‌دانید که آیا شخصی با این عقیده ممکن

است قیم بچه‌های مسلمان باشد یا خیر؟" حذف شده است.

۷۹- باقیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۱۲۹.

۸۰- معاصرین در نظر اقبال، صفحه ۲۳۲.

۸۱- همچنین، صفحات ۲۳۲ تا ۲۴۱.

۸۲- باقیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحات ۱۶۳ تا

۰۱۶۵

- ۸۳- معاصرین در نظر اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحات ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۲.
- ۸۴- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع الدین هاشمی، صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۶.
- ۸۵- زنده‌رود از جاوید اقبال، جلد دوم، صفحات ۱۸۳، ۱۸۴، و نیز رجوع شود به جاویدان اقبال، ترجمه زنده‌رود از شهین‌دخت کامران مقدم، صفحات ۱۷۰، ۱۶۹.
- ۸۶- روایات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله چغتایی، صفحه ۴۵.
- ۸۷- برای استفاده از این نامه رجوع شود به مقاله "سر سید احمد خان"، شمس‌العلماء مولوی میر حسن سیالکوتی و میرزا غلام احمد قادیانی از کلیم اختر، هفته‌نامه چنان بتاريخ ۱۷ نوامبر ۱۹۷۵ میلادی، صفحه ۲۲.
- ۸۸- همچنین، صفحه ۳۱.
- ۸۹- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحه ۷۳.
- ۹۰- ماه‌نامه الفرقان ربوه، اوت ۱۹۷۵، صفحات ۲۹، ۳۰.
- ۹۱- اصل انگلیسی مقاله دست‌نویس اقبال در موزه محفوظ می‌باشد که در آن این جمله مندرج است.
- ۹۲- روایات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله چغتایی، صفحه ۱۲۶.
- ۹۳- روزنامه "الفضل" قادیان، مورخ ۱۵ مارس ۱۹۲۷. همچنین رجوع نمایید اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صفحات ۱۰۹، ۱۱۰. در این شرح در کلمات توصیفی اقبال ذکری نشده است.
- ۹۴- تاریخ احمدیت، جلد ششم، صفحه ۴۹۷.
- ۹۵- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صفحات ۳۳ تا ۴۹، علاوه بر آن رجوع شود به روزنامه انقلاب بتاريخ ۲۹ اکتبر ۱۹۳۱.
- ۹۶- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۲۳۲.
- ۹۷- صفحه ۳۷ کتاب مزبور.
- ۹۸- همچنین، صفحات ۷۵، ۷۶.

- ۹۹- مجله تبصره اکتبر ۱۹۶۵. تاریخ احمدیت، جلد ششم، صفحه ۶۰۸ (حاشیه).
- ۱۰۰- صفحه ۳۸، کتاب مزبور.
- ۱۰۱- همچنین، صفحه ۱۶۳.
- ۱۰۲- روزنامه زمیندار بتاريخ ۱۲ اوت ۱۹۳۵، صفحه ۳، ستون اول.
- ۱۰۳- ذکر اقبال، صفحه ۲۱۰.
- ۱۰۴- روزنامه زمیندار بتاريخ ۲۸ اوت ۱۹۳۴.
- ۱۰۵- افکار و اندیشه‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد (انگلیسی) صفحه ۲۹۷.
- ۱۰۶- زنده‌رود از جاوید اقبال، جلد دوم، صفحه ۲۲۴، و نیز جاویدان اقبال ترجمه زنده‌رود، از شهین‌دخت کامران‌مقدم، صفحات ۲۹۳، ۲۹۲.
- ۱۰۷- اقبال‌نامه، گردآورنده عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۴۴.
- ۱۰۸- درحضور اقبال، از سید نذیر نیازی، جلد اول، صفحات ۱، ۳.
- ۱۰۹- رجوع شود "کتابچه احمدیت در نظر اقبال" گردآورنده عبدالمالک خان، صفحه ۱۴. نامه‌های میان فضل‌حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی) صفحات ۳۱۰، ۳۱۱، فضل‌حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم‌حسین، صفحه ۳۱۴.
- ۱۱۰- نامه‌های جناح راستگو (انگلیسی) صفحه ۵۳.
- ۱۱۱- نامه‌ها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف‌احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحات ۲۳۴، ۲۳۵.
- ۱۱۲- نامه‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارِق (انگلیسی) صفحه ۱۰۱.
- ۱۱۳- همچنین، صفحه ۲۴۵.
- ۱۱۴- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صفحه ۱۲۴، اقبال و قادیانی از نعیم آسی. اقبال و قادیانیت از شورش کشمیری. اقبال در حاشیه متن انگلیسی مقاله خود مسلم کمیونیتی (اجتماع مسلمانان) او را ذهناً مجوس‌قرار داده است.

- ۱۱۵- تحدیث نعمت از سر ظفرالله خان، صفحه ۱۰.
- ۱۱۶- همچنین، صفحه ۲۳۷.
- ۱۱۷- همچنین، صفحه ۲۳۷.
- ۱۱۸- نامه‌های میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی) صفحه ۱۱۰.
- ۱۱۹- آقای جناح راستگو (انگلیسی)، صفحات ۵۳، ۵۴.
- ۱۲۰- نامه‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحات ۹۶، ۹۵.
- ۱۲۱- همچنین، صفحه ۹۷.
- ۱۲۲- فضل حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین (انگلیسی)، صفحه ۳۱۵، علاوه بر آن رجوع شود به اقبال در دو سال آخر عمر، از عاشق حسین بتالوی، صفحات ۲۷۰، ۲۷۱.
- ۱۲۳- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۷۹.
- ۱۲۴- نامه مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۶ به پاندیت جواهر لعل نهرو. رجوع شود به سخنرانیها، نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحه ۲۰۰.
- ۱۲۵- فضل حسین یک شرح حال سیاسی، از عظیم حسین (انگلیسی)، صفحات ۳۱۳، ۳۱۴. یادداشتها و خاطرات روزانه میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، مندرجه در تاریخ ۱۷ مه و ۲۲ مه ۱۹۳۲، صفحات ۱۳۸ تا ۱۴۰.
- ۱۲۶- فضل حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین (انگلیسی)، صفحه ۳۱۴. یادداشتها و خاطرات روزانه میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، صفحه ۱۵۴.
- ۱۲۷- فضل حسین یک شرح حال سیاسی، از عظیم حسین (انگلیسی) صفحه ۳۲۰.
- ۱۲۸- همچنین، صفحه ۳۲۰.
- ۱۲۹- چون هندوها و سیک‌ها احمدی‌ها را مسلمان می‌پنداشتند، بنابراین

هنگام استقلال پاکستان احمدی‌ها نیز مانند مسلمانان دیگر از پنجاب شرقی هجرت نموده، در پاکستان اقامت گزیدند و بجای قادیان (هندوستان)، ربوه (سرگوده) پاکستان را مرکز خود ساختند. در دوره حکومت حزب مردم پاکستان* در سال ۱۹۷۴ میلادی، با اصلاح در قانون اساسی پاکستان، آنها غیرمسلم و فرقه مذهبی جداگانه شناخته شدند و در ۱۹۸۴ میلادی، حکومت ژنرال ضیاءالحق با اصلاح در تعزیرات پاکستان، برای آنها استفاده از اصطلاحات اسلامی را ممنوع کرد.

*Pakistan people's party

فصل بیست و یکم

- ۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحات ۳۶۵، ۳۶۶.
- ۲- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۴۸.
- ۳- مکتوبات اقبال، صفحات ۳۶۸، ۳۷۲.
- ۴- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۷۰.
- ۵- اقبال در نظر چوهدری محمدحسین، از محمدحنیف شاهد، صفحات ۲۱۹ تا ۲۲۲.
- ۶- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحات ۳۶۰، ۳۶۱.
- ۷- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۲۰۷.
- ۸- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحات ۲۲۲، ۲۲۳.
- ۹- همچنین، صفحه ۲۱۶.
- ۱۰- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صفحات ۱۱ تا ۱۳.
- ۱۱- محمدعلی جناح کنفرانس مسلمانان تمام هند را در آوریل ۱۹۴۶ در دهلی منعقد کرد.
- ۱۲- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صفحات ۱۳، ۱۴.
- ۱۳- اقبال در دو سال آخر عمر، صفحات ۴۱۴ تا ۴۱۶.
- ۱۴- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۲۰۸.
- ۱۵- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صفحات

- ۱۶- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحات ۷۲، ۷۳.
- ۱۷- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع الدین هاشمی، صفحات ۲۷۶ تا ۲۷۸. اصل نامه انگلیسی هم موجود است.
- ۱۸- اقبال‌نامه، شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحات ۳۴۰، ۳۴۱.
- ۱۹- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صفحات ۱۸ تا ۲۳.
- ۲۰- بالاخره در لاهور جلسه حزب مسلم لیگ در روز ۲۳ مارس ۱۹۴۰ تشکیل شد که در آن قطعنامه پاکستان به تصویب رسید.
- ۲۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۲۲۳.
- ۲۲- اقبال، دارالاسلام و مودودی، از اسعد گیلانی، صفحات ۱۳۸ تا ۱۴۰. در این مورد نویسنده (جاوید) از تحقیقات رفیع الدین هاشمی استفاده نموده است و برای آن از نامبرده تشکر می‌نماید.
- ۲۳- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحات ۲۴۹، ۲۵۰.
- ۲۴- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع الدین هاشمی، صفحات ۲۸۴، ۲۸۶.
- ۲۵- همچنین اصل نامه به عربی با ترجمه اردو صفحات ۲۸۷ تا ۲۸۹.
- ۲۶- صحیفه شماره اقبال (بخش اول)، گردآورنده دکتر وحید قریشی، صفحات ۲۲۹، ۲۳۰.
- ۲۷- همچنین، صفحه ۲۳۰.
- ۲۸- اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بتالوی، صفحات ۴۱۷ تا ۴۲۳ - طبق نوشته دکتر عاشق حسین بتالوی متن انگلیسی بیانیه اقبال فقط در روزنامه نیوتایمز منتشر شد. علاوه بر آن رجوع شود اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحات ۴۵۱ تا ۴۵۶. برای متن انگلیسی این بیانیه رجوع شود به سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی، انگلیسی صفحات ۲۴۵ تا ۲۴۷.

۲۹- در ذهن اقبال تصور جمعیت ملل مشرق قبلًا " وجود داشت ، رجوع شود به اشعاری که در ضرب کلیم موجود است و در دوران اقامت در بهوپال سروده شده‌اند .

آب هم مسخر است باد هم مسخر است
عجیب نیست اگر نگاه فلک پیر تغییر کند
خوابی که ملوکیت فرنگ دیده است
ممکن است تعبیر آن تغییر داده شود
تهران اگر برای عالم مشرق ژنو شود
شاید تقدیر کره ارض عوض شود

۳۰- نامه‌ها و نوشته‌ها و بیانات اقبال ، گردآورنده لطیف‌احمد شیروانی ،
(انگلیسی) صفحات ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ .

۳۱- گفتار اقبال ، گردآورنده محمد رفیق افضل ، صفحه ۲۰۹ . اقبال و
انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد ، صفحات ۱۴۲ ، ۱۴۳ .

۳۲- اقبال طوری که من او را شناختم ، از خانم دورس احمد (انگلیسی)
دست‌نویس خطی . وی نوشته است که او در ماه مه ۱۹۳۷ روزی به‌لاهور
رسید که هوا بی‌نهایت گرم بود . ولی این درست نیست .

۳۳- همچنین .

۳۴- نامه‌های اقبال ، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال ، صفحه ۷۹ .

۳۵- همچنین ، صفحه ۹۷ .

۳۶- گفتار اقبال ، گردآورنده محمد رفیق افضل ، صفحات ۲۰۹ ، ۲۱۰ .

۳۷- اقبال طوری که من او را شناختم ، از خانم دورس احمد (انگلیسی) ،
دست‌نویس خطی .

۳۸- گفتار اقبال ، گردآورنده محمد رفیق افضل ، صفحات ۲۱۰ ، ۲۱۱ .

۳۹- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال ، گردآورنده بی . ای . دار (انگلیسی) صفحات
۸۶ تا ۹۳ تاریخ ۱۹۳۳ میلادی که نوشته شده غلط است و صحیح آن
۱۹۳۵ میلادی است .

۴۰- انوار اقبال ، گردآورنده بشیر احمد دار ، صفحه ۲۱۴ .

- ۴۱- بیشتر یادداشتهای در مقاله نویسنده (جاوید) ، اقبال در مقام پدر ،
مندرچ شده است . رجوع شود بهمی لالهفام از جاوید اقبال ، صفحات
۱۶۳ تا ۱۸۹ .
- ۴۲- حالا تمام نامهها و نوشتههای اقبال در موزه علامه اقبال نگاهداری
می شود .
- ۴۳- اقبال طوری که من او را شناختم ، از خانم دورس احمد (انگلیسی) ،
دست نویس خطی .
- ۴۴- نامههای اقبال بهجناح ، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی) ، صفحات
۲۴ تا ۲۶ .
- ۴۵- طبق خواهش اقبال ، محمدعلی جناح در سخنرانی خود در مقام ریاست
مسئله فلسطین را با لحن شدید تذکر داد . رجوع شود بهسخنرانیها و
نوشتههای جناح ، گردآورنده جمیلالدین احمد ، جلد اول (انگلیسی)
صفحه ۳۸ .
- ۴۶- اقبال در دو سال آخر عمر ، از دکتر عاشق حسین بتالوی ، صفحات
۵۱۶ ، ۵۱۵ .
- ۴۷- نامههای اقبال بهجناح ، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی) ، صفحات
۳۸ ، ۲۷ .
- ۴۸- همچنین ، صفحات ۲۸ ، ۲۹ .
- ۴۹- ذکری از لاهور از گوپال متل ، ناشر چاپخانه تحریک ، انصاری مارکت ،
دریا گنج ، دهلی ۱۹۷۱ میلادی ، صفحات ۱۵۱ تا ۱۵۳ . رفیع الدین
هاشمی درباره این تالیف بهنویسنده (جاوید) توضیحاتی داده است .
در روزهای آخر عمر اقبال بنا بهاعتراض بهخط مشی مسلم لیگ و
محمدعلی جناح ، اقبال روابط خود را با معترضین مانند عبدالمجید
سالک ، غلام رسول مهر و مولانا ظفرعلی خان قطع کرد .
- ۵۰- نامههای اقبال بهجناح ، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی) ، صفحات
۳۱ تا ۲۹ .
- ۵۱- اقبال در دو سال آخر عمر ، از دکتر عاشق حسین بتالوی ، صفحه ۵۳۱ .

۵۲- همچنین، صفحه ۵۲۹.

۵۳- همچنین، صفحه ۵۳۱ تا ۵۴۰.

۵۴- روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صفحات ۲۰۳ تا

۲۰۵.

۵۵- اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بجالوی، صفحات

۵۴۱، ۵۴۲.

۵۶- برای متن انگلیسی این بیانیه رجوع شود به سخنرانیها و نوشته‌ها و

بیانات اقبال، گردآورنده لطیف‌احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحات

۲۴۸، ۲۴۹. بدین‌منظور برای احیاء تمدن و فرهنگ مسلمانان، اقبال

در سال ۱۹۱۱ میلادی یک بخش مقررری خود را که از فروش صفحات

گرامافون از ترانه ملی خود بدست می‌آورد، برای مدت پنج سال به

صندوق دانشگاه مسلم‌علیگره وقف نمود. در این‌زمان قیمت یک صفحه

سه روپیه بود، رجوع شود به مقاله، دو خط‌نوشته نادر درباره اقبال

از ریاض حسین (انگلیسی) اقبال ریویو آوریل ۱۹۸۴ صفحات ۶۳ تا

۷۵.

۵۷- شاید اقبال در منظومه خود بنام جامعه ملل متفق* در کتابش ضرب کلیم

اشاره نموده است:

بیچاره چندروز است که روحش در حال از بین رفتن است

ترس دارم که این خبر از دهانم خارج شود

سرنوشت از بین رفتن روشن است ولیکن

پیران کلیسا دعا می‌کنند که رد بلا شود

ممکن است که این "روسی" پیر فرنگ

با دعای ابلیس برای چندروز نگهداری شود.

۵۸- سخنرانیها، نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف‌احمد شیروانی

(انگلیسی)، صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۱.

* اسم منظومه جمعیت اقوام می‌باشد.

۵۹- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید ، صفحه ۵۲۸ . نامه‌های بنام دکتر سید عبداللطیف .

۶۰- اقبال و حیدرآباد ، صفحات ۲۱۲ ، ۲۱۳ .

۶۱- اتحاد قومی و اسلام از مولانا حسین احمد مدنی ، صفحه ۴ ، علاوه بر

آن رجوع کنید به متفکر پاکستان ، از محمد حنیف شاهد ، صفحه ۳۶۵ .

۶۲- در حضور اقبال ، صفحات ۱۲۵ ، ۱۲۶ . اقبال در این مورد اشعار دیگر

هم سروده است . رجوع شود به همین کتاب ، صفحات ۱۶۶ ، ۱۷۴ .

ندانی نکته دین عرب را که گویی صبح روشن تیره شب را

اگر قوم از وطن بودی محمد ندادی دعوت دین بولهب را

حق را بفریبید که نبی را بفریبید

آن شیخ . . . که خود را مدنی خواند

۶۳- همچنین ، صفحه ۱۲۶ .

۶۴- همچنین ، صفحه ۱۲۳ .

۶۵- نویسنده (جاوید) خود شاهد این واقعه بوده است . برای تایید آن

ملاحظه شود اقبال در دو سال آخر عمر از دکتر عاشق حسین بتالوی ،

صفحات ۵۷۳ ، ۵۸۴ .

۶۶- سرگذشت اقبال ، از عبدالسلام خورشید ، صفحه ۵۰۹ .

۶۷- اقبال در دو سال آخر عمر ، صفحه ۵۹۰ .

۶۸- همچنین ، صفحه ۵۹۶ .

۶۹- همین کتاب ، چاپ سال ۱۹۵۶ میلادی ، صفحه ۳۵۵ .

۷۰- در حضور اقبال ، صفحه ۹۵ .

۷۱- اقبال در دو سال آخر عمر ، صفحات ۵۴۸ تا ۵۵۰ .

۷۲- همچنین ، صفحات ۹۵ تا ۱۰۷ .

۷۳- همچنین ، صفحه ۱۰۲ .

۷۴- همچنین ، صفحه ۱۰۲ .

۷۵- همین کتاب ، چاپ سال ۱۹۵۶ میلادی ، صفحه ۳۵۵ .

۷۶- در حضور اقبال ، صفحه ۱۰۳ .

- ۷۷- در این مورد خانم افتخارالدین تردید دارد و بیانیه‌ای در روزنامه‌ها منتشر ساخته است و به‌نویسنده (جاوید) هم شفاها " همین موضوع را گفته است .
- ۷۸- اقبال در دوسال آخر عمر ، از دکتر عاشق حسین بتالوی ، صفحات ۵ ، ۶ ، ۹ .
- ۷۹- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال ، گردآورنده بی . ای . دار (انگلیسی) ، صفحات ۱۱۲ تا ۱۱۴ . علاوه بر آن رجوع شود به اقبال در دوسال آخر عمر ، از دکتر عاشق حسین بتالوی ، صفحات ۵۹۲ تا ۵۹۶ ، ۶۱۰ تا ۶۲۳ .
- ۸۰- همچنین ، صفحات ۶۲۳ تا ۶۴۵ .
- ۸۱- همچنین ، صفحات ۶۱۷ تا ۶۴۵ .
- ۸۲- کارنامه سیاسی اقبال ، صفحات ۵۶۱ ، ۵۶۲ .
- ۸۳- مقاله پاکستان ، علامه اقبال و قائد اعظم ، نوای وقت لاهور بتاريخ ۲۷ مارس ۱۹۸۴ .
- ۸۴- صفحه ۳۲۹ همین کتاب .
- ۸۵- انوار اقبال ، گردآورنده بشیر احمد دار ، صفحات ۱۶۷ ، ۱۶۸ .
- ۸۶- مکتوبات شیخ الاسلام ، جلد سوم ، گردآورنده مولانا نجم‌الدین اصلاحی ، صفحات ۱۲۴ ، ۱۲۵ . نظریه قومیت مولانا حسین احمد مدنی و علامه اقبال ، گردآورنده طالتوت ، صفحات ۲۱ ، ۲۲ . کارنامه سیاسی اقبال ، از محمد احمد خان ، صفحات ۵۷۲ ، ۵۷۳ .
- ۸۷- در حضور اقبال ، صفحه ۲۱۵ .
- ۸۸- اقتباسات از مقاله مسلمانان و محدوده جغرافیایی ، مقالات اقبال ، گردآورنده سید عبدالواحد معینی ، صفحات ۲۲۱ تا ۲۳۸ .
- ۸۹- انوار اقبال ، گردآورنده بشیر احمد دار ، صفحات ۱۶۸ تا ۱۷۵ .
- ۹۰- افکار دینی و سیاسی اقبال ، از سید نورمحمد قادری ، صفحه ۱۲۷ .
- ۹۱- کارنامه سیاسی اقبال ، صفحات ۶۰۲ ، ۶۰۳ .
- ۹۲- همین کتاب منتشر شده در ژوئن سال ۱۹۶۶ ، چاپخانه دینیات دیوبند ،

سیهارنیور (هند) صفحه ۱۴۱ .

۹۳- مکتوبات اقبال ، صفحه ۳۶۴ .

۹۴- سخنرانیها و بیانات اقبال ، گردآورنده ای. آر. طارق انگلیسی ، صفحه

۱۰۲ .

۹۵- اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاءالله ، بخش اول ، صفحه ۱۰۸ .

۹۶- مقالات کنگره اقبال ، ۱۹۸۳ میلادی ، جلد دوم (انگلیسی) ، مقاله

فلسفه حیات اقبال از جگن ناتھ آزاد بهاستناد تالیف مسلمانان معروف

(انگلیسی) مدراس ، ۱۹۲۶ میلادی ، صفحه ۹۸ .

۹۷- افکار و اندیشه‌های اقبال ، گردآورنده سید عبدالواحد (انگلیسی) ،

صفحه ۳۰۶ .

۹۸- مقالات اقبال ، گردآورنده سید عبدالواحد معینی ، صفحه ۲۲۸ .

۹۹- اقبال ریویو . اقبال آکادمی پاکستان ، لاهور ، آوریل ۱۹۸۳ ، مقاله

یک دست‌نویس نیاب اقبال (انگلیسی) که در مجله اورینت لاهور

شماره ژوئن و اوت ۱۹۲۵ منتشر گردیده است ، صفحه ۴۰ . اقبال طی

یک سخنرانی بطور وضوح گفت که ایمان مسلمانان دو گونه است : یکی

اعتقاد در توحید و رسالت ، دوم آگاهی از اجتماع و تمدن و فرهنگ و

سیاست و غیره . با این هردو ، یک انسان می‌تواند مسلمان بشود ، اگرچه

قسمت اول اصول اسلام است ، ولی نفی دوم یا عدم موجودیت را اگر

نقض ایمان هم نشناسیم ، بهرحال ممکن نیست بدون آن کسی بتواند

ادعای مسلمانی نماید . پس وی اسلام و تمدن آن را یکی می‌دانست ؛

لازم و ملزوم یکدیگر . رجوع شود به سخنرانی اقبال درباره دانشگاه ،

محمدی علیگره ، بزم اردو ، ۱۹ فوریه ۱۹۱۱ . درباره اقبال دو

دست‌نویس خطی نادر از ریاض حسین (انگلیسی و اردو) اقبال ریویو ،

آوریل ۱۹۸۴ ، صفحه ۶۹ .

۱۰۰- در این مورد رجوع شود به کتاب علم کلام اقبال از سیدعلی عباس

جلالپوری ، کتاب پر از اشتباهات است ، بنظر می‌رسد که نویسنده نه

اینکه افکار و نظریات اقبال را بدقت ننگریسته ، حتی افکار صوفیه و

متصوفان اسلامی را نیز بدقت مطالعه نکرده است .

۱۰۱- فتوکپی در نزد راقم (نویسنده) موجود است .

۱۰۲- فتوکپی دست‌نویس خطی انگلیسی شماره آر/۱/۲۹/۳۲ نامه مورخ ۱۷ آوریل ۱۹۳۷ بنام میوآئیل برابر حفظ حقوق نازلی رفیقہ بیگم جنجیرہ .

۱۰۳- سخنرانیهای اقبال ، گردآورنده شاهدحسین رزاقی (انگلیسی) ، صفحات ۲۸۳ ، ۲۸۴ .

۱۰۴- برای تفصیل آن رجوع شود به مقاله نویسنده (جاوید) بنام تصورات اقتصادی اقبال . می لاله‌فام ، چاپ ۱۹۷۲ ، صفحات ۲۶۰ تا ۳۰۰ . اقبال طرفدار بیمه بود و برای تعمیم آن در میان مسلمانان به شرکت بیمه مسلم وابسته شد .

۱۰۵- در سال ۱۹۳۳ میلادی در مورد تقسیم هند از پیشنهاد برادران خیری حمایت کرد . در نامه خود مورخ ۱۹ مارس ۱۹۳۳ به دکتر ظفرالحسن نوشت که آقای خیری که این پیشنهاد را فراموش کرده‌اند ، ولی اقبال عقیده دارد بیشتر مسلمانان آن را خواهند پذیرفت و ایشان نباید برای همفکر ساختن دوستان خود از کوشش و تلاش فروگذار نمایند و مایوس نباید بشوند . فتوکپی این نامه نزد نویسنده (جاوید) می‌باشد .

۱۰۶- اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاءالله ، بخش دوم ، صفحات ۲۳۱ ، ۲۳۲ .

۱۰۷- همچنین ، صفحات ۳۴۸ ، ۳۴۹ .

۱۰۸- تشکیل جدید الهیات اسلامی در نظر اقبال ، ترجمه اردواز سید نذیر نیازی ، صفحات ۲۸۷ تا ۲۹۰ .

۱۰۹- برای مطالعه بیشتر رجوع شود به دو مقاله نویسنده . اول : تصور شیطان در دیدگاه اقبال . می لاله‌فام انتشار یافته در ۱۹۷۲ میلادی ، صفحات ۱۴۱ تا ۱۸۷ . درباره این موضوع مقالات دکتر اینمیری شمل و پروفیسور بوسانی هم قابل توجه می‌باشد . دوم مقاله نویسنده (جاوید) تصور شیطان در فکر اقبال و رومی (انگلیسی) که در قونیه ترکیه در سالگرد جشن

ولادت مولانا جلال الدین خوانده شد .

۱۱۰- اقبال ربویو، اقبال آکادمی پاکستان، لاهور آوریل ۱۹۸۳، مقاله

اقبال یک نوشته نادر (انگلیسی) که در مجله اورینت لاهور در شماره
ژوئن و اوت سال ۱۹۲۵ میلادی چاپ شده بود، صفحه ۴۰.

۱۱۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحات ۲۱۹، ۲۲۰.

۱۱۲- در مورد این بحث برای مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب "خدا از

دیدگاه اقبال" از اس.ام. رشید، لندن ۱۹۸۱ میلادی (انگلیسی)،

نویسنده اقبال را بعنوان یک متفکر مذهبی نمی‌شناسد. بنظر وی در

تصورات و افکار اقبال خدا مقید و محدود است و وی بعد از مطالعه

علوم و فلسفه غربی، نتایجی که استنباط نمود غلط می‌باشد. نویسنده

خیال می‌کند اقبال علوم و فلسفه غربی را دقیقاً "مطالعه نکرده است."

همینطور اقبال تصور خود را که خدا محدود است با تصور خدا در قرآن

مجید و نظریات فیلسوفان مسلمان وابسته کرده است. ولی در این مورد

ناکام مانده است. طبق نظر نویسنده تصور خدا از دیدگاه اقبال، همان

تصور "انا الحق"، "همه اوست" می‌باشد که صوفیه وحدت وجودی قدیم

داشته‌اند.

۱۱۳- اقبال و تصوف، گردآورنده آل احمد سرور، آموزشگاه (انستیتو)

اقبال در دانشگاه کشمیر. سرینگر، صفحات ۷۸، ۷۹، ۸۱.

۱۱۴- رجوع کنید به این کتاب، صفحات ۴۲۸، ۴۵۱.

۱۱۵- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۲۱۸.

۱۱۶- مکتوبات اقبال، صفحات ۷۳ و ۷۴. بنا به گفته سید نذیر نیازی،

اقبال به وی گفت: خانمش سردار بیگم "بعثت ثانیه" بدست آورده

است، رجوع شود به در حضور اقبال، صفحه ۲۰۲.

۱۱۷- در حضور اقبال، صفحات ۶۶ و ۶۷.

۱۱۸- برای مطالعه بیشتر در این موضوع، رجوع شود به "تصور اقبال درباره

زمان و مکان" و مقالات دیگر از دکتر رضی الدین صدیقی چاپ ۱۹۷۳.

مقاله زمان در تصور اقبال (ارتقای تدریجی) از مولانا شبیر احمد خان

غوری، دانشگاه اسلامی علیگره. مقاله اینشتین و نظریات برگسودر باره زمان و اقبال، از جگن ناتیه آزاد. "اقبال و غرب"، گردآورنده آل احمد سرور، سرینگر. مقاله "زمان و ابدیت در فکر محمد اقبال" از "اینمیری شمل" (انگلیسی) رویداد کنگره بین‌المللی برای مذاهب، ماربرگ ۱۹۶۱ میلادی، بال جبرئیل ترجمه انگلیسی از اینمیری شمل. مقام کائنات انسان و خدا در نظام فلسفی اقبال از جمیله خاتون (انگلیسی) مقاله "تصور زمان در فلسفه مذهبی محمد اقبال" از بوسانی (انگلیسی) مجله "دائی ولت* دیس اسلام"، لیدن ۱۹۵۴. مقاله نوعیت زمان از دیدگاه اقبال از ام. ام. شریف (انگلیسی) اقبال ریویو، اکتبر ۱۹۶۰. مقاله تفسیر اقبال بر تصورات مختلف زمان یا تصور زمان از دیدگاه اقبال، رفعت حسن (انگلیسی)، اقبال ریویو، آوریل ۱۹۸۴. ۱۱۹- در نزد راقم (جاوید) موجود است.

۱۲۰- فتوکپی نامه را نویسنده (جاوید) از رفیع الدین هاشمی گرفته است.

۱۲۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۳۲۵.

پایان

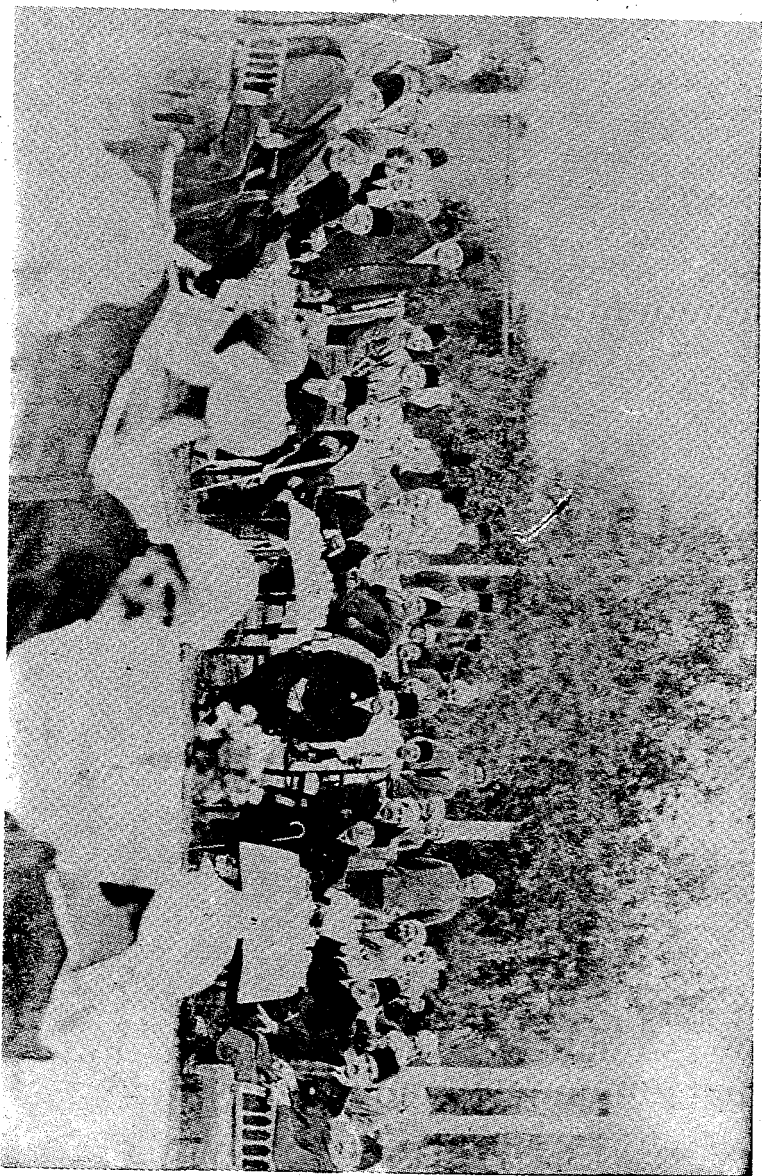


۱- تصویری از علامه اقبال در ۱۹۳۳ میلادی



علامه اقبال در میان جمعی از دوستان در لاهور-۱۹۳۳ میلادی

سفر افغانستان مهمانی یافتگار مهمانان ۱۹۳۳ میلادی





سفر افغانستان

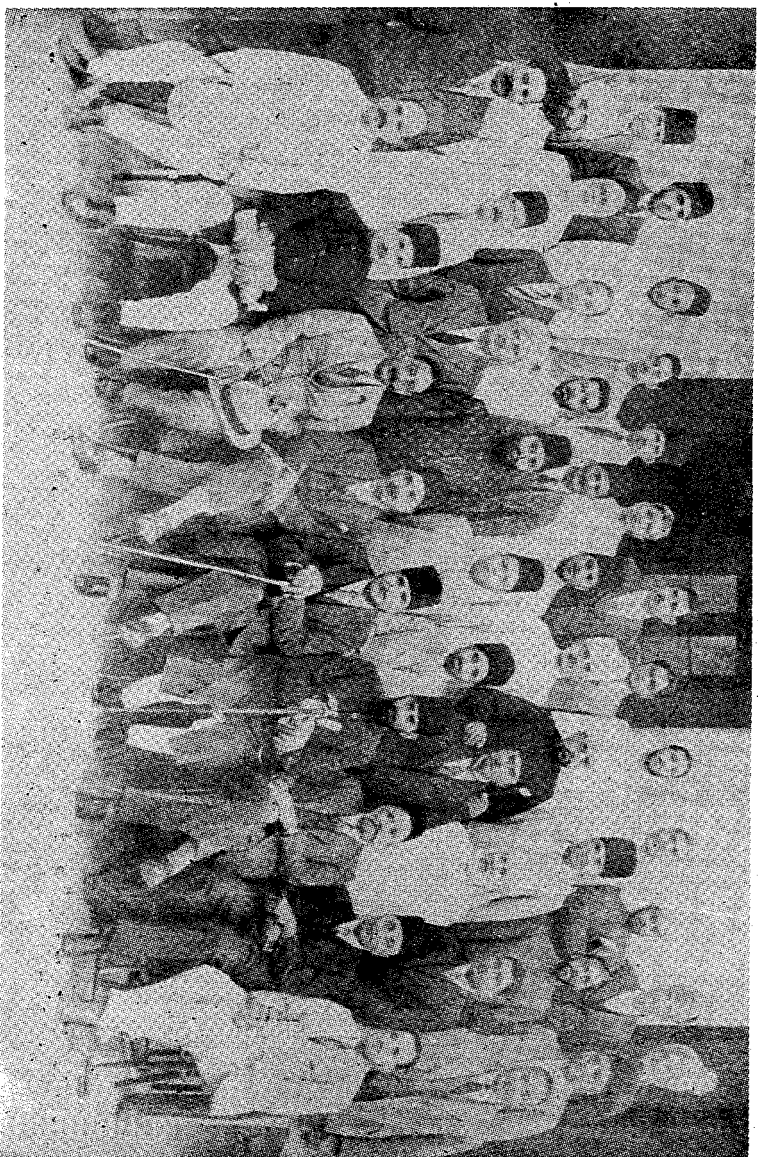
علامه اقبال، سرراس مسعود و سيد سليمان ندوی ۱۹۳۳ میلادی



سفر افغانستان با مهمانداران در کابل - ۱۹۳۳ میلادی



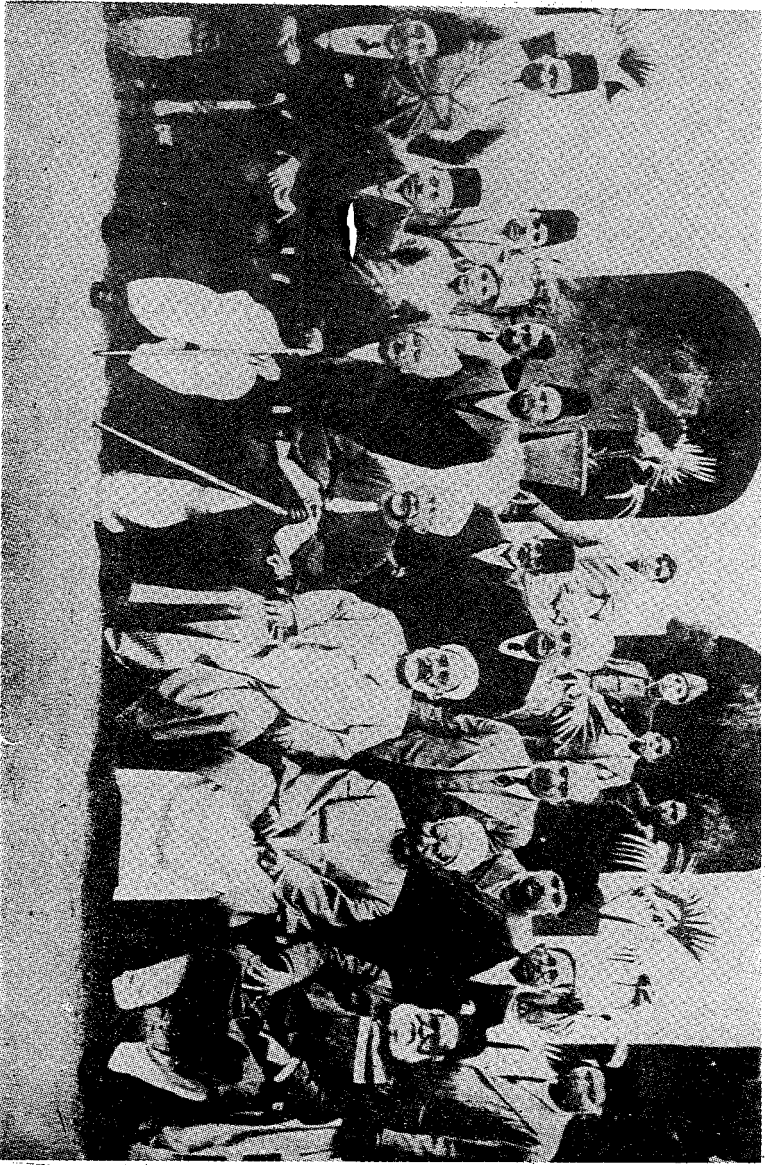
اقبال در کسوت استادی-۱۹۳۳ میلادی



اقبال با کارمندان اداره معارف اسلامی - ۱۹۳۳ میلادی



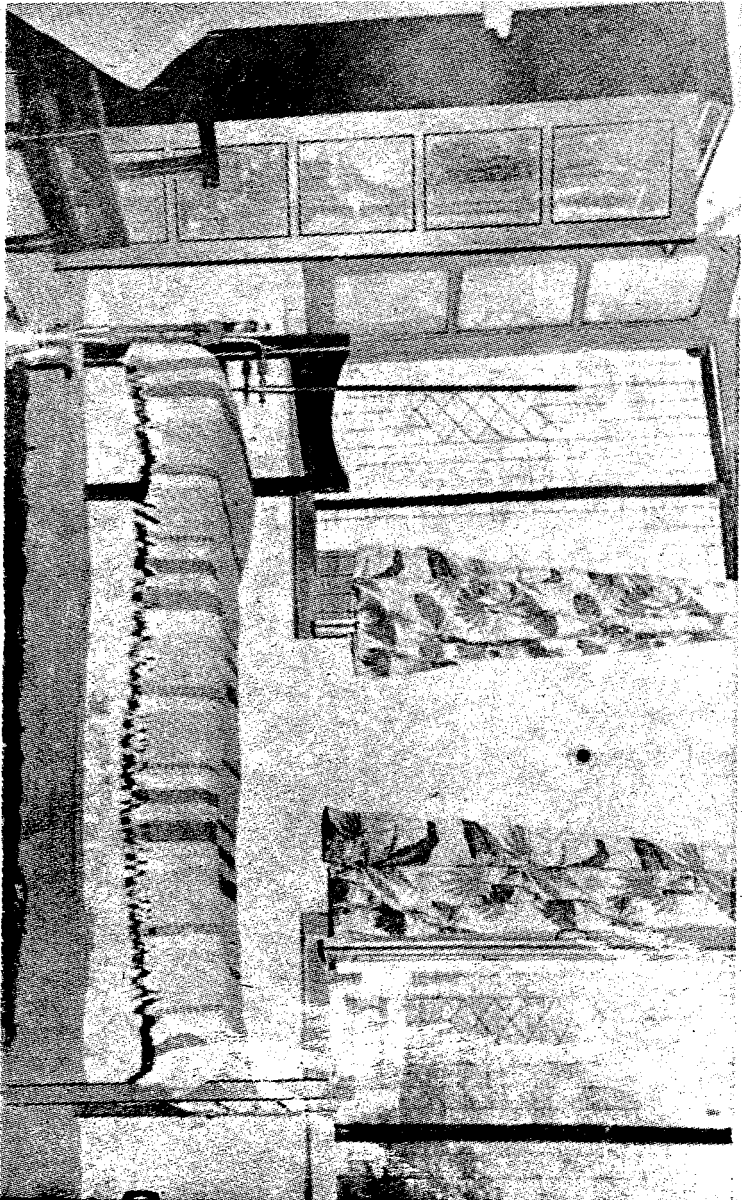
عکسی از اقبال در ۱۹۲۲ میلادی



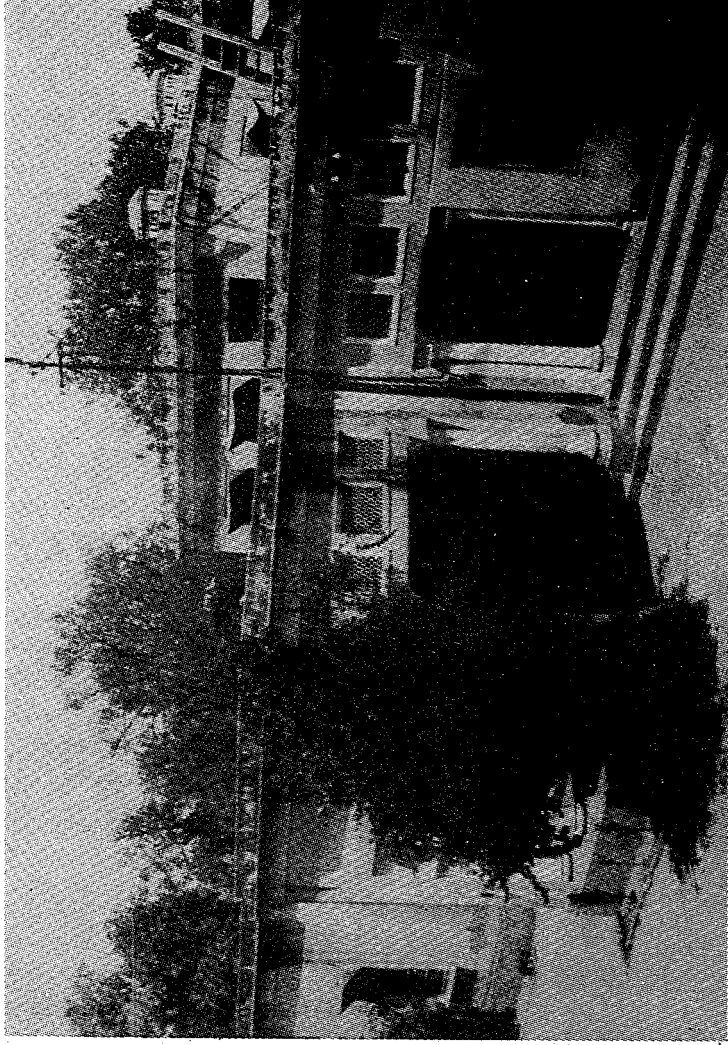
اقبال در میان گروهی از استادان دانشگاه الازهر، ۱۹۳۶ میلادی



آخرین تصویر اقبال در انجمن حمایت اسلام لاهور-۱۹۳۷ میلادی

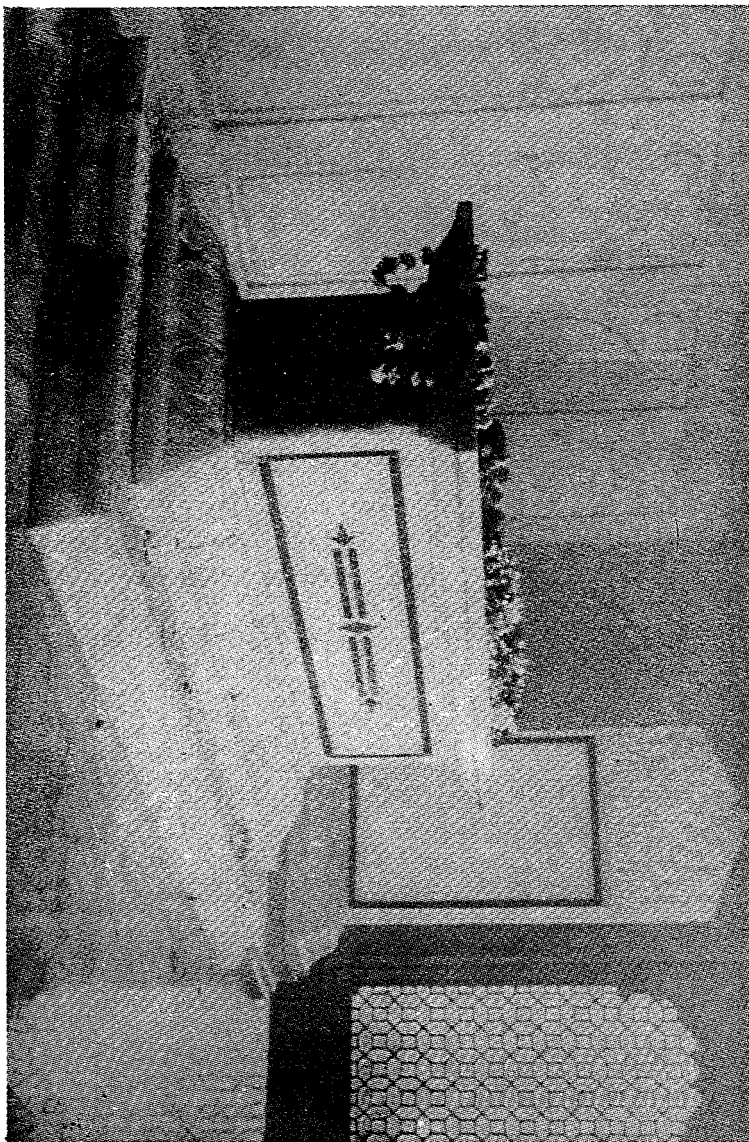


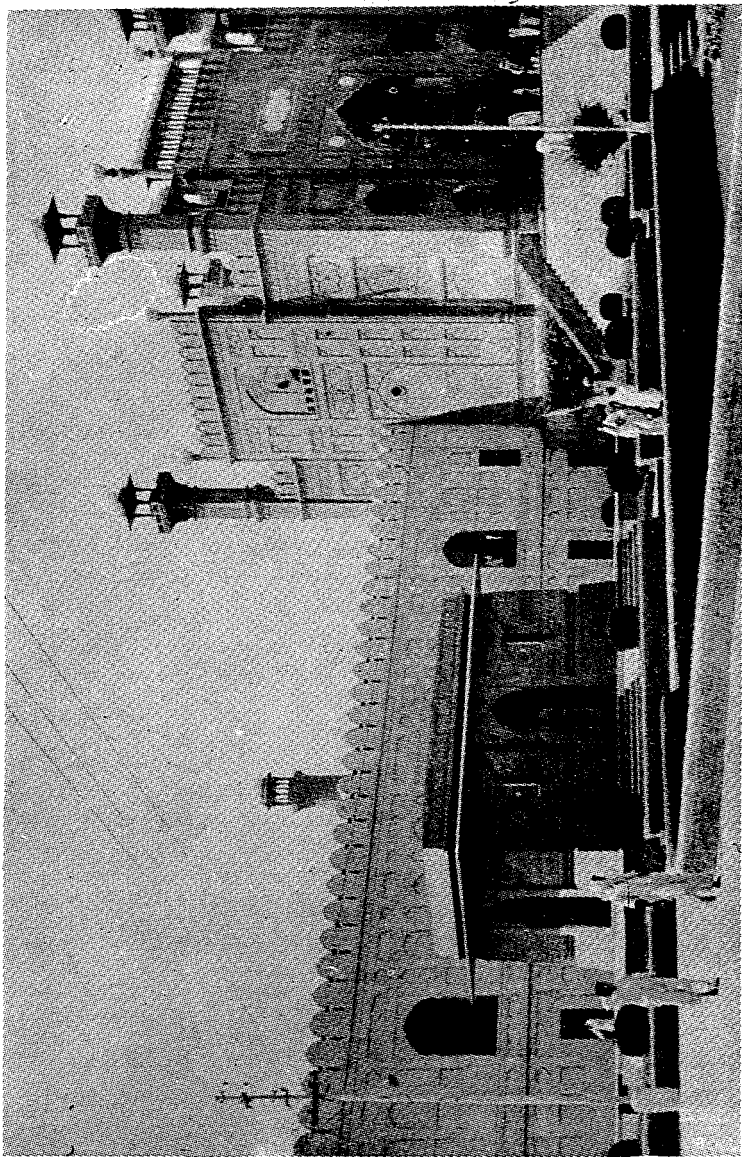
اطاق خواب اقبال در جاوید منزل، آخرین لمحات زندگی اقبال در اینجا گذشته است ۱۹۳۸ میلادی



جاوید منزل، جائی کہ اقبال از ۱۹۳۵ تا هنگام مرگ ۱۹۳۸ میلادی در آنجا ساکن بود

آرامگاه ابدی اقبال





منظره ای از مقبره اقبال و مسجد شاهی